

تصویر ابو عبدالرحمن الکردي



ترجمہ: محمد بہاء الدین حسینی

تألیف: استاد ابوالحسن ندوی



پیامبران از دیدگاه قرآن

تألیف:

استاد ابوالحسن ندوی

ترجمہ:

محمد بہاء الدین حسینی

سرشناسه	:	ندوی، ابوالحسن علی، ۱۹۱۳ - ۱۹۹۹ م، Nadvi, Abulhasan Ali
عنوان قراردادی	:	قصص النبیین للاطفال، فارسی
عنوان و نام پدیدآور	:	پیامبران از دیدگاه قرآن/ تالیف ابوالحسن ندوی؛ ترجمه ی محمديه‌الدین حسینی
مشخصات نشر	:	سندج: زانست، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	:	۳۲۰ ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۲-۲۰-۴
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	قرآن -- قصه‌ها -- ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع	:	پیامبران — سرگذشتنامه
شناسه افزوده	:	حسینی، محمد بهاء‌الدین، ۱۳۳۷ - ، مترجم
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۵ ۴۱۰۴۱۶۰۴/۴ BPAA
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۱۵۶ [ج]
شماره کتابشناسی ملی	:	۴۲۸۷۳۸۹



پیامبران از دیدگاه قرآن

مؤلف: استاد ابوالحسن ندوی رحمۃ اللہ علیہ

مترجم: محمد بهاء‌الدین حسینی

صفحه آرایی: امیر نحوی (۰۹۱۸۱۷۰۰۰۴۲)

ناشر: زانست

نوبت چاپ: اول، پاییز ۱۳۹۵

تیراژ: ۳۰۰۰

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۲-۲۰-۴

آدرس: سندج پاساژ عزتی انتشارات زانست

تلفن: ۰۸۷-۳۳۱۵۴۰۷۰

فهرست

صفحه	عنوان
۱۵.....	مقدمه‌ی مترجم.....
۲۳.....	مقدمه‌ی محقق و دعوت‌گر اسلامی.....
۲۵.....	مقدمه استاد احمد شرباصی.....
۲۹.....	مقدمه‌ی مؤلف.....
۲۹.....	برادرزاده‌ی عزیزم.....
۳۱.....	شکننده‌ی بت‌ها کیست؟.....
۳۱.....	فروشنده‌ی بت‌ها.....
۳۱.....	فرزند آزر.....
۳۲.....	نصیحت ابراهیم.....
۳۲.....	شکسته شدن بت‌ها به دست ابراهیم.....
۳۳.....	بت شکن کیست؟.....
۳۴.....	آتشِ نمرود.....
۳۴.....	پروردگار من کیست؟.....
۳۵.....	الله پروردگار من است.....
۳۶.....	دعوت ابراهیم.....
۳۶.....	در مقابل پادشاه.....
۳۷.....	دعوت پدر.....
۳۸.....	هجرت به مکه.....
۳۹.....	چاه زمزم.....

۳۹.....	رؤیای ابراهیم.....
۴۰.....	دوباره ساختن کعبه.....
۴۱.....	بیت المقدس.....
۴۳.....	زیباترین سرگذشت.....
۴۳.....	رؤیای عجیب.....
۴۴.....	حسادت برادران.....
۴۵.....	توطئه‌ی برادران.....
۴۵.....	در جنگل.....
۴۶.....	در حضور یعقوب.....
۴۷.....	یوسف در چاه.....
۴۸.....	از چاه تا کاخ.....
۴۸.....	امین با وفا.....
۴۹.....	پند دادن زندانیان.....
۵۰.....	فرزانگی یوسف.....
۵۱.....	پند توحیدی.....
۵۲.....	تعبیر خواب.....
۵۲.....	رؤیای پادشاه.....
۵۳.....	پادشاه نزد یوسف می‌فرستد.....
۵۴.....	در خواست بررسی.....
۵۵.....	گماردن یوسف بر گنجینه‌های زمین.....
۵۶.....	آمدن برادران یوسف.....
۵۷.....	گفتگوی یوسف و برادرانش.....
۵۷.....	یعقوب و پسرانش.....
۵۸.....	بنیامین در نزد یوسف.....

۶۰.....	بازگشت به نزد یعقوب
۶۱.....	آشکار شدن راز
۶۳.....	آوردن یعقوب به مصر
۶۳.....	یعقوب در کنار یوسف
۶۵.....	فرجام نیک
۶۷.....	کشتی نوح
۶۷.....	بعد از آدم
۶۷.....	حسادت شیطان
۶۸.....	چاره اندیشی شیطان
۶۸.....	فریب شیطان
۶۹.....	از تصویر تا مجسمه
۷۰.....	از مجسمه تا بت پرستی
۷۱.....	خشم خدا
۷۱.....	پیامبر
۷۲.....	پیامبری از انسان یا فرشته
۷۲.....	نوح پیامبر
۷۳.....	جواب قوم نوح
۷۴.....	نوح و قومش
۷۴.....	پیروانت فرومایگانند
۷۵.....	دلیل ثروتمندان
۷۶.....	دعوت نوح
۷۷.....	دعای نوح
۷۷.....	کشتی نوح
۷۸.....	توفان نوح



۷۹.....	پسر نوح.....
۷۹.....	او از خانواده‌ی تو نیست.....
۸۰.....	بعد از توفان.....
۸۱.....	تند باد.....
۸۱.....	بعد از نوح.....
۸۱.....	ناسپاسی عاد.....
۸۲.....	دشمنی عاد.....
۸۳.....	قصرهای قوم عاد.....
۸۳.....	هود پیامبر.....
۸۴.....	دعوت هود.....
۸۵.....	جواب قوم.....
۸۵.....	حکمت هود.....
۸۶.....	ایمان هود.....
۸۷.....	نافرمانی عاد.....
۸۷.....	عذاب.....
۸۹.....	شتر ثمود.....
۸۹.....	پس از قوم عاد.....
۹۰.....	ناسپاسی ثمود.....
۹۰.....	پرستش بت‌ها.....
۹۱.....	صالح پیامبر.....
۹۲.....	دعوت صالح.....
۹۳.....	تبلیغات سوء ثروتمندان.....
۹۳.....	تصور ما هم خطا می‌کند!.....
۹۴.....	نصیحت صالح.....



- ۹۴.....مُزد نمی‌خواهم
- ۹۵.....شترِ خدا
- ۹۵.....رعایت نوبت
- ۹۶.....طغیان ثمود
- ۹۷.....عذاب
- ۹۹.....از کنعان تا مصر
- ۱۰۰.....بعد از یوسف
- ۱۰۱.....بنی اسرائیل در مصر
- ۱۰۲.....فرعون مصر
- ۱۰۳.....ذبحِ کودکان
- ۱۰۴.....به دنیا آمدنِ موسی
- ۱۰۵.....کودکِ نیل
- ۱۰۶.....در قصر فرعون
- ۱۰۸.....چه کسی به نوزاد شیر می‌دهد
- ۱۰۹.....در آغوش مادر
- ۱۱۱.....بازگشت به قصر فرعون
- ۱۱۱.....ضربه‌ی مرگبار
- ۱۱۳.....آشکار شدنِ راز
- ۱۱۴.....به سوی مَدین
- ۱۱۵.....در مدین
- ۱۱۶.....دعوت موسی
- ۱۱۸.....از دواج
- ۱۱۹.....بازگشت به مصر
- ۱۲۱.....به سوی فرعونِ سرکش و طغیانگر برو

۱۲۲.....	در مقابل فرعون.....
۱۲۴.....	دعوت به خداپرستی.....
۱۲۵.....	معجزات موسی.....
۱۲۷.....	به طرف میدان شهر.....
۱۲۸.....	پیکار حق و باطل.....
۱۳۰.....	تهدید فرعون.....
۱۳۳.....	حماقت فرعون.....
۱۳۵.....	مؤمن خانواده‌ی فرعون.....
۱۳۶.....	روز قیامت [دیگر] چیست؟.....
۱۳۸.....	نصیحت آن جوانمرد.....
۱۳۹.....	همسر فرعون.....
۱۴۲.....	مِحْنَتِ بنی اسرائیل.....
۱۴۳.....	گرسنگی.....
۱۴۵.....	پنج نشانه.....
۱۴۷.....	خروج بنی اسرائیل از مصر.....
۱۴۹.....	غرق شدن فرعون.....
۱۵۱.....	در صحرا.....
۱۵۲.....	ناسپاسی بنی اسرائیل.....
۱۵۳.....	سرکشی بنی اسرائیل.....
۱۵۵.....	گاو.....
۱۵۷.....	شریعت.....
۱۵۹.....	تورات.....
۱۶۱.....	گوساله.....
۱۶۳.....	مجازات الهی.....



- ۱۶۵ ترس بنی اسرائیل
 ۱۶۷ در جستجوی علم
 ۱۷۰ تأویل
 ۱۷۱ بنی اسرائیل بعد از موسی
 ۱۷۳ زندگانی شعیب
 ۱۷۳ گذری بر قصه‌های پیشین
 ۱۷۳ پیکار حق و باطل
 ۱۷۴ به سوی مَدِیْن برادرشان شعیب را فرستادیم
 ۱۷۵ دعوت شعیب
 ۱۷۶ پدری رحیم و معلمی حکیم
 ۱۷۶ جواب قومش
 ۱۷۷ از دعوتش می‌گوید
 ۱۷۸ بسیاری از سخنان را نمی‌فهمیم
 ۱۷۸ شگفتی شعیب از قومش
 ۱۷۸ تیر آخر
 ۱۷۹ حجت قاطع
 ۱۷۹ تهمت زدند و تکذیب کردند
 ۱۷۹ سرانجام تکذیب کنندگان
 ۱۸۰ ابلاغ رسالت
 ۱۸۱ قصه‌ی داوود و سلیمان
 ۱۸۱ قرآن از نعمات خدا می‌گوید
 ۱۸۲ عطای نعمت به داود
 ۱۸۲ شکر نعمت خدا
 ۱۸۳ عطای نعمت به سلیمان

۱۸۴.....	بینشی دقیق و علمی عمیق.....
۱۸۵.....	فهم زبان پرندگان و حیوانات.....
۱۸۵.....	قصه‌ی هدهد.....
۱۸۶.....	دعوت سلیمان از ملکه‌ی سبا.....
۱۸۶.....	ملکه‌ی سبا و مشورتش با بزرگان کشور.....
۱۸۷.....	هدیه‌ی معامله گرانه.....
۱۸۸.....	خضوع ملکه.....
۱۸۹.....	کاخی بزرگ از آبگینه.....
۱۹۰.....	با سلیمان تسلیم شدم.....
۱۹۰.....	قصه‌ی سلیمان در قرآن.....
۱۹۳.....	سلیمان کفر نورزید.....
۱۹۵.....	قصه‌ی ایوب و یونس.....
۱۹۵.....	قصه‌ی ایوب نوعی دیگر از قصه‌ها.....
۱۹۵.....	صبر ایوب.....
۱۹۶.....	محنت و عنایت.....
۱۹۷.....	قصه‌ی یونس و حکمت آن.....
۱۹۷.....	یونس در میان قومش.....
۱۹۸.....	یونس در شکم ماهی.....
۱۹۹.....	اجابت دعای یونس.....
۲۰۱.....	قصه‌ی زکریا.....
۲۰۱.....	دعای زکریا.....
۲۰۲.....	نذرِ همسرِ عمران.....
۲۰۲.....	خدایا! دختر زاییدم.....
۲۰۳.....	عنایتِ خداوند به دختر نیکوکار.....

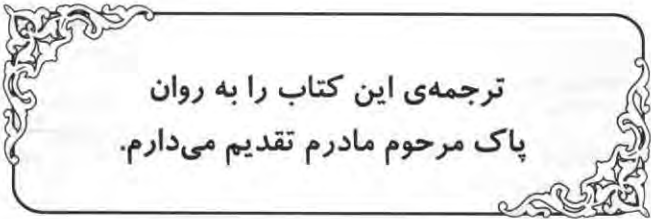
۲۰۳.....	الهامی از پروردگارِ مهربان
۲۰۴.....	مژده‌ی فرزند.....
۲۰۵.....	نشانه‌های قدرت خدا.....
۲۰۵.....	توانایی در برابر سختی دعوت.....
۲۰۷.....	قصه‌ی عیسی.....
۲۰۷.....	سرگذشتی خارق‌العاده.....
۲۰۸.....	آفرینش بس شگفت‌انگیز.....
۲۰۸.....	خضوع یهود در مقابل علوم ظاهری.....
۲۱۰.....	تحقیر و تَمَرُد.....
۲۱۰.....	نعمت خدا بر بنی‌اسرائیل.....
۲۱۱.....	ناسپاسی احسان.....
۲۱۱.....	بزرگ‌منشی و مباهات.....
۲۱۱.....	تولد مسیح، مبارزه طلبیدن محسوس.....
۲۱۲.....	معجزات مسیح.....
۲۱۳.....	دعوت مسیح و تکذیب به وسیله‌ی یهودیان.....
۲۱۳.....	بر افراشتن پرچمِ حَرَبِ علیه عیسی - علیه السلام.....
۲۱۳.....	قصه‌ی عیسی در قرآن.....
۲۱۵.....	سیرت و دعوت عیسی در قرآن.....
۲۱۶.....	مبارزه‌ی دیرینه.....
۲۱۶.....	ایمان عامه و فقرا.....
۲۱۷.....	ما یارانِ خداییم.....
۲۱۷.....	مسافرت‌های تبلیغی.....
۲۱۷.....	حواریون و درخواست مائده‌ی آسمانی.....
۲۱۸.....	گستاخ و بی‌ادبی.....

هشدار عیسی به قومش	۲۱۸
اصرار و پافشاری	۲۱۸
بیان این قصه در قرآن	۲۱۹
تلاش حيله‌گرانه برای رهایی از حضرت عیسی	۲۱۹
شیوه‌های برخورد سیاستمداران	۲۲۰
زیرکی و حيله‌گری	۲۲۰
حضرت عیسی در دادگاه	۲۲۰
قانون جنایی در عصر عیسی	۲۲۱
تحمل آزار و اذیت	۲۲۲
مشتبه شدن امر	۲۲۲
اجرای حکم	۲۲۳
عروج عیسی به آسمان	۲۲۳
نزول و حضور عیسی در قیامت	۲۲۴
مژده‌ی حضرت عیسی به بعثت حضرت محمد	۲۲۴
انحراف از توحید خالص به عقیده‌ی غامض	۲۲۵
دعوت عیسی به توحید	۲۲۶
تصریح قرآن به دعوت عیسی	۲۲۶
منزلت توحید در دعوت مسیح	۲۲۷
منظره‌ای دل‌انگیز از قیامت	۲۲۷
از عقیده‌ی غامض تا بت‌پرستی آشکار	۲۲۸
منابع و مأخذ مورد استفاده در ترجمه	۲۳۱



ما ز بالاییم و بالا می‌رویم
 ما ز دریاییم و دریا می‌رویم
 ما از آن جا و ازین جا نیستیم
 ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم
 «لا اله» اندر پی «الا الله» است
 هم چو «لا» ما هم به «الا» می‌رویم
 قل تعالوا آیتی است از جذب حق
 ما به جذبه‌ی حق تعالی می‌رویم
 کشتی نوحیم، در طوفان روح
 لاجرم بی‌دست و پا می‌رویم
 هم‌چو موج از خود بر آوردیم سر
 باز هم در خود تماشا می‌رویم
 راه حق تنگ است چون سَمَّ الْخِیَاطِ
 ما مثال رشته، یکتا می‌رویم
 هین، زهمراهان و منزل یاد کن
 پس بدان که هر دمی ما می‌رویم
 خواننده‌ای «إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ»
 تا بدانی که کجاها می‌رویم
 ای سخن، خاموش کن، با ما میا
 بین که ما از رَشک بی‌ما می‌رویم
 ای گه هستی ما، ره را مبند
 ما به کوه قاف و عَنقا می‌رویم

(غزلیات شمس)



ترجمه‌ی این کتاب را به روان
پاک مرحوم مادرم تقدیم می‌دارم.

مقدمه‌ی مترجم

به نام خدایی که جان آفرید
سخن گفتن اندر زبان آفرید
خداوندِ بخشنده‌ی دست‌گیر
کریمِ خطا بخشِ پوزش‌پذیر
عزیزی که هر کز درش سر بتافت
به هر در که شد هیچ عزت نیافت
سرِ پادشاهانِ گردن‌افراز
به درگاه او بر زمینِ نیاز ...
چنان پهن، خوانِ گرم گسترده
که سیمِ رغ در قافِ قسمت خورد
به درگاه لطف و بزرگیش‌بر
بزرگانِ نهاده بزرگی ز سر
فروماندگان را به رحمتِ قریب
تضرعِ کنان را به دعوتِ مُجیب
بشرِ ماورای جلالش نیافت
بَصَرِ منتهای جمالش نیافت...^[۱]



پیامبران، سفیران صبور و صادق ساده زیستن، دوستی و محبت، دستگیری از بینوایان و مظلومان - در برابر سیلِ ستم ستم‌پیشگان ستم‌دوست - و هادیانِ کاروانِ دیرپای بشریت به سوی نور و صفا و عشق و وفا بوده‌اند این سفیرانِ عشق و محبت، این منادیان امید و رحمت، این پیام‌آورانِ رستگاری و برادری انسان‌ها در کویر و برهوتی که ندای «حق» جز اندکی، آن هم بسیار خفیف و آهسته به گوش نمی‌رسید، «طرحی نو» در انداختند تا نوای «حق» را با صدای رسا به گوش «ناس» برسانند و آنان را «به رفتن و بازگشتن» به سوی خالق، تشویق و ترغیب نمایند و ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾ را سر دهند. پیامبران، این برگزیدگان به صورت بشر و در سیرت از ملک برتر، امید روزگاران تیره‌تر از شبِ تاری مردمی بودند که در زنجیر اسارت سوداپیشگان درنده خوی بی‌مروتی به سر می‌برند که دیگران را غیر از «خود» همانند ابزار و آلاتی برای تأمین زندگی نکبت‌بار، ننگین و ناپایدار خویش می‌پنداشتند - ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ (۱۱) | او ستمکاران خواهند دانست که به کدامین بازداشتگاه باز خواهند گشت.

پیامبران، پیک اشارت برای بشریت سرگشته بودند تا آنان را به راه ایمان فراخوانند، به این امید که به سوی نور راه یابند و این پویندگان طریق را مژده دهند که با طی این طریق - که سهل و آسان هم به دست نخواهد آمد - نور را به میهمانی اندرون خود فراخوانده‌اند و با او به نجوایی عاشقانه بر خواهند خواست؛ آن هم با چه شوری!

با سلیمان خو گن ای خفّاش رد

تا که در ظلمت نمائی تا ابد! (۱۲)

استاد ابوالحسن ندوی



پیامبران، منادیانِ رهایی انسان از بندگی طاغوت بودند، آن طاغوتی که شرافت و کمال انسان را در هم می‌کوبد و می‌خواهد از او فقط حیوانی باربر و مصرف‌کننده - به جهت حمل محموله‌های دنیایی خود - بسازد، و «خوی غلامی» را که نادیده گرفتن «روح» و تنزل از مقام رفیع «انسانی» است، در وجود او تسری دهد.

آدم از بی‌بصری بندگی آدم کرد
گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی زسگان پست‌تر است

من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد^[۱]

گرچه با این ترفندهای دنیایی دجال‌وار توانستند «خیل»ی را فریفته‌ی مطامع مادی خود کنند، اما نتوانستند آنانی را که به «نور» عادت داده شده بودند از راه «حق» منحرف سازند، زیرا دیگر کار از کار گذشته بود و هاضمه‌ی روحانی آنان جز با «نور» نمی‌ساخت؛ این هم بدان معنا نیست که این خدادوستان، دنیا را رها کنند و به گوشه‌ای بخزند و فقط به عبادت مشغول شوند؛ بلکه بدین معنی است که به خاطر دنیا و بهره‌ور شدن از نعمات حلال آن، چنان در تلاش و تکاپو باشند که گویی هرگز نخواهند مُرد و برای آخرت نیز چنان در تکاپو هستند که گویی لحظه‌ای دیگر جان را به جان آفرین تسلیم خواهند کرد....

راستی، انسان بدون ایمان به مبدأ فیاض، بدون پیکار با نابسامانی‌های زندگی و بدون اعتقاد راسخ به جهان پایدار و روز رستاخیز چه ارزشی خواهد داشت و چگونه خواهد توانست در این دنیای پر آشوب سوداگر، چند صباحی در آرامش و اطمینان قلبی به سر برد؟!



یقین دارم مطالعه‌ی دقیق و اطلاع از سرنوشت پیامبرانی که خصوصاً خداوند در قرآن از آنان یاد کرده، برای مؤمنان و خداپاوران مایه‌ی نوعی آرامش خاطر است، زیرا اگر سرنوشت این پیامبران و مجاهدان راستین را مورد توجه قرار دهیم و سرگذشت پر فراز و نشیب آنان را - که بدون کمترین توقع مادی جان بر کف به میدان مبارزه پا نهاده و هرگونه رنج و سختی را در راستای رسالت خویش، بر خود پسندیده‌اند - با تأمل و تفکر بررسی کنیم، به رمز و راز ایمان به معاد، عالم غیب و تصدیق وجود پیامبران، بهتر پی خواهیم برد و اذعان می‌کنیم که مجاهدت‌های پیامبران و آزادمردان راه حق و آزادی و آزادگی جز برای برافراشتن پرچم حق و رهایی از اسارت ذلت‌بار «تن پرستی» و پایداری در برابر دشمن انسانیت نبوده و نخواهد بود و این اطلاع و آگاهی به نحوی می‌تواند ما را از خودخواهی، و خودپرستی و هر گونه تجاوز و تعدی به حقوق «موجودات زنده» باز دارد و دوستی و عشق نسبت به تمام هستی را در نهاد انسان، زنده و مشتعل گرداند.

محرم این هوش جز بیهوش نیست

مر، زبان را مشتری جز گوش نیست

بند بگسل بساش آزاد ای پسر!

چند باشی بند سیم و بند زر

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و عیب، کلی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علت‌های ما

ای دوای نخوت و ماموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما



جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 عشق، جانِ طور آمد عاشقا
 طور مست و خَرّ موسی صاعقا^{۱۱}

پس بر ما لازم است که پیامبران را اُسوه و مقتدای خویش قرار دهیم و سرگذشت آنان را با دیده‌ی تأمل بنگریم و آویزه‌ی گوشِ هوش کنیم؛ زیرا سرگذشتی که آکنده از تلخی و شیرینی - مادی و معنوی - است برای خردمندان و اندیشمندان سعادت‌مند و سعادت‌مندان اندیشمند می‌توانند مایه‌ی پند و عبرتی عظیم باشد - فاعتبروا یا اولی الابصار.

چشم دل باز کن که جان بینی گر
 آن‌چه نادیدنیست آن بینی
 گربه اقلیم عشق روی آری
 همه آفاق گلستان بینی
 هر چه داری اگر به عشق دهی
 کافرم گر جوی زیان بینی
 از مضیق حیات در گذری
 وُسعت مُلک لا مکان بینی^{۱۲}

آرزومندیم شما، عزیزان خردمند - به پاس آن همه فداکاری‌های پیامبران و پیروان صادقشان - روح و روان خود را با مطالعه‌ی این سرگذشت مختصر اما نغز، صیقل داده و از خوان نعمت بی‌دریغ قرآن و تجربه‌ی پیامبران بزرگ الهی اندوخته‌ها ببندوزید. قرآن برای رسیدن

۱. مثنوی، دفتر اول، نی نامه

۲. از ترجیع بند مشهور هاتف اصفهانی



به زندگی واقعی و تکیه بر حیات جاویدان اخروی سفارش‌های فراوانی دارد و عشق به خدا و پیام‌آوران‌ش را از سایر دلبستگی‌های مادی انسان برتر و والاتر قرار داده است و می‌فرماید: «بگو اگر پدران، فرزندان، برادران، همسران و خویشاوندان شما و اموالی که گرد آورده‌اید و تجارتی که از کساده‌ش می‌ترسید و خانه‌هایی که می‌پسندید، نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست داشتنی‌تر است، پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را [به اجرا در] آورد. و خدا گروه فاسقان را راهنمایی نمی‌کند.»^{۱۱}

دیر زمانی است به ترجمه و نوشتن دل بسته و علاقه‌ای خاص داشته‌ام و به همین خاطر اولین کتابی که برای ترجمه بر گزیدم کتابچه‌ای بود به نام «ارشاد المسلم» که تحت عنوان «راهنمای کودکان و نوجوانان مسلمان» در سال ۱۳۵۶ هـ. ش. ترجمه کردم و پس از آن به مرور زمان به ترجمه‌ی چند کتاب دیگر پرداختم؛ اما به علت اولویت و نیاز اجتماعی از چاپ و انتشار برخی از آنها موقتاً دست کشیده و در عوض، اکنون وقت خود را به ترجمه‌ی کتاب ارزشمند «موسوعة أخلاق القرآن» به قلم دانشمند بزرگ مصری، دکتر احمد شرباصی، متمرکز کرده‌ام - تا خواست خداوند متعال چه باشد.

و اما این قصص کوتاه و دلنشین که پیش رو دارید ترجمه‌ی چهار جلد نسبتاً کم حجم و کوچک «قصص النبیین للأطفال» اثر دانشمند مشهور و دلسوز، استاد ابوالحسن ندوی است که در یک مجلد گردآوری و ترجمه کرده‌ام و اینک در اختیار شما، عزیزان قرار دارد. مؤلف محترم تلاش داشته‌اند تا با آن چه خداوند در مورد این پیامبران می‌فرماید، متعهد و پای‌بند بماند؛ بنابراین مطالب کتاب به



دور از هر گونه اوهام و گزافه‌گویی تحریر یافته و جاذبه‌ی خاصی برای خوانندگانی دارد که این نوع از مطالب علاقه‌مند هستند.

فایده مطالعه‌ی چنین کتابی - علاوه بر آنچه که قبلاً بیان شد - اطلاع یافتن از پیکار بی‌امان و مبارزه‌ی پیامبران الهی با فساد و تباهی رایج در جوامع بشری است. پس ای عزیزان، و ای جوانان آگاه و بیدار! بر شما است تا با فداکاری‌ها، از خود گذشته‌گی‌ها، شکیبایی‌ها و انسان دوستی‌های این برگزیدگان پاک پروردگار آشنا شوید؛ زیرا پیامبران از جنس بشر بودند و درد و رنج‌های بشریت را به خوبی می‌شناختند و در رفع این درد و رنج‌های جانسوزِ خان‌ومان برانداز، با کمک گرفتن از وحی الهی جانانه کوشیدند و توان خویش را در این مسیر در طبق اخلاص گذاشتند.

و در پایان، خاضعانه از نیک اندیشان و علاقه‌مندان دلسوز استدعا داریم کاستی‌های این ترجمه را منعکس فرمایند تا ان‌شاءالله در چاپ‌های بعدی از نظرات آن عزیزان بهره بر گیریم.

اینک جا دارد از راهنمایی‌ها و محبت‌های مشفقانه‌ی ابوی معظم (جناب آقای سید عبدالغنی حسینی) که همیشه یار و غمخوارم بوده، ارج نهم و با جان و دل تشکر کنم؛ و سربلندی ابدی ایشان را از پیشگاه خالق یکتا مسألت دارم. و هم‌چنین از برادر محبوب و فرزانه‌ام، آقای ناصر پیری که با تمام توان و بردباری فراوان، ویرایش این کتاب را عهده‌دار شدند، صمیمانه قدردانی نمایم. خداوندا در تمامی مراحل زندگی، وی را یار و مددکار باش!

و نیز از فرزند شکیبا و دلسوزم، سعدی حسینی که با حوصله‌ی خاص به حروفچینی این کتاب پرداخت تشکر می‌کنم و سرفرازی دو جهان را برایش آرزو مندم.



پروردگارا! تو را می‌ستایم که مرا یاری فرمودی تا در ساعات خلوت و تنهایی فارغ از امیال دنیایی، ترجمه‌ی این کتاب را به پایان برم و گوشه‌ای دیگر از دین خویش را به بندگان ادا کنم.

پروردگارا! درود و رحمت بی‌کران را بر روح و روان پیامبر عزیز، خاندان و یاران و یاوران راستین و پاک او فرو ریز و این خدمتِ کوچک و خالصانه را از این بنده‌ی ناچیز بپذیر و مبارزه با نفس و مهربانی با بندگان را به ما عنایت بفرما!

وَ آخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

سنندج: محمد بهاء‌الدین حسینی

تیرماه ۱۳۷۷ هـ. ش.

ربیع الاول ۱۴۱۹ هـ. ق.

مقدمه‌ی محقق و دعوتگر اسلامی

استاد شهید سید قطب

صاحب این کتاب «سید ابوالحسن ندوی» را در شخصیت و قلمش شناختم و دانستم که دارای قلب و عقلی [سرشار] از ایمان است؛ و دریافتم که او بر اساس اسلام، و با درک و بینش والایی از آن زندگی می‌کند. این شهادتی است که فقط برای خدا در مقدمه‌ی این کتابچه تقدیم می‌نمایم:

قصص النبیین للأطفال - با وجود حجم اندکش - تلاشی است سترگ که به اعمال [خالص] سید ابوالحسن ندوی و دیگر برادران فاضلش در عرصه‌ی دعوت اسلامی افزوده می‌گردد و فقط بزرگسالان نیستند که می‌بایست اسلام را در چهره‌ی زیبا و خالصش به آنان عرضه نمود، بلکه قلوب خردسالان بسی بیشتر نیازمند این غذای [روحی] است، تا زمانی که به جوانی می‌رسند مزه‌ی ایمان را در درون، نورش را در قلوب و بشاشت و طراوتش را در روحشان دریابند؛ چون قصه، اولین چیزی است که قلوب خردسالان معصوم و نوجوانان را تسخیر می‌نماید.

این کتاب، هرچند برای کودکان و نوجوانان نوشته شده، اما اعتقاد دارم که بسیاری از بزرگان نیز به خواندن آن نیازمندند؛ چون برای



بسیاری از مردم، ممکن و میسر نشده چیزی را که تحت تسلط استعمار و زیر نظر مبلغان مذهبی مسیحی بوده، فراگیرند تا چیزی از قصه‌های قرآن کریم، اهداف عمیق و فضای ایمانی و خالص و مؤثر آن را دریابند، به همان نحوی که در این کتاب عرضه شده است.

بسیاری از کتاب‌های کودکان را - در موضوع قصص الانبیا - مطالعه کرده‌ام و در تألیف «القصص الدینی للأطفال» در مصر که همانند این کتاب از قرآن کریم برگرفته شده، شرکت داشته‌ام، اما بی هیچ تعارفی شهادت می‌دهم که تلاش سید ابوالحسن ندوی در این [کتاب] که پیش روی من است از همه کاملتر می‌باشد، چون بر توجیهات لطیف و توضیحات روشن در جهت اهداف قصه و حوادث و موقعیت‌های آن مشتمل و نیز از تعلیقات داخلی در اثنای بیان قصه برخوردار است که حقایق ایمانی ارزشمند و والا را الهام می‌نماید؛ آن زمان که در قلوب کوچک و بزرگ راه پیدا کند.

خداوند پاداشی نیکو به سید ابوالحسن ندوی عطا فرماید و توفیقش را [در کارهای خیر] افزون نماید، و به وسیله‌ی او نسل‌های به پا خاسته که سختی‌ها، فشارها و تاریکی‌های اطرافشان را احاطه نموده، و در سر راهشان خارها گسترانیده‌اند و محتاج هدایت، نور، رعایت و مراعات اخلاص، و اخلاص در نگهداری آنها هستند، هدایت فرماید.

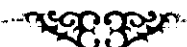
و علی الله التوفیق — سید قطب

مقدمه استاد احمد شرباصی

مدرس دانشگاه الازهر

فقط به فضل خدای واحد است که نیکی‌ها انجام می‌گیرید، اعمال به کمال می‌رسد و آرزوها تحقق می‌یابد؛ مایه‌ی سرور و غبطه‌ی من بود که چندی پیش برای خوانندگان عربی زبان «قصص النبیین» برادر دعوتگر و بزرگوارم سید ابوالحسن علی الحسنی الندوی نماینده‌ی «ندوة العلمای هند» مقدمه‌ای تقدیم نمودم. هم چنین بار دیگر خود را خوشحال می‌دانم که مقدمه‌ی بخش دوم این سلسله قصص ارزنده‌ی قرآنی را - اثر این برادر با ایمان و پایدار بر سر حق و یقین، غیرتمند و صادق در برابر دین و مشتاق به بازگشت انسان‌ها به سوی هدایت الهی و فهم قرآن مبین - تقدیم می‌دارم.

[آری!] این مجموعه قصص الانبیاء نخستین بار برای نوجوانان مسلمان هندی تألیف گردید تا آنان را از ابتدای رشد با دین و زبان قرآن پیوند دهد، اما در حقیقت از چنان ارزشی برخوردار است که [بتواند] در دسترس کودکان و نوجوانان مسلمانان در تمام کشورهای اسلامی عربی [و غیر عربی] قرار بگیرد تا به تغذیه‌ی دینی و روحی - عاطفی آنان کمک نماید؛ چون [این گونه کتاب‌ها] درویشان را پاک و مهذب، اخلاقشان را مستحکم و پاکیزه‌ترین کالای معنوی را ره



توشه‌ی آنان قرار می‌دهد: «برای خود توشه بر گیرید که در حقیقت بهترین توشه، پرهیزگاری است. و ای خردمندان! از من پروا کنید.»^{۱۱}

بسی درخور و سزاوار است تا زمامداران و کارگزاران ممالک اسلامی و عربی، این تلاش پاک و بی‌شایبه را ارج نهند و آن را تقویت و تأیید نمایند به گونه‌ای که آن را در بین کتاب‌های درسی فرهنگ و معارف برای پرورش فکر و اندیشه‌ی کودکان و نوجوانان منظور نمایند، چون این کار سبب دور هم جمع شدن جوانان بهره‌مندی آنان از یک آبشخور فرهنگ اسلامی و نزدیک شدن جوامع و گرایش‌های آنان به هم خواهد شد و عملاً به تحقق وحدت اسلامی در بین آنها می‌انجامد؛ که این همان وحدتی است که قرآن به آن دعوت می‌نماید و دست توانای پروردگار نیز به آن برکت خواهد بخشید، آن گاه که می‌فرماید: «در حقیقت مؤمنان با هم برادرند»^{۱۲} و می‌فرماید: «همگی به پیمان خدا چنگ بزنید و پراکنده نشوید؛ و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آن گاه که دشمنان یکدیگر را بودید، سپس میان دل‌های شما الفت انداخت، تا به لطف او برادران هم شدید»^{۱۳} به دلیل موهبت‌هایی که پروردگار به برادر فاضل و گرامی سید ابوالحسن علی‌الحسنی الندوی عنایت فرموده که وجودش مایه‌ی شادمانی راد مردان و رشک و حسد فرومایگان شده است، من از توصیف و ستودن او بی‌نیاز می‌شوم و همین افتخار برای او کافی است که خداوند او را یاری فرموده تا کتاب‌هایی درخور نویسندگان و بزرگان تألیف کند که نزد آنان ارزشمند، دقیق، فراگیر، مفید، نیکو و مشهور باشد. و پس از این

پیامبران از دیدگاه قرآن

۱. بقره/۱۹۷

۲. حجرات/۱۰

۳. آل عمران/۱۰۳



که این آثار با اندیشه‌های سلیم، شیوه‌های رفیع و اشتها و الا مزین گردید، شرق و غرب را در برگرفت. و هم‌چنین خداوند، توفیق را رفیق آن بزرگوار کرد، تا با عبارات و بیانی سهل و روان، اهداف قصه‌های قرآنی را با اندیشه‌های سالم و پرورش یافته نزدیک‌تر نماید؛ «این فضل خدا است، آن را به هر کس که بخواهد [و شایسته باشد] می‌دهد و خدا دارای فضل فراوان است.»^{۱۱}

از خدای صاحب فضل و نعمت خواهانم به مؤلف بزرگوار توفیق پایدار عنایت فرماید و جهت تلاش او را برای مسلمانان وسیله‌ی خیر و نعمت و منفعت گرداند! همو بزرگترین مسؤول و بهترین مأمول است.

احمد شرباصی

مقدمه‌ی مؤلف

برادرزاده‌ی عزیزم^[۱]

علاقه‌ی فراوان تو و کودکان همسین و سالت را نسبت به فراگیری حکایات و داستان‌ها بعینه مشاهده می‌کنم و می‌بینم که با چه شوق و علاقه‌ی خاصی به این قصه‌ها گوش می‌سپارید و آنها را می‌خوانید؛ اما به خاطر این که جز داستان‌های گربه، سگ، گرگ، شیر میمون و خوک در دسترس شما نیست دردمند و اندوهناکم، پس بر ما بزرگتران واجب است که در این امر مهم اقدامی شایسته به جا آوریم و این کتاب، اقدامی است در این مورد.

برادرزاده‌ی عزیزیم! می‌دانم به چه علت یادگیری زبان عربی را آغاز کرده‌ای، و به آن اشتیاق شگفت انگیزی نشان می‌دهی؛ چون می‌دانی زبان عربی، زبان قرآن و پیامبر و زبان دین است؛ اما من شرمسار و خجلم از این که در زبان عربی به تناسب سن و سال تو جز داستان‌های حیوانات، افسانه‌ها و چیزهای غیر مفید در دسترس نیست. بنابراین، چنان مصلحت دیدم که برای استفاده‌ی تو و کودکان همسال تو زندگانی انبیا و پیامبران را - درود خدا بر آنان باد - با



شیوه‌ای سهل و مناسب سن و علاقه‌ی شما بنویسم، و این کتاب، اولین کتاب از سری کتاب‌های «داستان زندگی پیامبران برای کودکان» است که به تو و کودکان دیگر تقدیم می‌دارم.

شیوه‌ای که در این قصه‌ها به کار گرفته‌ام، همان شیوه‌ی مناسب سن کودکان و موافق طبیعت آنان است، به گونه‌ای که به تکرار کلمات و جملات برای سهولت الفاظ و تفصیل قصه ناچار شده‌ام. امیدوارم این مختصر، اولین کتابی باشد که کودکان بتوانند آن را بخوانند و در مدارس آنان نیز تدریس شود.

اِنْ شاء الله این کتاب به زودی همراه زندگانی دیگر پیامبران با شیوه‌ای جذاب و مفید، سهل و روشن (قابل فهم)، کم حجم اما زیبا، و به دور از دروغ و خیال‌پردازی به تو تقدیم خواهم کرد.

از خداوند خواهانم تو را روشنی‌بخش چشم پدر، مادر، عمو و تمامی مسلمانان قرار دهد، و برکات عنایت شده به پدранت را به این خانواده و تمامی مسلمانان بازگرداند!

على الحَسَنِ النَّدَوِی

شکننده‌ی بت‌ها کیست؟

فروشنده‌ی بت‌ها

در روزگاران بسیار دوری، مرد خیلی مشهوری در شهری زندگی می‌کرد، نامش آزر و بت فروش بود، در آن شهر، خانه‌ی بسیار بزرگی بود که در آن جا بت‌های زیادی وجود داشت؛ مردم بت‌ها را سجده می‌کردند، آزر نیز هم‌چون دیگران بت‌ها را سجده می‌کرد و آنها را می‌پرستید.

فرزند آزر

آزر، فرزند بسیار دلیر و جوانمردی داشت که نامش ابراهیم بود. او مشاهده می‌کرد که مردم در مقابل بت‌ها سجده، و آنها را پرستش می‌کنند. او به خوبی می‌دانست که بت‌ها از چوب و سنگ ساخته شده‌اند و توانایی سخن گفتن و شنیدن و سود و زیان رساندن به کسی را ندارند.^{۱۱} و می‌دید که بت‌ها توانایی رها کردن مگس را از خود ندارند، و حتی نمی‌توانند موش را از خوردن غذای خود منع کنند. ابراهیم با خود گفت: چرا مردم در مقابل بت‌ها سجده می‌برند و از آنها درخواست کمک می‌کنند؟

۱. یعنی اگر بت‌ها پرستش نشوند، کسی را ضرر نمی‌رسانند، و اگر پرستش شوند، باز هم سودمند نیستند. (اقتباس از تفسیر آیه ۵۵ سوره‌ی فرقان)



نصیحت ابراهیم^[۱]

ابراهیم به پدرش گفت: پدر جان! چرا بت می‌پرستی و آنها را سجده و از آنها درخواست کمک می‌کنی؟! پدر جان! تو چیزهایی می‌پرستی که نه حرف می‌زنند و نه می‌شنوند، و نه توانایی نفع و ضرر رساندن به کسی را دارند. نمی‌دانم شما چطو جلوی بت‌ها غذا و آب می‌گذارید و حال آن که آنها توانایی خوردن و آشامیدن ندارند! آزر! [باشنیدن این حرف‌ها] چنان خشمگین می‌شد که نصایح را درک نمی‌کرد.

ابراهیم مردم قبیله‌اش را نصیحت می‌کرد، اما آنها چنان خشمگین می‌شدند که آن اندرزهای مشفقانه را درک نمی‌کردند.

ابراهیم با خود گفت: هنگامی که مردم برای برگزاری مراسم عید از شهر بیرون بروند بت‌ها را خواهم شکست؛ چون، با مشاهده‌ی ناتوانی بت‌ها مردم سخنان مرا خواهند فهمید و متوجه خواهند شد که بت‌ها قادر به دفاع از خود هم نیستند.

شکسته شدن بت‌ها به دست ابراهیم

با فرارسیدن عید، مردم از بزرگ و کوچک با خوشحالی تمام برای برگزاری مراسم عید بیرون رفتند؛ پدر ابراهیم نیز به همراه آنان بیرون رفت و به ابراهیم گفت: چرا با ما بیرون نمی‌آیی؟ ابراهیم گفت: مریضم.

مردم از شهر بیرون رفتند، ولی ابراهیم در خانه ماند. بعد با عزمی راسخ به سوی بت‌ها رفت و خطاب به آنها گفت: چرا حرف

۱. نصیحت گوش کن کاین دُر بسی به از آن گوهر که در گنجینه داری (حافظ)



نمی‌زنید؟! چرا نمی‌شنوید؟! چرا آب و غذایتان را نمی‌خورید؟!
بت‌ها هم چنان خاموش و ساکت بودند؛ چون، سنگ توانایی حرف
زدن ندارد. ابراهیم گفت: شما را چه شده که سخن نمی‌گویید؟ بت‌ها
هم چنان ساکت و بی‌حرف بودند و چیزی نمی‌گفتند. در این هنگام
بود که ابراهیم خشمناک، تبر را در دست گرفت و تمام بت‌ها را غیر از
بت بزرگ، در هم شکست و تبر را به گردن همان بت بزرگ آویخت.

بت شکن کیست؟

مردم، هنگام بازگشت به بت‌خانه رفتند تا به مناسبت روز عید،
بت‌ها را سجده کنند. اما به ناگاه شگفت‌زده و متحیر، غمناک و
خشمگین شدند؛ «گفتند: چه کسی با خدایان ما چنین معامله‌ای کرده؟...
در جواب گفتند: شنیدیم جوانی که ابراهیم نامیده می‌شود از بت‌ها به بدی یاد
می‌کرد.»^۱ بعد از حاضر کردنش در مقابل مردم به او «گفتند: ابراهیم! تو
با خدایان ما چنین کرده‌ای؟ به ریشخند گفت: نه! بلکه این بت بزرگترشان
آن کار را کرده است. اگر توانایی حرف زدن دارند از آنها بپرسید و جوابشان
را بشنوید.»^۲

مردم، خوب می‌فهمیدند که بت‌ها، سنگی بیش نیستند و توانایی
شنیدن و حرف زدن ندارند، و می‌دانستند که بت بزرگ نیز همانند
بت‌های دیگر سنگی بیش نیست و توانایی راه رفتن و حرکت کردن
را ندارد تا بتواند سایر بت‌ها را بشکند. پس به ابراهیم گفتند: تو
خوب می‌دانی که بت‌ها توانایی حرف زدن ندارند.

ابراهیم گفت: پس چرا سنگ‌هایی را می‌پرستید که توانایی دفع و
جذب کمترین ضرر و سودی را ندارند؟ و چرا از بت‌ها درخواست



کمک و رفع نیاز دارید در حالی که خوب می دانید حتی توانایی سخن گفتن و شنیدن خواسته های شما را ندارند؟ مگر درک نمی کنید؟ نمی فهمید؟ چرا نمی اندیشید؟

مردم، چون سخن خردمندانه ی ابراهیم را شنیدند از این عمل زشت خود شرمنده و خاموش شدند. [اما]...

آتش نمرود

مردم جمع شدند و گفتند: چه کار باید کرد؟ به راستی ابراهیم بت ها را شکسته و به خدایان ما نهایت بی احترامی روا داشته است. مردم از یکدیگر می پرسیدند: با او چه کار باید کرد؟ کیفرش چیست؟ جواب قوم این بود: «او را بسوزانید و با این کار خدایانتان را یاری دهید»^{۱۱}

هم چنان کردند که قوم گفتند. آتشی برافروختند و ابراهیم را در آن انداختند؛ اما خدا ابراهیم را یاری و به آتش خطاب کرد: «ای آتش بر ابراهیم سرد و بی گزند باش»^{۱۲}

هم چنان شد که خدا فرمود، آتش بر ابراهیم سرد و بی گزند شد و مردم آشکارا می دیدند آتش، ابراهیم را نمی سوزاند؛ و چون مشاهده کردند که او شادمان است و در کمال سلامت، متحیر و شگفت زده شدند.^{۱۳}

پروردگار من کیست؟

شب ی از شب ها ابراهیم ستاره ی درخشانی مشاهده کرد، گفت:

۱. انبیا/ ۶۸

۲. انبیا/ ۶۹

۳. گل را اثر روی تو گل پوش کند
آتش که شراب وصل تو نوش کند
جان را سخن خوب تو مدهوش کند
از لطف تو سوختن فراموش کند
(پرهزات)



پروردگار من، این ستاره‌ی درخشان است. اما وقتی ستاره از نظر پنهان شد، گفت: نه، این نمی‌تواند پروردگار من باشد.

ابراهیم در سیاهی شب، ماه تابان را دید و گفت: این است پروردگار من. اما بعد از ناپدید شدن ماه، گفت: نه، این [درخشندگی ناپایدار نیز] نمی‌تواند پروردگار من باشد.

اما هنگامی که خورشید عالم‌تاب، دنیا را با نور سحرانگیز خود منور ساخت، گفت: «پروردگار من این [جرم عالم افروز] است [چون از همه] بزرگتر است.»^{۱۱} و هنگامی که خورشید در سیاهی شب ناپدید گشت، گفت: نه، این نیز نمی‌تواند خدای من باشد.

ابراهیم با خود گفت: خداوند، زنده‌ی جاویدان است و آن چنان قدرتی دارد که قطعاً چیزی نمی‌تواند بر او غالب آید، در حالی که ستارگان، ضعیف و ناتوان هستند و روشنایی روز بر آنها پیروز می‌شود. ماه نیز ناتوانی است که خورشید بر آن پیروز می‌شود. هم چنین خورشید آن چنان ضعیف است که سیاهی شب و تیرگی ابر می‌تواند بر آن پیروز شود. پس به دلیل ناتوانی و ضعف، ستارگان و ماه و خورشید نمی‌توانند به من کمک کنند، و تنها خداست که می‌تواند مرا یاری کند، چون او زنده‌ی جاویدان و ماندگار همیشه حاضر است، و آن چنان قدرتی دارد که یقیناً چیزی نمی‌تواند بر او غالب آید.

الله پروردگار من است

ابراهیم دریافت که پروردگارش، الله است؛ چون فقط او زنده‌ی جاویدان، ماندگار همیشه حاضر و قادر شکست ناپذیر است. و



دریافت که الله خدای ستارگان، ماه، خورشید و تمام جهانیان است. به این طریق خداوند ابراهیم را هدایت کرد و او را به پیامبری و دوستی خود برگزید، و به او امر کرد تا قومش را به خداپرستی دعوت کند، و آنها را از بت پرستی بر حذر دارد.

دعوت ابراهیم

ابراهیم، قومش را به خداپرستی و دوری از بت‌ها دعوت کرد، و در آغاز به آنها گفت: چه چیزی می‌پرستید؟ «گفتند: بت‌ها را پرستش می‌کنیم.»^{۱۱} ابراهیم گفت: «آیا هنگامی که آنها را به کمک می‌خوانید | حرف | شما را می‌شنوند؟ یا به شما نفع و ضرر می‌رسانند؟ گفتند: نه، اما پدران خود را یافتیم که چنین می‌کردند.»^{۱۲}

ابراهیم گفت: نه تنها، بت‌ها را پرستش نمی‌کنم بلکه دشمن بت‌ها هم هستم. من فقط الله، پروردگار جهانیان را پرستش می‌کنم، «آن کسی که مرا آفرید و همو راهنماییم می‌کند، آن کسی که به من خوراک می‌دهد و سیرابم می‌نماید؛ و آن گاه که بیمار شوم شفایم می‌بخشد، آن خدایی که مرا می‌میراند و سپس زنده می‌گرداند.»^{۱۳} اما بت‌ها نه توانایی آفریدن دارند و نه هدایت کردن؛ حتی توانایی خوردن و آشامیدن به یک نفر را نیز ندارند، و نمی‌توانند احدی را در هنگام بیماری شفا بخشند، چه برسد به این که کسی را بمیرانند و یا زنده کنند.

در مقابل پادشاه

در شهر، پادشاهی بس ستمگر، حاکم بود که مردم در برابر او سجد می‌کردند. به گوش پادشاه رسید که ابراهیم در مقابل هیچ

۱. شعراء/ ۷۱

۲. شعراء / ۷۴ - ۷۲

۳. شعراء / ۸۲ / ۷۸



کس غیر از خدا سجده نمی‌کند. پادشاه، خشمناک شد و ابراهیم را به حضور خواست.

پادشاه گفت: ابراهیم! پروردگارت کیست؟ گفت: پروردگارم الله است. پادشاه گفت: الله کیست؟ گفت: «آن کسی که زنده می‌کند و می‌میراند.»^{۱۱} پادشاه گفت: «من | هم | زنده می‌کنم و می‌میرانم.»^{۱۲}

پادشاه دستور داد مردی را بکشند، و مرد دیگری را آزاد کنند. بعد به ابراهیم گفت: من هم توانایی میراندن و زنده کردن دارم؛ مردی را کشتم و دیگری را آزاد کردم. پادشاه با این عملش ثابت کرد که هم خود و هم تمام مشرکان، بسیار کودن و احمق هستند. ابراهیم خواست به پادشاه و قومش بفهماند که منظور او از زنده کردن و میراندن، عمل احمقانه‌ی پادشاه نیست پس به او گفت: «خداوند خورشید را از مشرق بر می‌آورد | تو اگر توانایی داری | آن را از مغرب بر آور.»^{۱۳}

پادشاه متحیر و ساکت ماند، و آن چنان خجل شد که هیچ جوابی در مقابل قدرت بیان او نیافت.

دعوت پدر

ابراهیم، برای بار دوم تصمیم گرفت تا پدرش را به یکتاپرستی دعوت کند، پس به او گفت: «پدر جان! چرا چیزی را که نه می‌شنود و نه می‌بیند پرستش می‌کنی؟»^{۱۴} چرا چیزی که نه توانایی نفع و نه قدرت ضرر رسانیدن دارد می‌پرستی؟ «پدر جان! شیطان را عبادت نکن.»^{۱۵} پدر! خداوند بخشایشگرِ مهربان را پرستش کن. پدرش خشمگین شد

۱. بقره/ ۲۵۸

۲. بقره/ ۲۵۸

۳. بقره/ ۲۵۸

۴. مریم/ ۴۲

۵. مریم/ ۴۴



و گفت: از من دور شو و گرنه تو را کتک خواهم زد و بعد از این هم چیزی مگو. اما ابراهیم صبور و بردبار بود، و پدرش را دوست می داشت و در جواب او گفت: «سلام بر تو باد»^{۱۱} من از این شهر می روم و پروردگارم را به کمک می خوانم. ابراهیم بسیار اندوهناک و غمگین شد، به همین علت تصمیم گرفت به شهر و دیار دیگری برود تا در آن جا به پرستش خداوند و دعوت انسان ها به خداپرستی بپردازد.

هجرت به مکه

قبیله ی ابراهیم، پادشاه و پدرش همگی از او خشمگین شدند و ابراهیم تصمیم گرفت تا به سرزمین دیگری مسافرت کند و در آن جا خدا را پرستش، و مردم را به خداپرستی دعوت نماید.

ابراهیم، از شهر خارج شد و پدر را ترک و به سوی مکه حرکت کرد و همسرش هاجر نیز همراه او بود. این مسافرت در شرایطی انجام گرفت که در سرزمین مکه، نه گیاهی وجود داشت و نه درختی، نه چاهی وجود داشت و نه رودی، نه حیوانی آن جا بود و نه بشری. ابراهیم به مکه رسید و در آن جا ساکن شد؛ اما بعد از مدتی همسرش هاجر و فرزندش اسماعیل را ترک کرد. آن گاه که تصمیم به رفتن گرفت، همسرش هاجر به او گفت: سرورم! کجا می روی؟ من و این طفل شیرخوار را این جا تک و تنها رها می کنی؟ آیا می توانی تنهایم بگذاری در حالی که در این جا نه آبی وجود دارد و نه خوراکی؟! مگر خدا تو را به این کار امر کرده است؟ ابراهیم گفت: آری! هاجر گفت: اگر چنین است برو، که در این صورت به ما آسیبی نخواهد رسید.



چاه زمزم

اسماعیل تشنه شد و مادرش خواست به او آب بدهد؛ اما در آن صحرای خشک و سوزان آبی وجود نداشت چون در مکه نه چاهی بود و نه رودی؛ و هاجر در جستجوی آب، از صفا به مروه، و از مروه به صفا می‌رفت. خداوند، هاجر و اسماعیل را یاری نمود و آب را برای آن دو از درون زمین بر سطح آن جاری کرد. آب به قدرت پروردگار بر سطح زمین روان شد و اسماعیل و هاجر از آن نوشیدند و آبی که در آن جا جاری شد، ماندگار، و به چاه زمزم [بئر اسماعیل] تبدیل گشت. خداوند زمزم را برکت و فراوانی داد، و این همان چاهی است که مردم در ایام حج [به امید شفا و نجات]، از آن می‌نوشند و به قصد تبرک به ممالک خود می‌برند.

خواننده‌ی عزیز! آیا تا به حال از این آب مبارک زمزم، نوشیده‌ای؟

رؤیای ابراهیم

پس از گذشت مدتی، ابراهیم به مکه بازگشت و با اسماعیل و هاجر ملاقات کرد؛ و به سبب داشتن چنین فرزندی، بسیار خوشحال بود. در آن زمان اسماعیل فرزند کوچکی بود که راه می‌رفت و بازی می‌کرد و همراه پدر و مادرش از خانه بیرون می‌رفت.

پدرش گرچه او را بسیار دوست می‌داشت، اما شبی در خواب دید که فرزندش را ذبح می‌کند. او چون پیامبری صادق بود مسلماً رؤیایش نیز رؤیایی صادقانه بود. ابراهیم، دوست و محبوب خداوند بود، به همین علت تصمیم گرفت آن چه که خداوند در خواب به او امر فرموده، انجام دهد.

ابراهیم به فرزندش گفت: «در خواب [چنین] دیدم که تو را ذبح



می‌کنم، پس بنگر چه به نظرت می‌آید؟ گفت: پدر! آن چه به تو دستور داده شده به انجام رسان، این شاءالله مرا از صابران خواهی یافت.^{۱۱} ابراهیم، در حالی که چاقویی در دست داشت اسماعیل را به همراه خود از خانه بیرون برد. آن گاه که به «منا»^{۱۲} رسیدند، تصمیم گرفت فرزندش را ذبح کند، پس او را به زمین درانداخت و چاقو بر گلویش نهاد تا سرش ببرد. خداوند دوست داشت ببیند آن چه را به عزیزش امر کرده انجام می‌دهد؛ و دوست داشت ببیند خدا را بیشتر دوست دارد یا فرزندش را؟ ابراهیم در امتحان پیروز و سربلند بیرون آمد. خداوند هم به پاداش بندگی خالصانه‌ی او جبرئیل را با گوسفندی از بهشت فرستاد و گفت: گوسفند را ذبح کن نه اسماعیل را.

خداوند، عمل ذبح گوسفند را به وسیله‌ی ابراهیم پسندید و به همین علت مسلمانان را نیز به ذبح در عید قربان امر فرموده است. درود و سلام خدا بر ابراهیم خلیل و پسرش، اسماعیل ذبیح باد.

دوباره ساختن کعبه

بعد از گذشت مدتی ابراهیم از مکه رفت، اما مجدداً به آن جا بازگشت تا خانه‌ی کعبه را برای عبادت خدا بازسازی کند. خانه‌های فراوانی وجود داشت اما خانه‌ای مخصوص خداوند که فقط او را در آن جا پرستش کنند وجود نداشت. اسماعیل نیز مصمم شد تا به همراه پدرش خانه‌ی کعبه را مخصوص عبادت خداوند بازسازی کند. پس هر دو، سنگ‌ها را از کوه به محل ساختمان کعبه منتقل کردند و بدین ترتیب ابراهیم و اسماعیل کعبه را با دست خود دوباره ساختند.

آن دو خدا را یاد، و از او درخواست کمک می‌کردند: «ای پروردگار



ما! این کار خیر را! از ما بپذیر، چون به حقیقت تو شنوای دانا هستی.»^{۱۱}
 خداوند نیز دعایشان را پذیرفت و وجود کعبه را پر خیر و برکت گردانید.
 ما مسلمانان در هر نمازی به سمت کعبه متوجه می‌شویم و در
 روزهای معین و مشخص برای ادای مراسم حج به سوی کعبه در شهر
 مکه مسافرت کرده، کعبه را طواف و در آن جا نماز اقامه می‌کنیم.
 خداوند، کعبه را پر خیر و برکت گردانید و دعای ابراهیم و اسماعیل
 را مستجاب فرمود. درود و سلام خدا بر ابراهیم و اسماعیل باد، وَصَلَّى
 اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ سَلَّمَ.

بیت المقدس^[۲]

ابراهیم دارای همسر دیگری به نام «ساره» بود که از او فرزندی به
 نام اسحاق^[۳] داشت. ابراهیم در سرزمین شام ساکن شد؛ و اسحاق نیز
 در شام خانه‌ای برای عبادت خدا ساخت، به همان نحوی که پدر و
 برادرش در مکه خانه‌ای برای عبادت خدا باز ساختند. «بیت المقدس»
 همان خانه‌ای است که اسحاق در شام بنیان نهاد، یعنی «مسجدالاقصی»؛
 آن جایی که خداوند پیرامون آن را پر خیر و برکت گردانید.

خداوند، وجود فرزندان اسحاق را همانند فرزندان اسماعیل
 مبارک گردانید؛ و پیامبران و پادشاهانی از میان آنان به وجود آورد.
 اسحاق، پسری یعقوب نام داشت که او نیز پیامبر بود.

یعقوب دوازده فرزند داشت که یکی از آنها یوسف بود. یوسف
 در قرآن سرگذشت شگفت انگیزی دارد که این سرگذشت شگفت
 را به شما تقدیم می‌نمایم.

۱. بقره/۱۲۷

۲. خانه‌ی مقدس قدس به وسیله‌ی حضرت ابراهیم و پسرش، اسحاق ساخته شد.
 ۳. تمام پیامبران بنی اسرائیل از نسل اسحاق هستند و در صدر آنان یعقوب قرار دارد.

زیباترین سرگذشت

رؤیای عجیب

یوسف خردسال یازده برادر داشت. او پسری زیبا و بسیار باهوش بود، و پدرش یعقوب، او را از همه‌ی برادرانش بیشتر دوست می‌داشت. شبی یوسف رؤیای شگفت‌انگیزی دید: در خواب دید که یازده ستاره، خورشید و ماه او را سجده می‌کنند.^۱ یوسف خردسال بسیار متعجب شد و نمی‌توانست بفهمد که چرا ستارگان، خورشید و ماه در مقابل انسانی سجده می‌کنند؟! به نزد پدر رفت و این رؤیای عجیب را برای او بازگو کرد.

«گفت: پدر، من یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم. دیدم که برای من سجده می‌کنند.»^۲ پدرش یعقوب، که پیامبر خدا بود با شنیدن این رؤیا بسیار خوشحال شد و گفت: خداوند خوابت را بر تو مبارک گرداند، و بدان که به زودی به مقام و منزلت والایی می‌رسی. این رؤیا مژده‌ی رسیدن به علم و نبوت است که خداوند این نعمت را نیاکانت، اسحاق و ابراهیم بخشیده، و همو بر تو و خاندان یعقوب نیز این نعمت را ارزانی فرموده است.

۱. آن زمان که گفت یوسف با پدر دیده‌ام در خواب، نه با چشم بر مهر و ماه و یازده اختر مرا سجده می‌کردند چون فرمان روا (زیباترین داستان، ص ۹)



یعقوب، پیرمرد جهان دیده‌ای بود که خوی و سرشت مردمان را به خوبی می‌شناخت، و خوب می‌دانست که شیطان چگونه بر انسان مسلط می‌شود و او را به بازی می‌گیرد. بنابراین گفت: پسر من! این خواب را به هیچ یک از برادرانت مگو، چون آنان نسبت به تو حسادت می‌ورزند و دشمن تو خواهند شد.^۱

حسادت برادران

یوسف از مادرش برادر دیگری به نام «بنیامین» داشت، یعقوب آن دو را به شدت دوست می‌داشت به نحوی که هیچ کس را به اندازه آنان دوست نمی‌داشت. دیگر برادران به یوسف و بنیامین حسادت می‌ورزیدند و نسبت به آن دو خشمناک بودند، و می‌گفتند: چرا باید پدرمان یوسف و بنیامین را بیشتر از ما دوست داشته باشد؟ حال آن که آن دو، خردسال و ناتوانند. چرا ما را هم مانند آنها دوست نمی‌دارد؟ در صورتی که ما جوانان نیرومند و توانایی هستیم، این، امر بسیار عجیبی است!

یوسف، چون کودک خردسالی بود، به سفارش پدرش توجه نکرد و خواب را برای برادرانش بازگو کرد، آنان چون ماجرای خواب را شنیدند، خشمگین شدند. روزی برادران با هم تصمیم گرفتند و گفتند: یوسف را بکشید و یا او را به سرزمینی بسیار دور بیندازید، تا مهر و محبت پدر فقط از آن شما باشد.

اما یکی دیگر از آنان گفت: نه او را بکشید و نه او را به جای دور بیندازید، بلکه او را در نهانخانه‌ی چاهی در راهی قرار دهید، تا مسافران او را بیابند و بر گیرند.

۱. گفت با او پیرمرد سالخورده ای پسر جان ای عزیز سال خرد! خواب خود را با برادرها مگو مگر می‌ورزند با تو چون عدو (زیباترین داستان، ص ۹)



توطئه‌ی برادران

آن گاه که بر این رأی همدل و همزبان شدند، به نزد یعقوب رفتند. یعقوب، شدیداً از وضعیت یوسف، ترسناک و مضطرب بود چون می‌دانست برادرانش نه تنها او را دوست ندارند بلکه نسبت به او حسادت می‌ورزند، به همین دلیل یوسف را به همراه برادران به جایی نمی‌فرستاد. یوسف با برادرش، بنیامین سرگرم بازی می‌شد، و جای دوری نمی‌رفت؛ برادران نیز این حالت را فهمیده، و نسبت به اجرای نیت سوء خود تصمیم جدی گرفته بودند.

گفتند: پدر! چرا یوسف را با ما بیرون نمی‌فرستی؟ از چه می‌ترسی؟ او برادر عزیز کوچولوی ماست، و همه‌ی ما فرزندان یک پدر هستیم و معمولاً برادران همیشه با هم سرگرم بازی هستند؛ پس چرا نباید با هم بیرون رویم و با هم بازی کنیم؟ «فردا او را با ما | بیرون | بفرست تا | در سبزه‌زارها | بگردد و بازی کند، و ما به خوبی از او محافظت خواهیم کرد.»^{۱۱} یعقوب، پیری جهان‌دیده و خردمندی روشن ضمیر و بردبار بود و هیچ خوش نداشت یوسف از او دور شود چون نسبت به او بیمناک و مضطرب بود؛ پس به پسرانش گفت: «از این | می‌ترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.»^{۱۲} گفتند: هرگز! چگونه ممکن است گرگ او را بخورد در حالی که ما جوانان نیرومند در آن جا حضور داشته باشیم؟ به ناچار، یعقوب به یوسف اجازه رفتن داد.

در جنگل

برادران از اجازه‌ی یعقوب به یوسف بسیار خوشحال شدند، و



همگی به سوی جنگل رفتند و در آن جا او را بدون هیچ ترحمی در چاه انداختند و حتی به یعقوب پیر نیز رحمی نکردند. یوسف خردسال، قلب کوچکی داشت و چاه، عمیق و بس تاریک و او در آن جا تک و تنها بود؛ اما خداوند به یوسف مژده داد: غمگین و ترسان مباش! خداوند در کنار توست و مقام و منزلت والایی خواهی یافت و آنان در محضر تو حضور خواهند یافت و هر آن چه را بر سر تو آورده‌اند به آنان خبر خواهی داد. بعد از آن که کارشان به پایان رسید و یوسف را در چاه انداختند، جمع شدند و گفتند: به پدر چه بگوییم؟

یکی از آنان گفت، پدر می‌گفت: می‌ترسم گرگ او را بخورد. ما نیز به او می‌گوییم: حقاً پدر که تو راست گفتی؛ گرگ یوسف را خورد. برادران نیز این پیشنهاد را پذیرفتند و گفتند: اما دلیل درستی این سخن چیست؟ گفتند: نشانه و دلیلش وجود خون است. گوسفندی را کشتند و پیراهن یوسف را خون آلود کردند و با خوشحالی تمام گفتند: با این وضع، پدر، ما را تصدیق خواهد کرد.

در حضور یعقوب

«و شبانگاه^۱، گریان نزد پدرشان آمدند، [و] گفتند: پدر! ما رفتیم مسابقه دهیم، و یوسف را در نزد کالای خود گذاشتیم، که گرگ او را خورد... و پیراهنش را آغشته به خون دروغین آوردند.»^۲ و گفتند: این خون یوسف است. پدرشان یعقوب، پیامبر خدا، پیرمردی جهان‌دیده و خردمندتر

۱. شامگاهان اشک ریزان آمدند پیش بابا دست بر سر می‌زدند
ما همه بودیم گرم باخت، برد گرگ خون آشام یوسف را بخورد
(زیباترین داستان، ص ۱۵)



از فرزندان خود بود، و خوب می دانست اگر گرگ انسان را بخورد، او را پاره پاره می کند و پیراهنش نیز طبعاً پاره خواهد شد، حال آن که در پیراهن یوسف هیچ گونه پارگی وجود نداشت و فقط به خون آغشته شده بود. پس یعقوب با مشاهده ی پیراهن دریافت که آن خون، خونی دروغین و قصه ی گرگ نیز قصه ای ساختگی و از پیش طراحی شده است و به آنان گفت: این قصه ای است که شما خود آن را ساخته اید. پس صبری نیکو پیش خواهم گرفت.^{۱۱}

یعقوب از دوری یوسف به شدت غمناک و اندوهگین شد، ولی صبری بس نیکو پیشه ی خود ساخت.^{۱۲}

یوسف در چاه

برادران به خانه باز گشتند و یوسف را در چاه تک و تنها رها کردند، خوش خوردند و خوش خوابیدند، اما او در چاه نه بستری

یاور بی یاوران باشد خدا آنچه می گوید، سازد آشکار (زیباترین داستان، ص ۱۵ و ۱۷)

که بی او سیه گشت سامان من به باد خزان اوفتاده ز بار که پوشیده شد زیر میغ سیاه ز شادی و نیکی بر افشانداهم همی مالم اندر سر و چشم و روی که این پوشش آن عزیز من است همی دارم این پیرهن را چو جان (یوسف و لیثا، ص ۹۸، ۹۹)

کلبه ی احزان شود روزی گلستان غم مخور باشد اندر پرده بازی های پنهان، غم مخور چون تو را نوح است کشتیان، ز طرفان، غم مخور هیچ راهی نیست کان را نیست پایان؛ غم مخور جمله می داند خدای حال گردان، غم مخور (حافظ)

۱. صبر زیبا باشد اندر هر بلا آرزو دارم من از پروردگار

۲. دریغا! دریغا! دل و جان من دریغ آن شکفته گل اندر بهار دریغ آن فروزنده خورشید و ماه دریغا که وی رفت و من مانده ام کنون پیرهن من را مانند ازوی گرامی تر از مال و چیز من است همی تا بوم زنده اندر جهان

یوسف گم گشته بازآید به کنعان غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه ای از سر غیب
ای دل! از سیل فنا بنیاد هستی برکنند
گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
حال ما در فرقت جانسان و ابرام رقیب



داشت و نه غذایی. آنان راحت خوابیدند. یوسف را به فراموشی سپردند، و یوسف در آن چاه ظلمانی نه توانست بخواهد و نه کسی را فراموش کرد.

یعقوب ماند و یاد یوسف؛ و یوسف ماند و یاد یعقوب؛ حال آن که یوسف در شبی قیر گون درون چاهی عمیق، در بیشه‌زاری انبوه و وحشتناک قرار داشت

از چاه تا کاخ

گروهی از بیشه‌زار می‌گذشتند، و چون در راه تشنه شدند در جستجوی یافتن چاه آبی بودند، ناگاه چاهی دیدند، مردی را برای آوردن آب فرستادند. وقتی آن مرد به سر چاه رسید دلوش را فرو فرستاد و آن‌گاه که بالا کشید متوجه سنگینی آن شد، ناگاه پسری در آن مشاهده کرد؛ با شگفتی تمام فریاد زد: «مژده باد، این نوجوانی است.»^{۱۱} آنان از دیدنش بسیار خوشحال شدند و او را پنهان داشتند تا به مصر رسیدند. در بازار، رحل اقامت افکندند و جار زدند: چه کسی این پسر را می‌خرد؟ چه کسی این پسر را می‌خرد؟

عزیز مصر، یوسف را به بهای اندکی خرید، بازرگانان نیز او را به آن بهای اندک فروختند چون او را نمی‌شناختند. عزیز، او را به کاخ خود برد و به همسرش گفت: یوسف را گرامی دار چون پسر با استعدادی است.

امین با وفا

همسر عزیز، با اظهار عشق، خواست او را به خیانت تحریض کند، اما یوسف امتناع ورزید و گفت: هرگز؛ من به آقا و سرورم



خیانت نخواهم نمود زیرا او به من نیکی کرده و مرا گرامی داشته است، من از پروردگارم بیمناکم. همسر عزیز، خشمناک به شوهرش شکایت برد. عزیز دریافت که همسرش دروغگو و یوسف امین و درست‌کردار است، پس به همسرش گفت: «تو از خطاکاران بوده‌ای.»^{۱۱} زیبایی و جمال یوسف زبانزد مصریان شد به نحوی که هرگاه کسی او را می‌دید، می‌گفت: «این از بیای بی همتا بشر نیست، این، فقط فرشته‌ی گران قدری است.»^{۱۲} در این وقت، شدتِ خشمِ همسرِ عزیز، بیشتر شد و به یوسف گفت: در صورت امتناع از امرِ من به زندان خواهی رفت. یوسف گفت: «نزد من، زندان دوست داشتنی‌تر است از آن چه که مرا به آن می‌خوانید.»^{۱۳}

بعد از گذشت ایامی چند، عزیز، تصمیم گرفت که یوسف را به زندان بفرستد. عزیز خوب می‌دانست که یوسف، پاک و بی‌گناه است اما با این وصف او را روانه‌ی زندان کرد.

پند دادن زندانیان

یوسف، وارد زندان شد و زندانیان دریافتند او جوانی جوانمرد و بزرگوار است. حقیقتاً یوسف دارای علمی بس ارزشمند، و قلبی بس رؤوف و مهربان بود. زندانیان به او مهر می‌ورزیدند و او را دوست می‌داشتند؛ از دیدارش شاد می‌شدند و او را به چشم بزرگی و عظمت می‌نگریستند. دو زندانی همراه، خواب خود را برای او بازگو کردند. «یکی از آن دو گفت: من خویشتن را | به خواب | دیدم که انگور برای شراب

۱. یوسف/۲۹

۲. یوسف/۳۱

۳. یوسف/۳۳



می‌فشارم؛ و دیگری گفت: من خود را به خواب دیدم که بر روی سرم نان می‌برم و پرندگان از آن می‌خورند.^{۱۱}

آنان تعبیر خواب را از یوسف خواستار شدند، چون او در تعبیر خواب، عالم و توانا، و پیامبری از پیامبران الهی بود. در زمان او مردم، خداپرست نبودند وخدایان متعددی برای خود قرار می‌دادند؛ و می‌گفتند: این الهی خشکی است و این الهی دریا؛ این الهی رزق و روزی است؛ و این الهی باران و... یوسف همه‌ی آنها را به چشم خود می‌دید و بر عقیده‌ی باطلشان می‌خندید. او نادرست بودن همه‌ی آن عقاید را درک می‌کرد و بر حال فریب خوردگان می‌گریست.

یوسف، تصمیم گرفت آنها را به خداپرستی دعوت کند؛ خداوند نیز اراده فرمود تا این دعوت در زندان انجام پذیرد. آیا زندانیان شایستگی پند دادن، مهر ورزیدن و نیکی کردن را دارند؟ آیا زندانیان بنده‌ی خدا هستند؟ آیا آنها اصلاً آدم هستند؟

هرچند یوسف در زندان اسیر بود؛ اما آزاده‌ای دلیر و نترس و هر چند فقیر؛ اما بخشنده‌ای بلند همت بود. پیامبران در هر جا و در هر مکانی - حتی در زندان - آشکار کننده‌ی حقیقت و در هر زمانی بخشندگان خیر و رحمت بوده‌اند.

فرزانگی یوسف

یوسف با خود گفت: نیازمندی، آن دو مرد را به سوی من آورد، و معمولاً انسان نیازمند، آدمی خوشخو، فروتن، فرمانبردار و شنواست؛ پس اگر هر چیزی به آن دو و زندانیان دیگر بگویم به آن گوش فرا خواهند داد. اما یوسف در گفتن، شتابی نداشت. و به آن دو گفت:



پیش از آوردن غذایتان، تعبیر خواب را به اطلاع شما خواهم رساند. آن دو با اطمینان کامل نشستند و یوسف به آنها گفت: من از تعبیر خواب آگاهی دارم، و «این از چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است»^{۱۱} آن دو از شنیدن سخن یوسف خوشحال شدند. در این جا بود که یوسف نیز فرصت را مناسب پندگویی یافت، و شروع به پند گفتن کرد.

پندِ توحیدی

یوسف گفت: «این از چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است». و خدا دانش خود را به هر کسی و هر مشرکی نخواهد داد. آیا می‌دانید چرا پروردگارم علمش را به من آموخت؟ چون شیوه‌ی مشرکان را رها کرده و «آیین پدرانم، ابراهیم، اسحاق و یعقوب را پیروی نموده‌ام. برای ما سزاوار نیست که چیزی را شریک خدا قرار دهیم»^{۱۲} توحید و یگانه‌پرستی تنها به ما اختصاص ندارد، بلکه از آن همه‌ی انسانهاست؛ «این از عنایت خدا بر ما و بر مردم است، ولی بیشتر مردم سپاسگزار نیستند»^{۱۳}

در این جا بود که یوسف مکثی کرد و گفت: شما به خدای خشکی، خدای دریا، خدای رزق و روزی و خدای باران معتقد هستید ولی ما موحدان فقط به الله، پروردگار جهانیان معتقد هستیم. «آیا خدایان گوناگون بهترند یا خدای یگانه‌ی مقتدر؟»^{۱۴}

خدای خشکی، خدای دریا، خدای رزق و روزی و خدای باران

۱. یوسف/۳۷

۲. یوسف/۳۸

۳. یوسف/۳۸

۴. یوسف/۳۹



کجاست؟! «به من نشان بدهید که چه چیزی از زمین [را] آفریده‌اند، یا آنان در کار آسمان‌ها همکاری داشته‌اند؟»^{۱۱} به زمین، و آسمان و انسان پر راز و رمز بنگرید همه‌ی «این‌ها»، خلق خداست. به من نشان دهید کسانی که غیر از اویند چه آفریده‌اند؟»^{۱۲} به من نشان دهید که خداوند خشکی، خداوند دریا، خداوند رزق و روزی و خداوند باران چگونه موجودی است؟ این‌ها «نام‌هایی پیش نیستند که شما و پدران‌تان نامگذاری کرده‌اید.»^{۱۳} امر و فرمان، عظمت و قدرت، زمین، و توان آفرینش فقط از آن خداوند است؛ و «دستور داده که جز او رانپرستید. این است دین درست، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.»^{۱۴}

تعبیر خواب

چون پند و اندرز یوسف به پایان رسید، تعبیر خواب را به آنان گفت: «اما یکی از شما به آقای خود شراب می‌نوشد، و دیگری به دار آویخته می‌شود و پرندگان از [مغز] سرش می‌خورند.»^{۱۵} در ضمن به اولی گفت: «مرا در نزد آقای خود به یاد آور.»^{۱۶}

آن دو از زندان بیرون آمدند. اولی، ساقی پادشاه شد و دومی بر چوبه‌ی دار رفت. اما ساقی فراموش کرد که یوسف را در نزد پادشاه یادآور شود؛ در نتیجه یوسف سال‌ها در زندان باقی ماند.

روای پادشاه

پادشاه مصر، خواب عجیب و شگفت‌انگیزی دید. در خواب،

۱. احقاف/۴

۲. لقمان/۱۱

۳. یوسف/۴۰

۴. یوسف/۴۰

۵. یوسف/۴۱

۶. یوسف/۴۲



هفت گاوِ فربه را مشاهده کرد که هفت گاوِ لاغر آنها را می‌خورند و هم چنین در خواب، هفت خوشه‌ی سبز و هفت خوشه‌ی خشک را مشاهده کرد. پادشاه از این خواب عجیب و شگفت‌انگیز، متحیر شده بود بنابراین، تعبیر آن را از ندیمان خود خواستار گشت. آنها گفتند: این خواب شما تعبیر خاصی ندارد چون انسان، چیزهای زیادی در خواب می‌بیند که هیچ کدام حقیقت ندارد. اما ساقی پادشاه گفت: نه! چنین نیست که این‌ها می‌گویند، من، تفسیر و تعبیر این خواب را به اطلاع شما خواهم رساند.

ساقی به زندان رفت و تعبیر خواب پادشاه را از یوسف پرسید. چون یوسف نسبت به بندگان خداوند جوانمردی بخشنده و رؤوف بود؛ و در بخشیدن و نشرِ علمش بخل نمی‌ورزید تعبیر خواب و راه مقابله در برابر مشکل را به او گفت که: هفت سال کشت و زرع کنید و محصولِ درو شده را - به جز مقدار اندکی که به مصرف می‌رسانید - در خوشه‌اش نگهداری کنید. پس از گذشت هفت سال، خشکسالی فراگیری روی خواهد نمود، در آن مدت همه‌ی محصولِ انبار شده را - جز اندکی که باقی می‌ماند - مصرف خواهید کرد، و این خشکسالی تا هفت سال ادامه خواهد یافت. بعد از آن، یاری خداوند فرا خواهد رسید و مردم در فراوانی نعمت قرار خواهند گرفت. ساقی بعد از شنیدن سخنان یوسف، رفت و پادشاه را از تعبیر خوابی که دیده بود آگاه کرد.

پادشاه نزد یوسف می‌فرستد

پادشاه چون تعبیر خواب و چاره‌جوییِ جلوگیری از بروز مشکلاتِ خشکسالی را شنید بسیار خوشحال شد و گفت: تعبیر کننده‌ی خواب، یعنی این مرد بزرگوار که چنین ما را نصیحت



کرده و راه چاره را به ما نموده، کیست؟ ساقی گفت: این بزرگوارمرد «یوسف صدیق» است، او کسی است که به من خبر داد به زودی ساقی سرورم، پادشاه خواهم شد. پادشاه مشتاق دیدار یوسف شد، کسی را نزد او فرستاد و گفت: «او را نزد من آورید، تا وی را از خاصگان خود قرار دهم».^{۱۱}

در خواستِ بررسی

وقتی فرستاده نزد یوسف رفت، گفت: پادشاه خواستار دیدار شما است، اما او راضی نشد به همین سادگی از زندان بیرون آید. چون در آن صورت، مردم می‌گفتند: «این همان یوسف است که تا چندی پیش زندانی بود و به عزیز مصر خیانت کرده است و...»^{۱۲}

یوسف بزرگ خردمندی هوشمند، بزرگ‌منش و دارای همتی تسلیم ناپذیر بود. اگر هر کس دیگری به جای وی در زندان بود، و فرستاده‌ی پادشاه به وی می‌گفت: پادشاه تو را خواسته و منتظر دیدار توست، با شتاب و بدون تأخیر خود را به درب خروجی زندان می‌رساند و فوراً بیرون می‌آمد؛ اما یوسف نه تنها عجله و شتابی نداشت، بلکه به فرستاده‌ی مخصوص پادشاه گفت: من خواستار بررسی، تحقیق و تفحص در مورد قضیه‌ای می‌باشم که به زندانی شدن من انجامید. پادشاه در مورد قضیه‌ی یوسف به پرس و جو پرداخت؛ هم او و هم مردم دریافتند که یوسف بی‌گناه است. بعد از اثبات بی‌گناهی، از زندان بیرون آمد و پادشاه نیز او را عزیز و گرامی داشت.

۱. یوسف/۵۴

۲. شاه گفت آرید او را نزد من گفت یوسف آن چه گویم، می‌شنو باز پرس از او چگونه بوده است چون فرستاده پیامد در سخن باز گرد و پیش اربابت برو حال آن زن‌ها که بپریدند دست (زیباترین داستان، ص ۳۵)



گماردن یوسف بر گنجینه‌های زمین

یوسف خوب می‌دانست که حفظ امانت و عدم خیانت در آن، بین انسان‌ها اندک و خوب می‌دانست که خیانت بسیار زیاد است. به چشم خود می‌دید که انسان‌ها به راحتی در اموال و ثروت‌های خدادادی خیانت روا می‌دارند و گنجینه‌های فراوان زمین نابود شده است. و نابودی آن نیز به علت بی‌باکی فرمانروایان در برابر امر خداوند است. سگانشان سیر، مردمان گرسنه، خانواده‌هایشان پوشیده لباس و مردمان بی‌تن پوش هستند.

مردم از گنجینه‌های زمین بهره‌مند نمی‌شوند، مگر زمانی که فردی امین و کاردان بر آن گمارده شود. کسی که فقط امین باشد ولی کاردان نباشد، محل گنجینه‌های زمین و چگونگی بهره‌برداری از آن را نمی‌داند. و کسی که فقط کاردان باشد، ولی امانت‌دار نباشد، از آن به نفع خود بهره‌برداری، و در آن خیانت می‌کند. اما یوسف هم امین بود و هم کاردان، یوسف نمی‌خواست اُمرأ و فرمانروایان را به حال خود رها کند تا اموال مردم را به راحتی بخورند و چپاول کنند.

او تحمل دیدن گرسنگی و مرگ مردم را نداشت؛ و در بیان حقیقت بی‌باک و دلیر بود؛ به همین دلیل به پادشاه گفت: «مرا بر خزانه‌های این سرزمین بگمار، که من | در این امر | نگهبانی دانا هستم»^{۱۱} و همچنین شد، چون یوسف برای اداره‌ی خزانه‌ی مصر، امینی درست‌کردار بود؛ و مردم حقیقتاً به آسایش و راحتی رسیدند و خدا را برای این نعمت بزرگ سپاسگزار شدند.



آمدن برادران یوسف

هم چنان که یوسف خبر داده بود در سرزمین مصر و شام خشکسالی و گرسنگی روی داد، مردم شام و یعقوب [پدر یوسف] خبر یافتند که در مصر مردی مهربان و رؤوف، بخشنده و سخاوتمند بر امور اقتصادی کشور گمارده شده است. مردم به نزد او می‌رفتند و مواد غذایی مورد نیاز خود را می‌گرفتند. یعقوب نیز فرزندانش را با مقداری پول به مصر فرستاد تا با آن، مواد غذایی مورد نیاز را تهیه کنند. تنها بنیامین در نزد پدرش باقی ماند چون یعقوب او را بسیار دوست می‌داشت و نمی‌خواست او را از خود دور کند؛ زیرا بر او نیز بیمناک بود، همان گونه که بر یوسف بیمناک بود.

برادران یوسف به دیدار او رفتند و نمی‌دانستند که او همان یوسفی است که در چاهش انداخته بودند بلکه تصور می‌کردند که او مرده است. چطور ممکن است نمرده باشد در حالی که درون چاهی عمیق در بیشه‌ای وحشتناک قرار داشت - آن هم در شبی تاریک و مخوف. «برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند. [او] آنان را شناخت ولی آنان او را نشناختند.»^۱ آنان نتوانستند یوسف را بشناسند؛ چون وجودش را غیر ممکن می‌دانستند، اما یوسف وجود آنها را غیر ممکن نمی‌دانست و در نتیجه آنان را شناخت. یوسف دریافت این‌ها همان کسانی هستند که او را در چاه انداختند و تصمیم به کشتن او گرفته بودند؛ ولی خداوند او را از این توطئه نجات داد؛ اما به آنها چیزی نگفت و رسوایشان نکرد.



گفتگوی یوسف و برادرانش

یوسف شروع به صحبت کرد و با آنان گفت: از کجا می آید؟
گفتند: از کنعان.

گفت: پدر شما کیست؟

گفتند: یعقوب، پسر اسحاق ابراهیم.

گفت: آیا برادر دیگری هم دارید؟

گفتند: بلی، برادر دیگری به نام بنیامین داریم.

گفت: چرا همراه شما نیست؟

گفتند: چون پدرمان چشم از او بر نمی دارد و دوست ندارد که از او دور شود. گفت: چرا از او دور نمی شود، مگر او بسیار خردسال است؟
گفتند: نه، اما او برادری به نام یوسف داشت که یک بار با ما بیرون آمد، و ما با هم مسابقه دادیم و یوسف را پیش کالای خود نهادیم و چون از مسابقه برگشتیم گریه او را خورده بود.

یوسف در دلش به این دروغ می خندید ولی چیزی بر زبان نیاورد، اما از ته دل مشتاق دیدار برادرش بنیامین بود، و اراده‌ی خداوند نیز بر این تعلق داشت که برای بار دوم یعقوب را امتحان فرماید، یوسف آنان را امر به بستن بار داد و گفت: «برادر پدری خود را نزد من آورید.» و اگر او را در سفر بعد با خود نیاورید، خوار و باری به شما داده نخواهد شد. یوسف دستور داد - به نحوی که برادران متوجه نشوند - نقدینه‌ی آنان را میان بارشان قرار دهند.

یعقوب و پسرانش

آنان به نزد پدر بازگشتند و ماجرا را برایش تعریف کردند و گفتند: بنیامین را در سفر بعد با ما بفرست و گر نه خیر و نعمتی از



جانب عزیز مصر به ما نخواهد رسید. از یعقوب درخواست کردند که بنیامین را با آنها بفرستد، و گفتند «ما نگهبان و مراقب او خواهیم بود.»^{۱۱} یعقوب گفت: «آیا همان گونه که شما را پیش از این بر برادرش امین گردانیدم، بر او امین سازم؟»^{۱۲} آیا ماجرای یوسف را فراموش کرده‌اید؟ آیا از بنیامین همان گونه محافظت می‌کنید که از یوسف کردید؟! «خدا بهترین حافظ و مهربان‌ترین مهربانان است.»^{۱۳}

پسران یعقوب چون بار را گشادند، نقدینه‌ی خود را در میان آن یافتند و به پدرشان گفتند: به راستی که عزیز، مردی سخاوتمند است؛ نقدینه‌ی ما را به ما باز گردانیده و بهای کالا را از ما نگرفته؛ بنیامین را با ما بفرست تا سهم او را نیز دریافت کنیم. یعقوب، به آنان گفت: هرگز او را با شما نخواهم فرستاد، تا این که در برابر خداوند متعهد شوید که او را باز می‌گردانید مگر این که حادثه‌ای جبران‌ناپذیر بر شما واقع شود. آنان در مقابل خداوند متعهد شدند و یعقوب گفت: «خدا بر آن چه می‌گوییم وکیل است.»^{۱۴}

یعقوب [به پیمان و تعهد پسرانش امیدوار شد و مهر پدری، او را واداشت تا آنان را ارشاد و راهنمایی کند؛ سپس] «گفت: ای پسران من، همه از یک دروازه به شهر در نیایید، بلکه از دروازه‌های مختلف وارد شوید.»^{۱۵}

بنیامین در نزد یوسف

برادران بنا به توصیه‌ی پدر از دروازه‌های مختلفی وارد شهر

۱. یوسف/۶۳

۲. یوسف/۶۴

۳. یوسف/۶۴

۴. یوسف/۶۶

۵. یوسف/۶۷



شدند و به حضور یوسف رسیدند؛ یوسف که بنیامین را دید، بسیار خوشحال شد و او را به منزل خود برد و به او گفت: «من برادر تو هستم».

بنیامین نیز مطمئن شد که او یوسف است. یوسف بنیامین را ملاقات کرد و چون زمانی طولانی از جدایی او و خانواده‌اش می‌گذشت از حال پدر، مادر، خانه و دوران کودکی خود یاد کرد.

او تصمیم گرفت که بنیامین را در نزد خود نگه دارد تا هر روز با او صحبت کند و از وضعیت خانواده‌اش پرس و جو نماید. اما راه چاره‌ی این کار چیست، حال آن که او فردا به کنعان باز می‌گردد.

راستی راه حل مشکل چیست؟ با وجود آن که برادران با خدا پیمان بسته‌اند که بنیامین را با خودشان بازگردانند، چگونه ممکن است که یوسف بتواند بی هیچ دلیلی بنیامین را پیش خود نگه دارد در صورتی که مردم خواهند گفت: «عزیز» بی هیچ دلیلی مرد کنعانی را نزد خود نگه داشته، در آن صورت آن کار، ظلمی بس بزرگ خواهد بود. اما یوسف، زیرک و عاقل بود و چاره‌ی این کار را پیدا کرد: ظرفی را که با آن آب می‌نوشید در بارِ برادرش نهاد، و دستور داد تا منادی، ندا در دهد: ای کاروانیان، به راستی شما دزد هستید. برادران

صدا را شنیدند و گفتند: «چه چیزی گم کرده‌اید؟ گفتند: جام شاه را گم کرده‌ایم، و برای هر کس که آن را بیاورد یک بارِ شتر [جایزه] خواهد بود... گفتند: به خدا سوگند، شما خوب می‌دانید که ما نیامده‌ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما دزد نبوده‌ایم. گفتند: پس اگر دروغ بگویید، کیفرش چیست؟ گفتند: کیفرش [همان] کسی است که جام، در بارِ او پیدا شود. پس کیفرش [اسیر گرفتن] خودِ اوست، ما ستمکاران را این گونه کیفر می‌دهیم.»^{۱۱}



مسئولان امر، جام را از بار بنیامین بیرون کشیدند؛ برادران شرمنده و خجل گشتند، اما لحظه‌ای بعد بی هیچ شرمندگی گفتند: «اگر او دزدی کرده، پیش از این |نیز| برادرش دزدی کرده است.»^{۱۱} یوسف این بهتان و سخن باطل را شنید، اما ساکت ماند و خشمگین نشد؛ چون او مردی باگذشت و بسیار بردبار بود. «گفتند ای عزیز! او پدر پیر سالخورده دارد؛ بنابراین یکی از ما را به جای او |گروگان| بگیر، که ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم. |یوسف| گفت: پناه به خدا، که جز آن که کالای خود را نزد او یافته‌ایم بازداشت کنیم، زیرا در آن صورت قطعاً ستمکار خواهیم بود.»^{۱۲}

به این ترتیب بنیامین نزد یوسف، ماندگار شد. زمانی طولانی بود که یوسف به تنهایی زندگی می‌کرد به نحوی که هیچ یک از افراد خانواده‌اش را ملاقات نکرده بود. پس به این طریق، خداوند بنیامین را به سوی او آورد؛ آیا نمی‌تواند او را نزد خود نگه دارد تا به دیدارش شاد گردد و با او سخن گوید؟ آیا ماندن برادری نزد برادرش ظلم است؟ نه، نه به هیچ وجه!

بازگشت به نزد یعقوب

برادران متحیر بودند که چگونه نزد پدر برگردند؛ و در این اندیشه بودند که چه چیزی به پدر بگویند؛ چون او را در رابطه با مسأله‌ی یوسف ناراحت و سوگوار کرده بودند، آیا می‌توانند امروز نیز او را در رابطه با بنیامین سوگوار و ناراحت کنند؟! برادر بزرگشان از بازگشت

۱. یوسف/۷۷

۲. در آیین یعقوب، رسم چنان بود که دزد را در مقابل مال دزدیده شده به گروگان، اسارت و یا به بردگی می‌گرفتند. (فی ظلال، ج ۵، ص ۳۳)

۳. یوسف/۷۹



به نزد یعقوب خوداری نمود، و به برادرانش گفت: «پیش پدرتان بازگردید و بگویید: ای پدر، پسر دزدی کرد، و ما جز آن چه می‌دانیم گواهی نمی‌دهیم و ما نگهبان غیب نبودیم.»^{۱۱} آن گاه که یعقوب ماجرا را شنید، دریافت که کار، کار خداست و قصد امتحان او را دارد. چندی پیش او را در رابطه با یوسف، حزین و سوگوار نموده است، و امروز او را در رابطه با بنیامین غمگین و اندوهناک می‌نماید؛ نه، خداوند دو مصیبت را بر او وارد نخواهد کرد. و او را در رابطه با دو پسر، سوگوار و حزین نخواهد نمود، قطعاً دست پنهان حکمت خفی الهی در کار است؛ زیرا او دائماً بندگان خود را آزمایش می‌کند و سپس به قبول شدگان در امتحان شادمانی و نعمت عطا می‌فرماید.

به این ترتیب برادر بزرگ‌تر در مصر ماندگار شد و از بازگشت به کنعان خوداری نمود. آیا ممکن است مجدداً غم و اندوه پسر سوم هم، هم چون مصیبت دو پسر قبلی بر دل یعقوب بنشیند؟! نه، این ممکن نیست. در این جا بود که یعقوب مطمئن شد و گفت: «امید است که خدا همه‌ی آنان را به سوی من |باز| آورد که او دانای حکیم است.»^{۱۲}

آشکار شدن راز

یعقوب نیز در سینه‌اش قلب بشر می‌تپید، نه قطعه سنگی؛ پس هرگاه یوسف را به یاد می‌آورد اندوهش تازه‌تر می‌شد و می‌گفت: «دریغ بر یوسف!»^{۱۳} فرزندانش سرزنش کنان می‌گفتند: آن چنان پیوسته و مستمر از یوسف یاد می‌کنی تا هلاک شوی. یعقوب گفت: «من

۱. یوسف/۸۱

۲. یوسف/۸۳

۳. یوسف/۸۴



شکایت غم و اندوه خود را نزد خدا می‌برم، و از اعنایت خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.^{۱۱}

یعقوب نسبت به پروردگارش سخت امیدوار بود چون می‌دانست که نومی‌د نشانه‌ای از کفر است. به همین دلیل پسرانش را به مصر فرستاد تا از یوسف و بنیامین تفحص و جستجو کنند و از هیچ کوششی در یافتن آنان دریغ نورزند و هیچ گاه از رحمت خداوند نومید نشوند.

برای سومین بار به سوی مصر حرکت کردند. و بعد از رسیدن، به حضور یوسف رفتند و از فقر و مصیبت خود به او شکایت بردند و خواستار احسان و نیکی بیشتر شدند. در این جا بود که محبت و اندوه یوسف جوش آمد، به نحوی که نتوانست بر نفس خویش مسلط شود. با خود گفت: پسران پدرم، که فرزندان انبیا هستند، از تنگدستی و گرفتاری‌های شدیدشان به پادشاهی از پادشاهان شکایت می‌برند؟ تا کی این امر را پنهان بدارم؟ تا کی این گونه حالشان را زار مشاهده کنم؟ تا کی از دیدار پدر محروم بمانم؟ با این همه درد، یوسف نتوانست بر خود مسلط شود، پس به آنان گفت: «آیا دانستید، وقتی که نادان بودید، با یوسف و برادرش چه کردید؟»^{۱۲}

برادران خوب می‌دانستند که این راز را جز یوسف و آنان کسی دیگری نمی‌داند، پس دریافتند که او، همان یوسف است. سبحان الله! آیا او زنده است یا در چاه مرده؟ ای خدا! آیا او همان عزیز مصر است؟ آیا او همان خزانهدار گنجینه‌های زمین است؟ آیا او، همان کسی است که خوار و بار برای ما تهیه می‌کرد؟



هیچ شکی برایشان باقی نماند که آن کس که با آنان صحبت می‌کند، یوسف است. «گفتند: آیا تو یوسف هستی؟ گفت: آری، من یوسفم و این برادر من است به راستی خدا بر ما منت نهاده است؛ بی‌گمان، هر که تقوا و صبر پیشه کند، خدا پاداش نیکوکاران را تبه نمی‌کند. گفتند: به خدا سوگند، که واقعاً خدا تو را بر ما برتری داده است و ما خطا کار بودیم.»^{۱۱}

یوسف آنان را به خاطر عمل ناپسندشان نه تنها مورد سرزنش قرار نداد بلکه گفت: «خدا شما را می‌آمرد و او مهربان‌ترین مهربانان است.»^{۱۲}

آوردن یعقوب به مصر

یوسف اشتیاق زیادی به دیدن یعقوب داشت؛ چگونه مشتاق دیدارش نباشد، حال این که این فراق و دوری سال‌ها طول کشیده و اکنون چرا باید صبر کرد در صورتی که راز آشکار شده است، و چگونه می‌تواند آب و غذا برایش گوارا باشد، در حالی که آب، غذا و خواب برای پدرش تلخ و ناگوار بوده است.

پرده از راز برفتاد، و سر آشکار شد و خداوند اراده فرمود که چشم یعقوب به جمال پسرش روشن شود. یعقوب در اثر گریه‌ی زیاد و اندوه فراوان نابینا شده بود. به همین دلیل بود که یوسف گفت: «این پیراهن مرا ببرید و آن را بر چهره‌ی پدرم بیفکنید تا |ببینا شود، و همه‌ی کسان را خود را نزد من آورید.»^{۱۳}

یعقوب در کنار یوسف

آن گاه که پیراهن یوسف را به کنعان می‌بردند، یعقوب از دور

۱. یوسف/۹۱-۹۰

۲. یوسف/۹۲

۳. یوسف/۹۳



بوی خوش پیراهن را احساس کرد و گفت: «بوی یوسف را می‌شنوم»^{۱۱}
...گفتند: به خدا سوگند که تو سخت در گمراهیِ دیرین خود هستی.»^{۱۲}

اما یعقوب در احساس خود صادق بود، «و چون مژده رسان آمد آن پیراهن را بر چهره‌ی او انداخت و بینا گردید»^{۱۳}، گفت: مگر به شما نگفتم که بی‌شک من از | عنایت | خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید؟ گفتند: ای پدر، برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطا کار بودیم. گفت: به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می‌خواهم، که او همانا آمرزنده‌ی مهربان است.»^{۱۴}

وقتی یعقوب به مصر رسید، یوسف به استقبالش آمد، شادمانی و خوشحالی آن دو، قابل توصیف و بازگویی نیست؛ آن روز در مصر، روزی فراموش نشدنی و مبارک بود. یوسف، پدر و مادرش را بر تخت نشاند و همگی در مقابل او سجده کردند. یوسف گفت: «ای پدر، این است تعبیر خواب پیشین من، به یقین پروردگارم آن را راست و درست گردانید.»^{۱۵}

۱. در فن بلاغت «می‌شنوم» در جمله‌ی «بوی یوسف را می‌شنوم» حسامیزی است مانند:

بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
(حافظ)

بوی دهن تو از چمن می‌شنوم رنگ تو زلاله و سمن می‌شنوم
(مولوی)

۲. یوسف/ ۹۵-۹۴

۳. مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
بر کش ای مرغ بحر نغمه‌ی داودی باز
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن
مردمی کرد و کرم لطف خدا داد به من
لاله بوی می‌نوشین بشنید از دم صبح
چشم من در ره این قافله‌ی راه بماند
گرچه حافظ در رجش بزد و پیمان بشکست

۴. یوسف/ ۹۷-۹۶

۵. یوسف/ ۱۰۰



چون «من | در خواب | یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم، که برای من سجده می کردند.»^{۱۱}

یوسف، خداوند را فراوان و به پاکی ستود و از او به خاطر این همه نعمت بسی سپاسگزار بود. یعقوب و خانواده اش مدت زمانی طولانی در مصر ماندگار شدند و او و همسرش همان جا فوت کردند.

فرجام نیک

این قدرتِ عظیمِ فرمانروایی نتوانست یوسف را از خدا غافل و یا او را از راه حق منحرف کند. او همیشه به یاد خدا بود، و او را عبادت می کرد و فقط از او می ترسید؛ و به حکم خدا عمل می کرد، و دستورات الهی را انجام می داد. فرمانروایی، در نظرش بی اهمیت بود و آن را چیز بزرگ و مهم به حساب نمی آورد.

او هیچ، دوست نداشت مثل پادشاهان بمیرد و با آنان محشور شود؛ بلکه دوست می داشت همانند بنده ای بمیرد و با نیکوکاران محشور شود؛ دعا و مناجاتش نیز چنین بود: «پروردگارا! تو به من قدرت و دولت دادی و از تعبیر خواب ها به من آموختی. ای پدید آورنده ی آسمان ها و زمین، تنها تو در دنیا و آخرت مولای منی؛ مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق بفرما.»^{۱۲} خداوند او را مسلمان میراند و او را به پدراناش ابراهیم، اسحاق و یعقوب ملحق فرمود.

درود و رحمت خدا بر ایشان و بر سایر پیامبران باد!

کشتی نوح

بعد از آدم

خداوند وجود فرزندان آدم را پر خیر و برکت گردانید و از آنان مردان و زنان زیادی به وجود آورد و آنها را افزون و [در زمین] پراکنده کرد. به نحوی که اگر آدم زنده می شد و فرزندان او را می دید آنها را نمی شناخت، و اگر هم به او می گفتند: این همه انسان، فرزندان تو هستند بسیار حیرت زده می شد و می گفت: سبحان الله! همه ی اینها فرزندان من و از نسل من هستند؟!

فرزندان آدم شهرها و روستاهای زیادی ساخته و خانه های فراوانی در آن جا بنیان نهاده بودند؛ زمین را شخم می زدند؛ کشاورزی می کردند و از این طریق زندگی را ادامه می دادند و بر دین پدرانشان «آدم» بودند: خدا را می پرستیدند و چیزی را شریک او قرار نمی دادند. آنها امت واحدی بودند، پدرشان آدم و پروردگارشان «الله» بود.

حسادت شیطان

اما شیطان و فرزندانش به این نوع از زندگی مردم راضی نیستند که فقط خدا پرستش شود؛ چگونه باید انسان ها امت واحد بی اختلافی باشند؟ نه، نباید چنین باشد! هرگز نباید چنین باشد! فرزندان آدم به



بهشت وارد شوند و فرزندان شیطان به دوزخ؟! نه، نباید چنین باشد! هرگز، نباید چنین باشد!

وقتی که شیطان در برابر آدم سجده نکرد، خداوند او را - به همین دلیل - از رحمت خود محروم نمود. آیا نباید شیطان از آنها تقاص پس بگیرد تا آنها را نیز با خود به جهنم ببرد؟ این، باید راه چاره‌ای داشته باشد! آری، این راه چاره‌ای دارد!

چاره اندیشی شیطان

شیطان راه چاره را در دعوت انسان‌ها به بت پرستی می‌دید، و می‌دانست که با این کار برای همیشه وارد جهنم می‌شوند و از بهشت محروم می‌مانند؛ چون فهمیده بودند که خداوند گناه شرک را هرگز نمی‌آمرزد.^{۱۱}

پس مصمم شد که آنها را به شرک دعوت کند تا برای همیشه از بهشت محروم شوند؛ اما از چه شیوه و طریقی استفاده کند تا مردمی که خداوند یکتا را می‌پرستند منحرف کند. اگر بی هیچ مقدمه‌ای به سراغ آنها برود و بگوید: بت‌ها را پرستش کنید نه خدا را، او را ناسزا و نفرین می‌گویند و از خود می‌رانند، و می‌گویند: مَعَاذَ اللَّهِ! آیا برای خدا شریک قرار دهیم و بت‌ها را پرستش کنیم؟ حقا که تو شیطان مطرود بس پلید و ناپاکی!

فریب شیطان

اما شیطان راهی به سوی سران قوم یافت. مردانی خدا ترس وجود داشتند که شب و روز خدا را پرستش می‌کردند و او را بسیار به پاکی یاد می‌کردند؛ خدا را دوست می‌داشتند و خدا نیز آنان را دوست می‌داشت و دعایشان را اجابت می‌فرمود؛ مردم نیز آنان را

استاد ابوالحسن ندوی

تبر

۱. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ - وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» (ساء ۴۸ و ۱۱۶)



دوست می‌داشتند و برای آنان احترام قایل می‌بودند؛ شیطان آن را خوب می‌دانست.

آنان با گذشت زمان می‌مردند و به رحمت حق می‌پیوستند، و شیطان هم به خاطر منحرف کردن مردم به یادآوری آن بزرگان می‌پرداخت و می‌گفت: به نظر شما فلان و فلان و فلان چگونه مردمانی بودند؟

گفتند: سبحان الله! آنان مردان خدا و اولیای او بودند، هرگاه دعا می‌کردند اجابت می‌شد و هرگاه چیزی درخواست می‌کردند، مورد عنایت قرار می‌گرفتند.

تصویر صالحان دو وسوسه‌ی شیطان

شیطان گفت: چقدر از دوری آنان غمناک و اندوهبار هستید؟

گفتند: خیلی زیاد!

گفت: چقدر مشتاق دیدارشان هستید؟

گفتند: بسیار!

گفت: پس چرا هر روز به آنان نمی‌نگرید؟

گفتند: در حالی که آنان مرده‌اند چنین دیداری چگونه ممکن است؟

گفت: تصویرشان را بکشید و هر بامداد به آنان بنگرید.

آنها از این اندیشه‌ی شیطانی ابلیس مات و متحیر شدند؛ و هم چنان کردند که او گفته بود. هر روز آن تصاویر را می‌نگریستند و در حین مشاهده‌ی آن تصاویر به ذکر صالحان می‌پرداختند.

از تصویر تا مجسمه

از تصویر گذشتند و به ساختن مجسمه پرداختند به نحوی که برای مردان خدا مجسمه‌های فراوان ساختند و آنها را در منازل و



مساجد نصب کردند، و این در حالی بود که فقط خدا را پرستش می کردند و چیزی را شریک او قرار نمی دادند، و می دانستند که این مجسمه ها تنها برای احترام مردان خداست، و این سنگ ها هیچ گونه توانایی نفع و ضرر و جلب رزق و روزی ندارند؛ بلکه فقط به جهت آن که مجسمه ی صالحان است آن را برای تبرک و احترام و بزرگداشت نگهداری می کنند.

این گونه مجسمه ها در منازل و مساجد فراوان، و تعظیم در مقابل آنها نیز بیشتر از پیش شد، به نحوی که هرگاه مرد صالحی می مرد، مجسمه ای برایش می ساختند و نام متوفی را بر آن می نهادند.

از مجسمه تا بت پرستی

این ها همگی مردند، و فرزندان، پدرانشان را مشاهده کرده بودند که بت ها را مبارک و محترم می دانستند و آنها را شدیداً تعظیم می نمودند، می بوسیدند و آنها را لمس می کردند و در کنارشان دعا می خواندند، و دیده بودند در برابرشان سر را به نشانه ی احترام فرو می آوردند و در مقابلشان رکوع می کردند. به همین دلیل فرزندان نیز چیزی بر اعمال پدران خود افزودند و در برابرشان سجده نمودند، و سپس نیازشان را از آنان می خواستند و اندک زمانی بعد برای آنان قربانی می کردند.

به این ترتیب این بت ها به خدایانی تبدیل شدند و انسان ها نیز همان گونه که - پیش از این - خدا را می پرستیدند آنها را عبادت می کردند. در نتیجه این گونه خدایان در میانشان افزون شدند: وَدَّ، سُوَاع، یَعُوْثُ، یَعُوْقُ، وَنَسْر.^{۱۱}



خشم خدا

خداوند به خاطر این اعمال ناپسند چنان خشمناک شد که آنها را از عنایت و رحمتِ قربِ خود دور کرد. چرا خداوند بر آنها خشم نگیرد و از رحمتِ خود دور نگرداند؟ مگر هدف از آفرینش آنها چه بود؟ و چرا رزق و روزیشان داد؟ بر زمینِ خدا راه می‌روند و نسبت به او کافرنده، روزی او را می‌خورند و برایش شریک قایلند! به راستی که این ستمی ناروا و بس بزرگ است! به راستی که این ستمی ناروا و بس بزرگ است!

به همین سبب خداوند بر آنها خشمناک شد و هیچ بارانی فرو نفرستاد و آنها را در تنگنا قرار داد؛ نتیجتاً محصول کشاورزی و زاد و ولد کاهش یافت؛ باز با این وجود، به عملشان نیندیشیدند و توبه نکردند.

پیامبر

خداوند چنان اراده کرد که مردی به سویشان بفرستد تا با آنها صحبت کند و پندشان دهد، چون خدا با تک تکِ بندگان حرف نمی‌زند و هر کدام را جداگانه مورد خطاب قرار نمی‌دهد که: چنین و چنان کن! فرمانروایان نیز با تک تک افراد حرف نمی‌زنند و جداگانه به سراغ هر کدام نمی‌روند که: چنین و چنان کن! فرمانروایان، آدمی مثل دیگر آدم‌ها هستند، و برای هر یک از مردم ممکن است بتوانند ایشان را ببینند و کلامشان را بشنوند، اما برای هر انسانی ممکن نیست که بتواند خدا را ببیند و کلامش را بشنود و با او سخن بگوید. این ممکن و میسر نیست مگر برای کسی که خدا خود اراده فرموده باشد. پس خداوند اراده کرد که رسولی بفرستد تا با مردم حرف بزند و پندشان دهد.



پیامبری از انسان یا فرشته

خداوند این رسول را از میان آدمیان برگزید، آن هم کسی که مردم او را بشناسند و سخنش را بفهمند؛ چون اگر پیامبر از میان فرشتگان باشد مردم خواهند گفت: چه سختی با هم داریم؟ او از جنس فرشته است و ما از جنس بشر هستیم. ما می‌خوریم و می‌نوشیم و دارای زن و بچه هستیم، چگونه خدا را پرستش کنیم؟ اما اگر پیامبر از جنس آدم باشد خواهد گفت:

من هم می‌خورم و هم می‌نوشم و دارای زن و بچه هستم، و با این وجود خداوند را می‌پرستم؛ چرا شما او را پرستش نمی‌کنید؟ اما اگر پیامبر از جنس فرشته باشد خواهند گفت: تو، به گرسنگی و تشنگی، بیماری و مرگ دچار نخواهی شد، بنابراین می‌توانی دائماً خداوند را پرستش کنی و به یاد او باشی؛ حال آن که ما انسان‌ها دچار گرسنگی و تشنگی، بیماری و مرگ خواهیم شد، پس چگونه می‌توانیم خدا را پرستش کنیم و به یاد او باشیم؟!

اما اگر پیامبر از جنس بشر باشد می‌گوید: من هم بشری مثل شما هستم، تشنه، گرسنه و مریض می‌شوم و می‌میرم، با این حال خدا را پرستش می‌کنم و به یاد او هستم؛ پس چرا شما او را نمی‌پرستید و از او یاد نمی‌کنید؟

در این صورت است که مردم پاسخ را خواهند شنید و هیچ بهانه‌ای نخواهند یافت.

نوح پیامبر

خداوند اراده فرمود تا نوح(ع) را برای دعوت قومش بفرستد. با وجود این که در میان قوم نوح ثروتمندان و بزرگانی هم وجود



داشتند، اما خداوند، نوح را برای رسالتش برگزید، و هیچ یک از آنها را برای پیامبری انتخاب نفرمود. خداوند کسی را که توانایی حمل رسالت و بار امانت داشته باشد، می شناسد.

نوح(ع) مردی صالح، بزرگوار، عاقل، بردبار، شکیبا، پندگویی مهربان و راستگویی امانت دار بود، به همین دلیل خداوند او را برای تبلیغ رسالتش برگزید و به او امر فرمود: «قوم را، پیش از آن که عذابی دردناک به آنها رسد، هشدار ده.»^{۱۱}

نوح هم برای انجام رسالتش به پا خواست و به مردم گفت: «من برای شما فرستاده‌ای در خور اعتماد.»^{۱۲}

جواب قوم نوح

آن گاه که نوح در میان قومش به پا خواست گفت: ﴿إِنِّي لَكُم رَسُولٌ أَمِينٌ﴾ بعضی از مردم معترضانه به پا خاستند و گفتند: از کی نوح به پیامبری برگزیده شده است؟ تا دیروز یکی از ما بود، اما امروز می گوید: من فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم. دوستان نوح گفتند: او شب و روز در کودکی، همبازی و همنشین ما بود، نمی دانیم کی به پیامبری رسیده است؟ شب یا روز؟

ثروتمندان و گردنکشان گفتند: آیا خدا احدی را غیر از او نیافت؟ آیا انسان‌ها همگی مرده بودند یا در میان قوم خود، جز این فقیر، کس دیگری یافت نشد؟

جاهلان گفتند: «این مرد! جز بشری مثل شما نیست... و اگر خدا می خواست قطعاً فرشتگانی می فرستاد. ما! در میان پدران نخستین خود، چنین چیزی نشنیده ایم.»^{۱۳}

۱. نوح/۱

۲. شعراء/۱۰۷

۳. مؤمنون/۲۴



بعضی از مردم می گفتند: نوح از این طریق می خواهد به بزرگی و ریاست برسد.

نوح و قومش

مردم چنان می دانستند که عبادت بت ها عین پیروی از حق و عین فرزاندگی و خردمندی است، و کسی که به پرستش بت ها نمی پردازد در عین گمراهی و نادانی است. می گفتند: پدران ما بت ها را پرستش می کردند، چرا ما آنها را نپرستیم؟

نوح می دانست که عبادت بت ها عین گمراهی و نادانی است، و می دانست که پدرانشان در ضلالت و جهالت بوده اند، و باز می دانست که پدرشان حضرت آدم بت پرست نبوده، بلکه خدا پرست بوده است. حقا که این قوم در گمراهی و نادانی بودند چون بت های سنگی را می پرستیدند نه خدایی که آنان را آفریده است.

نوح برای تبلیغ رسالتش به پا خاست و با صدایی بس رسا گفت: «ای قوم من! خدا را پرستید که برای شما معبود راستین ای جز او نیست، من از عذاب روزی سترگ بر شما بیمناکم. سران قوم گفتند: واقعاً تو را در گمراهی آشکار می بینیم. گفت: ای قوم! هیچ گونه گمراهی در من نیست، بلکه من فرستاده ای از جانب پروردگار جهانیانم. پیام های پروردگارم را به شما می رسانم و اندرزتان می دهم و چیزهایی از حکم خدا می دانم که شما نمی دانید.»^{۱۱}

پیروان فرومایگانند

نوح تلاش بسیاری کرد تا شاید قومش ایمان بیاورند و خدا را پرستش نمایند و بت پرستی را ترک کنند، اما جز عده ای که از

استاد ابوالحسن ندوی

بیت



دسترنج خود زندگی می کردند و حلال خوار بودند کسی به او ایمان نیاورد. کبر و غرور، ثروتمندان مرفه قومش را از اطاعت و پیروی نوح باز می داشت، و ثروت و فرزندان شان آنها را چنان به خود مشغول کرده بود که فرصت تفکر در مورد آخرت را نداشتند، و می گفتند: ما بزرگ زادگانیم و آنها فرومایگانند. و آن گاه که نوح آنها را به سوی خدا دعوت کرد، گفتند: «آیا به تو ایمان بیاوریم و حال آن که فرومایگان از تو پیروی کرده اند.»^{۱۱} از نوح خواستند تا این گروه فقرا و مساکین را از خود براند، اما نوح از پذیرش آن امتناع می کرد و می گفت: «من طرد کننده ی مؤمنان نیستم.»^{۱۲} چون سرای من هم چون سرای پادشاهان نیست، و «من جز هشدار دهنده ای آشکار نیستم.»^{۱۳}

نوح خوب می دانست که این فقرا مؤمنانی مخلص اند و اگر آنها را از خود براند، خداوند خشنماک می شود، و در این صورت احدی او را یاری نخواهد کرد، به همین خاطر به قومش گفت: «ای قوم من! اگر آنان را برانم، چه کسی در برابر خدا مرا یاری خواهد کرد؟»^{۱۴}

دلیل ثروتمندان

ثروتمندان گفتند: آن چه که نوح ما را به آن دعوت می کند، نه حقیقت دارد و نه خیری در آن هست؛ چرا؟ چون ما تجربه کرده ایم که در تمام کارهای خیر پیش قدم هستیم؛ گواراترین طعام و زیباترین لباس از آن ماست و دیگران نیز در هر چیزی فقط از ما تقلید می کنند؛ و ما خوب می دانیم که خیر و نعمت اشتباه نخواهد کرد، در شهر جز

۱. شعر/ ۱۱۱

۲. شعر/ ۱۱۴

۳. شعر/ ۱۱۵

۴. هود/ ۳۰



به ما روی نخواهد آورد. اگر در این دین نیز خیر و نعمتی وجود داشته باشد قبل از آن که به این فقرا برسد، خود را به ما می‌رساند.

دعوت نوح

نوح قومش را به سوی خدا دعوت کرد و در نصیحت کردن آنان بسیار کوشید. «گفت ای قوم، من شما را هشدار دهنده‌ای آشکارم، که خدا را بپرستید و از او پروا دارید و مرا فرمان برید. | تا | برخی از گناهانتان را بر شما ببخشاید و | اجل | شما را تا وقتی معین به تأخیر اندازد. اگر بدانید، چون وقت مقرر خدا برسد، تأخیر بر نخواهد داشت.»^{۱۱}

خداوند باران را از آنان قطع کرد و بر آنان خشمناک گردید و کشاورزی و زاد و ولدشان را کاهش داد. پس نوح به آنها گفت: اگر ایمان بیاورید، خداوند از شما خشنود، و این عذاب نیز دفع خواهد شد، و باران را بر شما خواهد باراند، و رزق و فرزندانان را افزون خواهد کرد.

حضرت نوح، قومش را به خداپرستی دعوت کرد و گفت: آیا خدا را نمی‌شناسید؟ همه‌ی این آفریده‌های اطرافتان نشانه‌های اویند، چرا در آنها تأمل و تفکر نمی‌کنید؟ چرا در آفرینش آسمان و زمین، خورشید و ماه نمی‌اندیشید؟ چه کسی آسمان‌ها را آفریده و ماه را در میان آنها تابان و خورشید را چون چراغی رخشان قرار داده است؟ کی شما را آفریده و زمین را برای شما گسترانیده است؟ اما قوم نوح نیندیشیدند و ایمان نیاوردند، و هرگاه نوح آنها را به یکتاپرستی دعوت می‌کرد انگشتانشان را در گوش فرو می‌بردند. با این وضع، چگونه می‌توانستند چیزی بفهمند در حالی که توانایی شنیدن آن را از خود سلب کرده بودند؟ چگونه می‌شنیدند چیزی را که نمی‌خواستند بشنوند؟



دعای نوح

نوح زمانی طولانی در دعوت قومش به سوی خدا تلاش و کوشش کرد. او به مدت نهصد و پنجاه سال در میان قومش ماند و آنها را به سوی خداوند دعوت کرد، اما قوم نوح ایمان نیاوردند و از پرستش بت‌ها دست نکشیدند.

نوح تا کی می‌توانست منتظر بماند؟ تا کی می‌توانست فساد را در زمین شاهد کند؟ تا کی می‌توانست ببیند که بت سنگی پرستش می‌شود؟ تا کی می‌توانست مشاهده کند که انسان‌ها رزق خدا را می‌خورند و غیر او را پرستش می‌کنند؟ چرا نوح خشمگین نشود؟! و او چنان صبورانه شکیبایی پیش گرفت که احدی مانند او صبر و بردباری پیشه ننمود؛ نهصد و پنجاه سال! الله اکبر! عجب صبری! خداوند به نوح وحی کرد: «از قوم تو، جز کسانی که | تاکنون | ایمان آورده‌اند | کسی | ایمان نخواهد آورد.»^{۱۱}

و آن گاه که نوح بار دیگر آنان را دعوت کرد، گفتند: «ای نوح، واقعاً با ما جدال کردی و بسیار | هم | جدال کردی. پس اگر از راستگویانی آن چه را | از عذاب خدا | به ما وعده می‌دهی برای ما بیاور.»^{۱۲} نوح خشمگین و مأیوس شد و گفت: بارالها! احدی از کافران را بر زمین باقی نگذار.

کشتی نوح

خداوند دعایش را پذیرفت و اراده نمود تا قومش را غرق کند، و نوح و مؤمنان را نجات دهد. پس به نوح امر کرد تا کشتی بزرگی بسازد؛ او نیز ساختن کشتی بزرگی را شروع کرد. همراهان قوم نوح

۱. هود/۳۶

۲. هود/۳۲



هرگاه او در انجام این کار مشاهده می کردند ساکت نمی نشستند و او را به باد تمسخر و استهزا می گرفتند: نوح! چی می سازی؟ چیست این؟ از کی نجار شده ای؟! مگر به تو تذکر ندادیم که با فرومایگان همنشین مباش؟! اما تو حرف ما را گوش نکردی، و چون با نجارها و آهنگران همنشینی داشتی، سر انجام نجار شدی! راستی این کشتی کجا می رود؟ جداً تمام کارهای تو بسیار شگفت انگیز است! آیا این کشتی در ریگزار حرکت می کند یا از کوه بالا می رود؟ دریا از این جا فاصله ی زیادی دارد، آیا اجنه آن را حمل می کنند یا گاوها آن را خواهند کشید؟!

نوح همه ی این ها را می شنید ولی بردباری پیشه می کرد و حتی تمسخرهای شدیدتر از این را هم می شنید اما شکیبیا بود و گاهی هم چنین می گفت: «اگر ما را مسخره می کنید ما هم شما را همان گونه که مسخره می کنید؛ مسخره خواهیم کرد.»^۱

توفان نوح

وعده ی عذاب خدا فرارسید - پناه بر خدا! آسمان باران باراند و باراند و باراند و باراند؛ تا آن جا که گویی آسمان غربالی سوراخ سوراخ بوده که آب را در خود نگه نمی داشت. چشمه های آب جاری شد و سیلاب به راه افتاد و مردم را از تمام جوانب در بر گرفت. خداوند به نوح وحی کرد: مؤمنان قبیله و خانواده ات را بردار، و از هر حیوان و پرنده ای نیز زوجی (نر و ماده) را با خود همراه کن. چون توفان، فراگیر است و هیچ حیوان و انسانی از آن در امان نیست. نوح هم چنین کرد؛ مؤمنان قومش و زوجی (نر و ماده) از هر حیوان و پرنده را در کشتی، همراه خود سوار کرد. کشتی، آنان را در میان امواجی کوه پیکر به پیش می برد؛ مردم نیز از هر مکان رفیع و هر



تپه‌ای بالا می‌رفتند و از عذاب الهی می‌گریختند. اما هیچ پناهگاهی برای نجات از این عذاب، جز پیشگاه ذات اقدس الهی وجود نداشت.

پسر نوح

نوح پسری داشت که هم عقیده‌ی کافران بود، او را میان توفان مشاهده کرد و گفت: «ای پسر جان، با ما سوار شو با کافران مباش. گفت: به زودی به کوهی پناه می‌جویم که مرا از آب در امان نگه می‌دارد. گفت: امروز در برابر فرمان خدا هیچ نگاهدارنده‌ای نیست، مگر کسی که خدا بر او رحم کند. و موج میان آن دو حایل شد و پسر از غرق شدگان گردید.»^۱ نوح برای پسرش اندوهگین شد، چگونه اندوهگین نباشد حال آن که او فرزند و جگر گوشه‌اش بود، و می‌خواست تا در قیامت او را از عذاب آتش جهنم برهاند هر چند که در دنیا از توفان رهایی نیافت؛ چون عذاب آتش از عذاب با آب بسیار شدیدتر، و عذاب آخرت نیز سخت‌تر و هولناک‌تر است.

مگر خداوند خود وعده نداده است که خانواده‌اش را نجات دهد؟ بلی! وعده‌ی خداوند حقاً راست است. نوح خواست تا برای نجات فرزندش در نزد خداوند شفاعت کند.

او از خانواده‌ی تو نیست

«نوح پروردگار خود را نداد داد و گفت: پروردگارا، پسر من از کسان من است، و قطعاً وعده‌ی تو راست است و تو بهترین داورانی.»^۲

اما خداوند به اصل و نصب و نژاد توجه ندارد، بلکه به اعمال ما توجه می‌فرماید، و شفاعت را برای مشرکان نمی‌پذیرد هر چند فرزند

۱. «يَبْنِيْ اَزْكَبَ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِيْنَ ۖ قَالَ سَاوِيْ اِلٰى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ ۚ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ رَّحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمَغْرِقِيْنَ ﴿٤٣-٤٢﴾ (هود)



پیامبر باشد از خانواده‌ی او به حساب نمی‌آید. پس خداوند نوح را هشدار داد که: «ای نوح، او در حقیقت از کسان تو نیست، او [دارای] کرداری ناشایست است. پس آن چه را بدان علم نداری از من نخواه. من به تو اندرز می‌دهم که مبادا از نادانان باشی.»^{۱۱} نوح متنبه شد و توبه کرد: «گفت: پروردگارا، من به تو پناه می‌برم که از تو چیزی بخواهم که بدان علم ندارم، و اگر مرا نیامرزی و بر من رحم نیآوری از زیانکاران خواهم بود.»^{۱۲}

بعد از توفان

همین که اراده‌ی خداوند تحقق یافت و کافران غرق شدند، آسمان از ریزش باران ایستاد و آب در زمین فرو رفت و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت، و «گفته شد: مرگ بر قوم ستمکاران باد.»^{۱۳} و «گفته شد: ای نوح با درودی از ما فرود آی.»^{۱۴} نوح و سرنشینان کشتی با سلامت و سربلندی بر خشکی فرود آمدند؛ اما کافران نابود شدند و زمین و آسمان نیز بر آنان هیچ زاری نکردند.

خداوند دودمان نوح را افزون کرد و آنها در زمین پراکنده شدند به نحوی که زمین را پر کردند. در میان این دودمان، گروه‌های متعددی وجود داشتند که پیامبران و پادشاهانی از جمله‌ی آنان بودند.

«سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ»^{۱۵}

۱. هود/۴۶

۲. هود/۴۷

۳. هود/۴۴

۴. هود/۴۸

۵. صافات/۷۹

تند باد

بعد از نوح

خداوند دودمانِ نوح را افزون کرد، و آنها در زمین پراکنده شدند و از آنان امتی به وجود آورد که به آن «عاد» گفته می‌شد. آنها مردمان توانمندی بودند که جسمشان همانند آهن محکم و آن چنان قدرتمند بودند که بر هر حریفی پیروز می‌شدند، اما هیچ رقیبی بر آنها غالب نمی‌آمد. از هیچ کس هراسی به دل نداشتند، ولی همه از آنها هراسناک بودند. خداوند همه چیز را به فراوانی به عاد عنایت فرمود به گونه‌ای که شتران و گوسفندان، دره‌ها و اسبان، میدان‌ها را و فرزندان، خانه‌ها را پر کرده بودند؛ و هرگاه شتران و چهارپایان، به سوی چراگاه‌ها بیرون رانده و یا کودکان، در صبحگاهان به بازی مشغول می‌شدند منظره‌ی بسیار جذاب و دل‌انگیزی به وجود می‌آوردند. همچنین، محل زندگی قوم عاد سرمینی زیبا و سرسبز بود که در آن بوستان‌ها و چشمه‌سارهای فراوانی وجود داشت.

ناسپاسی عاد

اما قوم عاد خداوند را به خاطر اعطای این همه نعمت‌های فراوان سپاسگزار و شاکر نبودند، آن چنان که حتی داستانِ توفانِ نوح را که



از پدرانشان شنیده و آثار ماندگارشان را بر زمین مشاهده کرده بودند به فراموشی سپردند؛ و حتی فراموش کرده بودند که چرا خداوند توفان را بر امت نوح فرستاد. سرانجام به بت پرستی روی آوردند هم چنان که امت نوح بت پرست شدند؛ بت‌های سنگی را با دست خود می‌تراشیدند و در مقابل آنها به سجده می‌افتادند و پرستش می‌کردند؛ و نیازمندی‌های خود را از آنان درخواست می‌نمودند و برایشان قربانی می‌کردند، تا آن جا که دنباله‌رو قوم ناسپاس نوح شدند و حتی عقل و خردشان هم آنان را از عبادت بت‌ها منع نمی‌کرد و راه راست هدایت را به آنان نمی‌نمود. در امورات دنیوی عاقل و خردمند، ولی در مسایل دینی کودن و کند ذهن بودند.

دشمنی عاد

قدرت و توانایی قوم عاد مایه‌ی بد فرجامی آنان و مردم شد و چون به خدا و روز قیامت ایمان نیاوردند دیگر چیزی نمی‌توانست آنان را از ستمگری و دشمنی باز دارد. و چرا به مردم ظلم نکنند؟! حال آن که احدی را برتر از خود نمی‌دیدند و از هیچ محاسبه و مجازاتی هراسی به دل نداشتند. آنها مانند درندگان جنگل بودند که قوی‌تر به ضعیف‌تر ستم می‌کرد و ضعیف، غذای قدرتمندتر می‌شد. هر گاه خشمگین می‌شدند و به کسی یا چیزی حمله می‌بردند همانند فیل هیجان زده، حاضر به ترک طعمه نبودند مگر با نابودی و از پای آوردن آن؛ و زمانی که جنگ به راه می‌انداختند کشاورزی و انسان‌ها را به نابودی می‌کشاندند؛ و چون به شهری در می‌آمدند، آن جا را تباه و عزیزانش را خوار و ذلیل می‌گردانیدند.



فقرا و درماندگان، از شرّ و زیان آنان هراسناک بودند و از ظلم و جورشان می‌گریختند. و با چنین قدرتی مایه‌ی بد فرجامی خود و مردم شده بودند.

هم‌چنین است سرانجام آن کسانی که از خداوند نمی‌ترسند و به آخرت ایمان نمی‌آورند.

قصرهای قوم عاد

قوم عاد هیچ کاری جز خوردن و نوشیدن، هوسرانی، سرگرمی و بازی نداشتند. عده‌ای به سبب داشتن قصرهای رفیع و خانه‌های وسیع، بر عده‌ای دیگر فخر و مباهات می‌کردند. ثروتشان در راه قصر ساختن و خانه سازی هزینه می‌شد؛ هیچ مکانِ خالی و یا زمین مرتفعی دیده نمی‌شد مگر این که قصری رفیع بر روی آن می‌ساختند. آن چنان خانه‌هایی می‌ساختند که گویا ابداً نخواهند مرد و دائماً در آن خواهند زیست؛ قصرهایی می‌ساختند بی هیچ نیازی به آن، حال آن که مردم حتی توانایی تهیه‌ی خوراک و پوشاک خود را نیز نداشتند و فقرای آنها خانه‌ای برای ادامه‌ی زندگی نمی‌یافتند، اما خانه‌های ثروتمندان خالی از سکنه بود و اگر کسی، آنها و قصرهایشان را می‌دید، می‌فهمید که قطعاً به آخرت ایمان نمی‌آورند.

هود پیامبر

خداوند اراده فرمود تا پیامبری برای هدایت قوم عاد بفرستد! چون به کفرپیشگی بندگانش راضی و خشنود نیست. قوم عاد از خرد و اندیشه‌ی خود بهره‌مند نمی‌شدند مگر در خوردن، نوشیدن، هوسرانی، سرگرمی و بنا نهادن ساختمان. خرد و اندیشه‌ی آنها تباه و فاسد شده بود زیرا آن را در راه درک و فهم دین به کار نمی‌گرفتند؛



قوم عاد در امور دنیایی خردمند و در مسائل دینی کندذهن و کودن بودند، سنگ‌ها را پرستش می‌کردند و هیچ نمی‌اندیشیدند.

خداوند اراده فرمود تا رسولی - کسی که هم او را بشناسند و هم سخنش را بفهمند - برای هدایت آنان بفرستد؛ آن رسول، هود بود. او در خانواده‌ای شرافتمند از قوم عاد متولد شد و بر اساس خردمندی و نیکخواهی نشو و نما پیدا کرد.

دعوت هود

هود در میان قومش دعوت به خداپرستی را آغاز کرد و گفت: «ای قوم من! خدا را پرستید که برای شما معبود راستین ای جز او نیست.»^۱ چرا سنگ را پرستش می‌کنید اما کسی که شما را آفریده است نمی‌پرستید؟ چرا سنگ‌هایی را که دیروز تراشیده‌اید، امروز پرستش می‌کنید؟ حقا که خداوند شما را آفریده و روزی داده و اموال، فرزندان، کشاورزی و نژادتان را مبارک گردانید و شما را جانشینان بعد از قوم نوح قرار داده و توانایی جسمی به شما عنایت فرموده است. پس لازمه‌ی سپاسگزاری در مقابل این همه نعمت، پرستش خداوند و دوری از شرک است؛ چون اگر حتی برای سگ خانگی استخوانی پرت کنی از جلوی خانه‌ات دور نمی‌شود و همانند سایه‌ای همواره همراه شماست.

آیا تا به حال سگی را سراغ دارید که ولی نعمتش را ترک کرده باشد و نزد دیگری برود؟ آیا تا به حال حیوانی را در حال عبادت سنگی و یا سجده در مقابل آن مشاهده کرده‌اید؟ آیا مقام انسان پست‌تر از حیوان است یا برتر و والاتر؟!



جواب قوم

قوم هود به خوردن و نوشیدن، هوسرانی و خوشگذرانی سرگرم بودند؛ به نحوی که «به زندگی دنیا دل خوش کرده و بدان اطمینان یافته»^{۱۱} بودند. به همین دلیل از سخنان هود رنجیده خاطر شدند، و به همدیگر چنین می گفتند: هود چه می گوید؟ چه می خواهد؟ ما سخنانش را درک نمی کنیم! می گفتند: ابله است یا دیوانه؟

وقتی که هود بار دیگر آنان را دعوت کرد، اشراف قومش گفتند: «ما تو را در نوعی | سفاهت می بینیم، و جداً تو را از دروغگویان می پنداریم. گفت: ای قوم، در من سفاهتی نیست، ولی من فرستاده ای از جانب پروردگار جهانیانم. پیام های پروردگار را به شما می رسانم و برای شما خیرخواهی امینم.»^{۱۲}

حکمت هود

هود پیوسته قومش را نصیحت و آنان را با حکمت و مهربانی به سوی خدا دعوت می کرد. هود گفت: ای قوم! من برادر و دوست دیروز شما هستم، مرا نمی شناسید؟ عزیزانم! چرا از من هراسناک و گریزانید؟ من نیامده ام تا ثروت شما را کاهش دهم؛ «در برابر این | رسالت | مالی از شما درخواست نمی کنم. مزد من جز بر عهده الله نیست.»^{۱۳} ای قوم من! چرا از ایمان آوردن به خدا هراس دارید، سوگند به خدا اگر ایمان بیاورید چیزی از اموالتان تلف نخواهد شد، بلکه خداوند در رزق و روزی شما برکت قرار خواهد داد و توانایی هایتان را افزون خواهد نمود.

۱. یونس/۷

۲. اعراف/ ۶۸-۶۶

۳. هود/۲۹



ای قوم من! چرا از پیام‌آوری من متعجب شده‌اید؟ خداوند با تک تک شما صحبت نمی‌کند. خداوند هر فردی را جداگانه مورد خطاب قرار نخواهد داد که: چنین و چنان کن! خداوند برای هر قومی پیامبری از میان آنان بر می‌گزیند تا با آنها سخن بگوید و پند و اندرز دهد مگر آنکه به سوی شما فرستاده است تا با شما سخن بگویم و اندرزتان دهیم، «آیا تعجب کردید که پندی از سوی پروردگارتان بر ازبان مردی از خودتان برای شما آمده است، تا شما را اندرز دهد؟»^{۱۱}

ایمان هود

قوم عاد پاسخی نیافتند، و نمی‌دانستند چگونه و به چه طریقی به هود پاسخ دهند؛ اما چون عجز و ناتوانی خود را مشاهده کردند، گفتند: خدایان ما بر تو خشم گرفته‌اند و به همین دلیل عقل و خرد تو آسیب دیده و بدبختی و سختی دام‌گیرت شده است.

هود گفت: این بت‌ها، سنگی بیش نیستند، نه به کسی سود می‌رسانند و نه ضرر، نه می‌توانند حرف بزنند، نه بشنوند و نه ببینند. مالک هیچ گونه خیر و شر و نفع و ضرری نیستند؛ و همچنین خود شما نیز مالک هیچ گونه خیر و شر و نفع و ضرری نیستید. قطعاً از خدایان شما نه هراسی دارم و نه به آنها امیدوارم. «من از آن چه در برابر او شریک می‌آورید، بیزارم»^{۱۲} و از شما هیچ هراسی به دل ندارم، حتی اگر «همه‌ی شما در کار من نیرنگ کنید... در حقیقت، من بر خدا، پروردگار خود و پروردگار شما توکل کرده‌ام»^{۱۳} تمام هستی تحت اراده‌ی اوست؛ و بی‌اجازه‌ی او حتی برگ درختی بر زمین نخواهد افتاد.

۱. اعراف/ ۶۹

۲. هود/ ۵۴

۳. هود/ ۵۶-۵۵



نافرمانی عاد

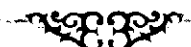
همه‌ی این‌ها را شنیدند ولی ایمان نیاوردند، و پند و حکمت هود را ضایع کردند و گفتند: ای هود، تو دلیل و برهان روشنی نداری. و ما هم به دلیل سخنان تازه‌ی تو خدایان قدیمی خود را رها نمی‌کنیم. آیا ما به خاطر سخن فردی، خدایانی را که پدرانمان پرستش می‌کردند رها کنیم؟ نه، ابداً چنین کاری نخواهیم کرد!

ای هود! تو به خدایان ما ایمان نداری و از آنها هراسناک نیستی، ما نیز از خدای تو و عذابش نمی‌ترسیم. آن عذاب کجاست؟ کی می‌آید؟ هود گفت: «علم | آن | فقط پیش خداست و من صرفاً هشدار دهنده‌ای آشکارم.»^۱

قوم عاد گفتند: ما منتظر غذاییم و شوق دیدنش را در سر می‌پرورانیم. هود از گستاخی و جسارتشان شگفت‌زده شد، و بر بی‌خردی و سفاهتشان تأسف خورد.

عذاب

قوم عاد هر روز منتظر باران بودند و هرگاه به آسمان می‌نگریستند ابری مشاهده نمی‌کردند، اما به آن نیاز و اشتیاق زایدالوصفی داشتند. روزی با دیدن ابری که به سوی سرزمینشان در حرکت بود بسیار خوشحال شدند و فریاد بر آوردند: ابرِ باران‌زا! ابرِ باران‌زا! مردم با شادمانی به رقص و پایکوبی پرداختند، و به همدیگر می‌گفتند: ابرِ باران‌زا! ابرِ باران‌زا! هود دریافت که آن عذاب محقق الهی است نه بارانِ رحمت. پس با آنان گفت: این ابر، ابرِ برکت و رحمت نیست، بلکه بادی است که عذاب دردناکی به همراه دارد.



هم‌چنین شد، تندبادی وزیدن گرفت که انسان‌ها هیچ گاه همانند آن را نه دیده، و نه شنیده بودند؛ آن چنان تندبادی که درختان را می‌کند، خانه‌ها را ویران، و چهارپایان را به جاهای دور پرت می‌کرد. شن‌های صحرا به پرواز در آمدند و دنیا چنان تیره و تار شد که انسان نمی‌توانست چیزی را به چشم ببیند، رعب و وحشت سرتاپای آنها را فرا گرفت؛ به خانه‌هایشان در آمدند و درب خانه‌ها را چفت و بست کردند. کودکان، خود را در آغوش مادرانشان انداختند، بزرگان به دیوارهای منازل پناه بردند؛ کودکان می‌گریستند، زنان شیون و زاری می‌کردند و مردان به دعا و استغاثه مشغول بودند؛ گویی می‌گفتند: «امروز در برابر فرمان خدا هیچ نگهدارنده‌ای نیست.»^{۱۱}

این وضعیت تا هفت شب و هشت روز ادامه داشت. قوم عاد نابود شدند و مانند درختان خرما بر زمین افتادند. این حوادث منظره‌ی بسیار شگفت‌انگیزی به وجود آورده بود، زیرا همگی مرده بودند و پرنده‌گان از جسد آنها تغذیه می‌کردند؛ خانه‌هایشان خراب و لانه‌ی بوم شده بود.

هود و مؤمنان قومش به خاطر ایمانشان نجات یافتند، اما قوم عاد به واسطه‌ی کفر و دشمنی نابود گشتند. «آگاه باشید که عادیان به پروردگارشان کفر ورزیدند. هان، مرگ بر عادیان: قوم هود.»^{۱۲}

شتر ثمود

پس از قوم عاد

قوم ثمود وارث عاد شدند همان گونه که عاد وارث امت نوح شدند. قوم ثمود از پس عاد آمدند هم چنان که قوم عاد از پس نوح. محل زندگی ثمود نیز سرزمینی زیبا و سرسبز بود که در آن بوستان‌ها، چشمه‌سارها و باغ‌هایی که در زیر آنها نهرها جاری بود، وجود داشت. قوم ثمود نیز از لحاظ داشتن ساختمان‌های بزرگ، امکانات کشاورزی و فراوانی بوستان‌ها و باغ‌ها همانند قوم عاد بودند؛ اما از جهت عقل و صنعت بر آنان تفوق و برتری داشتند؛ در دل کوه، خانه‌های وسیع و زیبایی می‌تراشیدند، و بر سنگ‌ها چیزهای بدیع و نو ظهوری نقش می‌کردند. به دلیل توانایی در خرد و صنعت، سنگ در دستشان مثل موم نرم بود، به گونه‌ای که هر چیزی را که اراده می‌کردند می‌ساختند، به همان شیوه‌ای که دیگران آن را با موم درست می‌کردند.

آدمی در هنگام ورود به شهرشان با شگفتی روبرو می‌شد، قصرهای عظیم کوه مانند را مشاهده می‌کرد که گویا ساخته و پرداخته‌ی جنیان بود و گل‌های زیبای شکوفا شده‌ای را مشاهده می‌کردند که در دیواره‌های سنگی نقش بسته و گویی بهار آن را رویانیده بود.

خداوند برکات آسمان‌ها و سزمین را بر آنها ارزانی داشته و تمام



دره‌های رحمت را بر آنان گشوده بود. آسمان باران زیادی بر آنان باراند، زمین گل‌ها و گیاهان، بستان‌ها و میوه‌ها و محصولات فراوانی نثارشان می‌کرد و خداوند روزی فراوان و عمری طولانی به آنها عنایت فرموده بود.

ناسپاسی ثمود

اما با وجود این همه نعمت، قوم ثمود به سپاسگزاری و بندگی خداوند نپرداختند و این نعمت وافر، آنان را به کفر و طغیان واداشت و حتی خدا را نیز به فراموشی سپرده و به آن چه که در اختیارشان داشتند شادمان و خوشحال بودند و می‌گفتند: قدرتمندتر از ما کیست؟ چنان می‌پنداشتند که هرگز نخواهند مُرد و هیچ گاه قصرها و باغ‌هایشان را به جا نخواهند گذاشت! ابلهانه می‌پنداشتند که مرگ در این کوه‌ها وارد نمی‌شود و راهی به سوی آنان نمی‌یابد.

شاید گمان می‌کردند که امت نوح به خاطر زندگی در دره‌ها (محل عبور سیلاب‌ها) بود که غرق، و قوم عاد نیز به علت زندگی در زمین هموار بود که هلاک شدند؛ به همین خاطر آنها به جهت ترس و رهایی از مرگ مکان ایمنی را برگزیدند.

پرستش بت‌ها

به این همه زندگی آرام اکتفا نکردند، بلکه سنگ‌هایی تراشیدند و به پرستش بت‌ها پرداختند، به همان نحوی که امت نوح و عاد آنها را عبادت می‌کردند. خداوند قوم ثمود را پادشاهان قصرهای سنگی قرار داد؛ اما به خاطر حماقت و نادانی، سنگ‌پرست (بت‌پرست) شدند. این در حالی بود که خداوند آنها را عزیز داشته، و از طیّبات، و پاکی‌ها روزی داده بود؛ اما با این اعمال ناپسند هم به خود و هم



به کرامت انسان اهانت می کردند. «خداوند به هیچ وجه به مردم ستم روا نمی دارد؛ اما مردم خود بر خویشتن ستم می کنند.»^{۱۱}

شگفتا سنگی را که با دست خود می تراشیدند از فرمانشان نه سرپیچی می کرد و نه سرکشی، اما آن قوم در مقابلش تعظیم می کردند، به خاک در می افتادند و آن را می پرستیدند.

آیا نیرومند، ناتوان را عبادت می کند؟ آیا آقا و سرور بنده اش را سجده می برد؟ آنها خدا را به فراموشی سپردند و او نیز آنان را دچار خود فراموشی و سرگردانی کرد، و چون از پرستش خداوند سر باز زدند او هم آنان را خوار و ذلیل نمود.

صالح پیامبر

خداوند اراده فرمود تا پیامبری برای این قوم بفرستد، همان گونه که به سوی امت نوح و عاد فرستاد، چون خداوند از کفر بندگان خشنود نیست و فساد بر زمین را دوست ندارد. در میان آنها مردی «صالح» نام بود که در خانواده ای شریف متولد شد و بر عقل و نیک خواهی پرورش یافت. او پسری بسیار نجیب و بس رشید بود به صورتی که در میان قوم انگشت نما شده بود و می گفتند: این، همان صالح است! این، همان صالح است!

مردم، در وجود صالح امید و آرزوهای بزرگی احساس می کردند و می گفتند: به زودی به مقام و منزلتی خواهد رسید، آری به زودی به مقام و منزلتی خواهد رسید! و تصور می کردند که او از جمله ی اشراف و ثروتمندان و به زودی زود صاحب قصری زیبا و باغ و بستانی بس بزرگ خواهد شد.



پدرش نیز فکر می‌کرد که پسرش با به کار بردن خردش مال و ثروت هنگفتی به دست می‌آورد و در میان مردم مشهور می‌شود و در حالی که سوار بر اسب بیرون خواهد رفت خدمتکاران در اطرافش پرسه می‌زنند و مردم بر او سلام می‌کنند و خواهند گفت: این، همان پسر فلانی است! این، همان پسر فلانی است! آن گاه چقدر خوشحال و شادمان خواهد شد از مردم بشنود که بگویند: این، پدر بسیار خوشبختی است، چون پسرش ثروت فراوانی دارد. اما خداوند غیر از آن را اراده فرموده بود؛ و او را به وسیله‌ی نبوت، شرافت و بزرگواری بخشیده و به سوی قومش فرستاد تا آنان را از تاریکی به نور هدایت کند. آیا شرافت و کرامتی بالاتر از این قابل تصور هست؟

دعوت صالح

صالح در میان قومش به دعوت برخاست و با رساترین صدا گفت: «ای قوم من، خدا را پرستید که برای شما معبودی جز او نیست.»^۱ ثروتمندان کاری جز خوردن، آشامیدن، هوسرانی و سرگرمی و بازی نداشتند؛ بت‌ها را می‌پرستیدند و خدایی جز آنها را نمی‌شناختند. چه اندازه باید دعوت صالح برای آنها شگفت‌انگیز بوده باشد! ثروتمندان قوم ثمود خشمناک شدند و گفتند: این دیگر کیست؟! خدمتکاران و زیردستان گفتند: این صالح است. گفتند: چه می‌گوید؟ گفتند، می‌گوید: خدا را پرستید چون برای شما معبودی جز او وجود ندارد، و باید بدانید که خداوند شما را بعد از مرگ زنده خواهد نمود و پاداش یا کیفر می‌دهد؛ و بدانید که من پیام‌آور خدا به سوی شما هستم.

ثروتمندان به این حرف خندیدند و گفتند: این که بی چیز فقیری



است! آیا او پیامبر است؟ او نه قصری دارد و نه باغ و بوستانی، نه کشاورزی و نخلستانی! این دیگر چگونه پیغمبری است؟!

تبلیغاتِ سوء ثروتمندان

ثروتمندان مشاهده کردند افرادی از مردم به صالح گرایش دارند؛ از به خطر افتادن ریاست و مقام خود هراسناک و ترسان شدند و گفتند: «این |مرد| جز بشری چون شما نیست: از آن چه می‌خورید، می‌خورد و از آن چه می‌نوشید، می‌نوشد. و اگر بشری مثل خود را اطاعت کنید در آن صورت قطعاً زیانکار خواهید بود. آیا به شما وعده می‌دهد که وقتی مُردید و خاک و استخوان شدید |باز| شما |از گور زنده| بیرون آورده می‌شوید؟ وه، چه دور است آن چه که وعده داده می‌شوید! جز این زندگانیِ دنیای ما چیزی وجود ندارد، می‌میریم و زندگی می‌کنیم و دیگر بر انگیخته نخواهیم شد. او جز مردی که بر خدا دروغ می‌بندد، نیست، و ما به او اعتقاد نداریم.»^{۱۱}

تصور ما هم خطا می‌کند!

مردم به صالح ایمان نیاوردند ولی زمانی که آنها را پند می‌داد و از عبادت بت‌ها منع می‌کرد، گفتند: صالح! تو پسری با اصل و نسب و رشید بودی، و ما چنان فکر می‌کردیم که از بزرگان و اشراف مثل فلان و فلان خواهی شد، اما چنان نشد. و حتی کسانی که همسن و سال تو بودند هر چند عقلشان هم از تو کمتر بود، مردانِ مشهوری شدند؛ اما تو ای صالح! راه و روش فقرپیشگی را در برگرفتی، به همین دلیل گمان ما در مورد تو به خطا رفت، و امید ما به یأس مبدل گشت. بیچاره پدرت! از تو به او خیری نرسید؛ و بیچاره مادرت! رنجش بر باد شد.



صالح همه‌ی این‌ها را می‌شنید و بر گمراهی قومش تأسف می‌خورد؛ و هرگاه از کنار جمعی می‌گذشت، می‌گفتند: خداوند به پدر صالح رحم کند که پسرش تباه شد.

نصیحت صالح

صالح پیوسته قومش را نصیحت می‌کرد و آنان را با حکمت و مدارا به سوی خدا دعوت می‌فرمود. و می‌گفت: برادرانم! فکر می‌کنید تا ابد در این جا باقی خواهید ماند و پیوسته در این قصرها زندگی خواهید کرد؟ آیا فکر می‌کنید که در این باغ و بوستان‌ها، جویبارها و کشتزارها جاوید خواهید ماند و پیوسته کوه می‌کنید و از آن، خانه خواهید ساخت؟! نه، ابداً چنین نخواهد شد؛ این، شدنی نیست! اگر پندار شما درست بود چرا پدران‌تان مُردند، در حالی که برای آنها چنین قصرها، بوستان‌ها، باغ‌ها و چشمه‌سارها و کشتزارها و نخلستان‌هایی وجود داشت، و از کوه خانه می‌ساختند و در آن زندگی می‌کردند، اما همه‌ی این امکانات کمترین فایده‌ای نداشت و آنان را از نیستی و مرگ نرهانید! با این وصف عزرائیل راهی به سوی آنان یافت و خود را به طریقی به آنان رسانید.

شما نیز به این صورت خواهید مرد و خداوند شما را زنده و از این همه نعمت که عنایت فرموده است، سؤال خواهد کرد.

مُزد نمی‌خواهم

برادرانم! چرا از من می‌گریزید؟ چرا می‌ترسید؟ نه از مال، و ثروتان می‌کاهم، و نه چیزی از شما می‌خواهم فقط پندتان می‌دهم و پیام‌های پروردگار را به شما ابلاغ می‌کنم «و در برابر این [رسالت] اجری از



شما طلب نمی‌کنم، اجر من بر عهده‌ی پروردگار جهانیان است.»^{۱۱} برادرانم! چرا از من پیروی نمی‌کنید حال آن که نصیحت‌گویی امانتدارم؟ و چرا از ستمگران و غارتگرانِ اموال مردم اطاعت می‌کنید؟ یعنی آن کسانی که تبه‌کار و مفسدند و برای اصلاح جامعه نمی‌کوشند. قومش درمانده و ناتوان شدند و برای آن جوابی نیافتند، و گفتند: «قطعاً تو از افسون شدگانی. تو جز بشری مانند ما نیستی. اگر راست می‌گویی معجزه‌ای بیاور.»^{۱۲}

شترِ خدا

صالح گفت: چه نوع معجزه‌ای؟ گفتند: اگر در ادعایت راستگویی از این کوه شتری آبستن برای ما بیاور.

مردم خوب می‌دانستند که شتر جز از ماده شتر متولد نمی‌شود، و شتر چون گیاه از زمین نمی‌روید و از سنگ هم بیرون نمی‌آید. پس یقین کردند که صالح به زودی شکست خواهد خورد و آنها پیروز خواهند شد. اما ایمان صالح به پروردگارش بس محکم و استوار بود و خوب می‌دانست که خداوند بر هر چیزی تواناست، پس حاجتش را بر حضرت حق عرضه کرد و هم چنان که مردم از او درخواست کرده بودند از دلِ کوه شتری باردار بیرون آمد و زایید.

مردم شگفت‌زده و متحیر شدند، اما جز عده‌ی معدودی کسی ایمان نیاورد.

رعایت نوبت

صالح گفت: این شتر، معجزه‌ی خداوند است، شما آن را خواستید



و خداوند نیز با قدرت خود آن را برای آزمایش و امتحان شما آفرید. او را گرامی دارید «و گزندی به او نرسانید که |مبادا| شما را عذابی دردناک فرو گیرد.»^(۱)

این ماده شتر در زمینِ خدا می‌خورد، می‌آشامد و در رفت و آمد است و تهیه‌ی آب و علفش نیز بر عهده‌ی شما نیست چون آب و علف در این جا فراوان است.

آفرینش این شتر، بسیار بزرگ و شگفت‌انگیز بود. چهارپایان قوم صالح از او می‌ترسیدند و هرگاه که شتر برای نوشیدن آب می‌آمد رَم می‌کردند و می‌گریختند.

چون صالح این وضعیت را مشاهده کرد، گفت: روزی به ناقه، و روزی به چهارپایان اختصاص داده می‌شود؛ یعنی روزی ناقه آب می‌خورد و روزی چهارپایانِ شما. همچنین شد. زمانی که نوبت به ناقه می‌رسید، می‌رفت و آب می‌خورد؛ و زمانی که نوبت چهارپایان می‌شد، می‌رفتند و آب می‌خوردند.

طغیان ثمود

ولی قوم او کبر ورزیدند و سرکشی کردند و گفتند: چرا نباید حیوانات ما هر روز آب بنوشند؟ مردم از این شتری که مایه‌ی ترس و رمیدن حیوانات شده بود به تنگ آمدند. صالح آنها را از کمترین ضرب و شتم و اهانت به ناقه بر حذر داشت، اما هشدار را نادیده گرفتند، و گفتند: چه کسی حاضر است شتر را بکُشد؟ مردی برخاست و گفت: من! دیگری نیز برخاست و گفت: من!

این بخت برگشتگان رفتند، در کمین نشستند و منتظر بیرون آمدن

استاد ابوالحسن علی بن ابی‌طالب علیه السلام

رحمه الله



شتر شدند؛ به محض خروج، اولی تیری بر او زد و دومی سرش را از بدن جدا کرد.

عذاب

وقتی صالح خبر یافت که شتر را کشته‌اند، بسیار متأسف و اندوهناک شد؛ به مردم گفت: «سه روز در خانه‌هایتان بمانید و بر خوردار شوید. این وعده‌ای بی‌دروغ است.»^{۱۱}

در شهر نه مرد تبهکار و فاسد که هیچ گاه در اصلاح نمی‌کوشیدند، سوگند خوردند و پیمان بستند که: صالح و خانواده‌اش را خواهیم کشت و اگر در این مورد از ما بازخواست کنند می‌گوییم: ما چیزی نمی‌دانیم. اما خداوند، صالح و خانواده‌اش را نجات داد.

روز سوم، عذابی نازل شد، و مردم نیز همانند همیشه، صبح از خواب برخاستند، ولی ناگهان صدای مهیبی شنیدند و به زمین لرزه‌ای بس هولناک دچار گشتند آن چنان صدای وحشتناکی که قلب‌ها را تکه پاره می‌کرد، و آن چنان زمین لرزه‌ای که خانه‌ها را ویران نمود، و برای قوم ثمود روزی بس سخت و شدید بود، به گونه‌ای که همگی مُردند و شهر نابود شد.

صالح و مؤمنان نیز از آن شهر بخت برگشته کوچ کردند؛ چرا باید در آن جا بمانند؟ چه کار کنند؟

صالح کوچ کرد و در آن حال برای قومش نگران بود، قومی که همگی مُرده بودند. با صدایی اندوهناک گفت: «ای قوم من، به راستی من پیام پروردگارم را رساندم و خیر شما را خواستم ولی اخیر خواهان و نصیحتگران را دوست نمی‌دارید.»^{۱۲}



امروز در آن جا چیزی جز قصرهای خالی و چاه‌های غیر قابل استفاده و شهری ترسناک - که در آن نه دعوت کننده‌ای وجود دارد و نه پاسخگویی - مشاهده نمی‌شود.

آن گاه که حضرت محمد - از سرزمین ثمود - بر سر راه شام گذشت به یارانش فرمود: «در محل زندگی آنانی که به خود ستم کرده‌اند وارد مشوید مگر در حال گریه، از ترس این که مبادا به شما همان عذابی برسد که به آنها رسیده است.»^{۱۱}

«آگاه باشید که ثمودیان به پروردگارشان کفر ورزیدند. هان، مرگ بر ثمود.»^{۱۲}

۱. «لَا تَدْخُلُوا مَسَاكِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ، إِلَّا أَنْ تَكُونُوا بَاكِينَ، حَذَرًا مِنْ أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَهُمْ»
 ۲. هود/۶۷

از کنعان تا مصر

یعقوب به همراه فرزنداناش به مصر کوچ کرد چون یوسف پسر یعقوب مهتر و بزرگ مصر بود و در آن جا به امر و نهی می‌پرداخت؛ در حالی که برادرانش در کنعان به گوسفند چرانی، شیردوشی و پشم فروشی مشغول بودند، ولی خدمتکاران و غلامان یوسف خوش می‌خوردند و در رفاه و آسایش بر سر می‌بردند. راستی، چرا به مصر نیایند؛ مگر در کنعان چه کار می‌کنند؟

یوسف کسی را نزد یعقوب و خانواده‌اش فرستاد و از آنان درخواست کرد تا از کنعان به مصر بیایند. در این شرایط، خوردنی و آشامیدنی برای او گوارا و لذت‌بخش نبود مگر زمانی که پدر و برادرانش را ببیند و به دیدارشان شاد گردد. چگونه خوردنی و آشامیدنی و زندگی برای او خوش و گوارا باشد، حال آن که او در مصر تک و تنها به سر می‌برد؟ این قصرها به چه کار می‌آیند در صورتی که پدر و برادرانش در کنعان در خانه‌ی محقر و کوچکی زندگی می‌کنند؟ سرانجام، یعقوب و فرزنداناش به مصر آمدند و یوسف به استقبال آنها شتافت و از دیدارشان بسیار شاد و خوشحال شد. مردم مصر نیز از خانواده‌ی مهتر و فرمانروای جوانمرد خود استقبال کردند و بسیار شادمان و مسرور گشتند.



مصریان چون یوسف را به خاطر جوانمردیش دوست می داشتند این خانواده ی بزرگوار را هم گرامی می داشتند؛ زیرا آنان در وجود یوسف، برادری خیر خواه و مهربان و در وجود یعقوب، پدری بزرگوار و کریم مشاهده می کردند چون یعقوب، بزرگ بلاد و شیخ مصر بود و مصریان به منزله ی فرزندان او بودند، [به همین علت] اقامت در مصر برای یعقوب و فرزنداناش خوشایند و گوارا شد و مصر وطن [دوم] آنان گردید.

بعد از یوسف

پس از گذشت مدت زمانی یعقوب فوت کرد و یوسف و مصریان در فراقش اندوهگین شدند. یعقوب را دفن کردند [و چنان اندوهگین بودند که] گویی پدر خود را از دست داده اند. و بعد از گذشت مدت زمانی یوسف نیز از دنیا رفت و [آن روز] برای مردم مصر، روزی سخت و جانکاه بود و مردم شدیداً غمگین بودند و برای مرگ او بسیار گریستند. [مرگ یوسف چنان دردناک بود که] ضربه ای بر آنان وارد آورد و مردم غم خود را فراموش کردند به نحوی که گویی قبل از مرگ او هیچ مصیبتی برای آنان پیش نیامده بود. او را دفن کردند و به همدیگر تسلیت گفتند و همگی در غم فقدان یوسف، به یک اندازه اندوهگین شدند؛ چون کوچکترها پدر را و بزرگترها برادر را از دست داده بودند. مردم به نزد برادران و پسران یوسف رفتند و آنان را دلداری می دادند و می گفتند: ای سروران! زیان و ضرری که امروز بر شما وارد شده، از ضرر و زبانی که به ما رسیده بزرگتر و جانکاه تر نیست؛ چون در خاکسپاری امروز، ما برادری دلسوز، آقای مهربان و فرمانروایی دادگر از دست دادیم.



او کسی است که به بندگان، آسایش و آرامش بخشید و بساط ستم را از شهرها در هم پیچید و بزرگترها را از ظلم به کوچکترها و قویترها را از پایمال کردن حقوق ضعیف‌ترها باز می‌داشت؛ او کسی است که فریادرس مظلومان، پناه دهنده‌ی خائفان و سیر کننده‌ی گرسنگان، هدایت‌گر ما به حق و دعوت کننده به سوی خدا بود؛ در حالی که قبل از آمدن او به این جا چهارپایانی بودیم که نه خدا را می‌شناختیم و نه آخرت را؛ او کسی است که در ایام گرسنگی به فریادمان می‌رسید؛ ما می‌خوردیم و سیر می‌شدیم؛ اما در سرزمین‌های دیگر، مردم از گرسنگی تلف می‌شدند.

ما هیچ گاه این فرمانروای جوانمرد خود را فراموش نخواهیم کرد و همچنین فراموش نمی‌کنیم که شما سروران، برادران و خانواده‌ی او هستید. چقدر سرور ما در روز ورود شما به مصر مسرور شد و چقدر ما نیز به شادی و شغف سرورمان شاد شدیم!

سرزمین ما، سرزمین شما است و ما نیز در حق شما سروران، هم چنانیم که در حیات سرورمان یوسف بودیم.

بنی اسرائیل در مصر

به همین ترتیب مدتی طولانی گذشت، و مصریان نیز به گفته‌های خود پایبند ماندند و هم چنان به فضل کنعانیان اعتقاد داشتند.

این عده، یعنی کنعانیانی که «بنی اسرائیل» [= فرزندان یعقوب] خوانده می‌شدند، صاحبان شرف و ثروت بودند، اما بعد از مدتی^۱ وضع دگرگون گشت و اخلاق آنان به فساد گرایید، و از دعوت به سوی پروردگار و تبلیغ دین دست کشیدند و [آزمندانه] به دنیا

۱. شاید بیشتر از نیم قرن



روی آوردند. در مقابل، روش مردم نیز عوض شد و آن گونه که به پدرانشان می‌نگریستند و توجه می‌کردند، به آنها توجهی نمی‌نمودند، نتیجتاً همانند دیگر مردم شدند و هیچ امتیازی بر دیگران نداشتند مگر از جهت نسب.

مردم نیز بر ثروتمندان بنی اسرائیل حسد می‌بردند و فقرای آنها را تحقیر می‌کردند و ساکنان مصر، آنان را همانند بیگانگانی که از سرزمین دیگر آمده بودند می‌نگریستند و هیچ حقی برای آنها در مصر نمی‌شناختند و معتقد بودند که بنی اسرائیل از سرزمینی دیگرند و مصر از آن مصریان است.

بعضی از مصریان مشاهده کرده بودند که یوسف بیگانه‌ای بود که از کنعان آمده و عزیز مصر او را خریده بود، پس هیچ کنعانی حق حکومت در مصر را ندارد و به این ترتیب حتی بسیاری از مردم، فضل، کرم، احسان و نیک اندیشی‌های یوسف را فراموش کردند.

فرعون مصر

بر تخت [حکومت] مصر، فرعون‌هایی (پادشاهان مصر) حاکم شدند که نسبت به بنی اسرائیل سخت دشمنی داشتند. پادشاه بسیار ستمگری بر تخت مصر نشست، او بنی اسرائیل را از فرزندان انبیا و خانواده‌ی یوسف - آن فرمانروای جوانمرد مصر - به حساب نمی‌آورد و حتی آنان را بشری که مستحق رحمت و انصاف باشند نمی‌دانست. بر تخت مصر، پادشاه بسیار زورگو و ستمگری جلوس کرد که قومش - یعنی قبطیان - را از نوعی و بنی اسرائیل را از نوعی دیگر می‌دانستند [و معتقد بود] قبطیان از نژاد پادشاهان بوده و هستند و آنان برای حکومت آفریده، ولی بنی اسرائیل از نژاد بردگانند که برای خدمت آفریده شده‌اند. فرعون با بنی اسرائیل رفتاری داشت



همانند رفتار با خران و چهارپایان که در خدمت انسان بودند؛ و جز به اندازه‌ی قوت و روزانه‌شان چیزی به آنان داده نمی‌شد. فرعون، پادشاه ستمگر و متکبری بود که هیچ کس را برتر از خود تصور نمی‌کرد و به خداوند هم ایمان نداشت؛ و حتی می‌گفت: «من پروردگار برتر شما هستم.»^{۱۱}

او فریفته و مغرور پادشاهی، کاخ‌ها و قدرت خود بود و می‌گفت: «ای مردم | کشور | من، آیا پادشاهی مصر و این جویبارها که از زیر | کاخ‌های | من روان است از آن من نیست؟ مگر نمی‌بینید.»^{۱۲}

گویا فرعون، جانشین نمرود، پادشاه بابل بود. و هرگاه می‌دید که دیگری را برتر از او می‌دانند، خشمناک می‌شد و صراحتاً مردم را به پرستش و عبادت خویش می‌خواند؛ مردم نیز مطیع فرمان او بودند، اما قوم بنی اسرائیل به خاطر ایمان به خدا و پیامبرانش از عبادت و اطاعت او سر باز می‌زدند و به همین علت خشم فرعون بر آنان شدیدتر می‌شد.

ذبح کودکان

کاهنی قبطی نزد فرعون رفت و به او گفت: از بنی اسرائیل کودکی به دنیا می‌آید که پادشاهی تو به دست او نابود می‌شود. فرعون [از شدت غضب] دیوانه شد و به مأموراناش دستور داد تا تمام نوزادانی را که از قوم بنی اسرائیل به دنیا آمده‌اند، بکشند.^{۱۳} او خود را خدای مردم

۱. نازعات/ ۲۴

۲. زخرف/ ۵۱

جمله می‌پیچید هم در ساق و پاش
موسی اندر صدر خانه در درون
از حیل آن کور چشم دو بین
مکر شاهان جهان را خورده بود
(مثنوی، دفتر سوم، ص ۳۷۶)

۳. این سخن پایان ندارد مکرهاش
صد هزاران طفل می‌کُشت او برون
از جنون می‌کُشت هر جا بُد جنین
ازدها بد مکر فرعون عَنود



می دانست؛ هر کس را می خواست می کشت و هر که را که می خواست رها می کرد، هم چنان که صاحب گوسفندان، هر گوسفندی را بخواهد می کشت و هر کدام را که بخواهد رها می گذارد.

مأموران در شهر مصر پراکنده شدند و به تفتیش و تفحص پرداختند؛ و هرگاه خبر می یافتند نوزادی در میان بنی اسرائیل متولد شده، او را می گرفتند و همانند گوسفند سرش را از تن جدا می کردند. این در حالی بود که گرگ‌ها، مارها، و کژدم‌ها به راحتی در جنگل و شهر زندگی می کردند و احدی متعرض آنان نمی شد؛ اما در مملکت فرعون هیچ نوزادِ پسری حق حیات نداشت و هزاران هزار از آنان جلوی چشم پدران و مادرانشان سر می بریدند.

روزی که نوزادی به دنیا می آمد، روزی بسیار سخت، پر اندوه و گریه، و روز سوگواری و شیون و زاری بنی اسرائیل بود. فرعونیان صدها کودک را در مدت یک روز - همانند روز عید قربان که صدها گوسفند و گاو را سر می بُرنند - ذبح می کردند.

«بی گمان فرعون در سرزمین مصر | سر برافراشت و مردم آن را گروه گروه ساخت؛ گروهی از آنان را به استضعاف می کشید. پسرانشان را سر می برید و دخترانشان را زنده نگاه می داشت. بی تردید او از فسادکاران بود.»^{۱۱}

به دنیا آمدن موسی

خداوند اراده فرمود آن چه را که فرعون از آن بیم و هراس داشت، روی دهد و آن کودکی که تقدیر شده بود تا سلطنت فرعون به دست او نابود شود و بنی اسرائیل را نجات دهد و انسان را از عبادت انسان به سوی بندگی و عبادت خداوند فراخواند و بندگان را از تاریکی و



ظلمت به سوی نور و رحمت ببرد، متولد شود. موسی بن عمران، بر خلاف میل فرعون و لشکریانش متولد و علی‌رغم نگهبانی و پاسبانی شدید مأموران سه ماهه شد.

کودکِ نیل

اما مادرش از این که کودک زیبایی او را بگشند، ترس و هراس داشت؛ چگونه می‌توانست مضطرب و نگران نباشد در حالی که دشمن نوزادان در کمین نشسته، و ده‌ها طفل را از خانواده‌ها و از دامان مادرانشان ربوده [و به کام مرگ کشانده است]. مادر بیچاره [در این شرایط سخت] چه کار کند و این کودک زیبا را کجا مخفی نماید؟ در حالی که مأموران، [دقت و تیزی] چشم غراب و شامه‌ی مورچه را دارند. این جا بود که خداوند به فریاد مادر درمانده شتافت و به او الهام کرد که: کودک را در درون صندوقی بگذار و صندوق را در نیل انداز.^{۱۱}

در فکند از گفته‌ی ربّ جلیل گفت: کای فرزند خُرد بی‌گناه چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای؟ آب، خاکت را دهد ناگه به باد رهرو ما اینک اندر منزل است تا ببینی سود کردی یا زیان دست حق را دیدی و نشناختی شیوه‌ی ما عدل و بنده پرور است آن چه بردیم از تو، باز آریم باز دایه‌اش سیلاب و موجش مادر است بارِ کفر است این به دوش خود منه کی تو از ما دوست‌تر می‌داریش ما بسی بی‌توشه را پرورده‌ایم آشنا با ماست چون بی‌آشناست

۱. مادر موسی، چو موسی را به نیل خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه گر فراموش کند لطف خدای گر نیارد ایزد پاکت به یاد وحی آمد کاین چه فکر باطل است پرده‌ی شک را برانداز از میان ما گرفتیم آن چه را انداختی در تو تنها عشق و مهر مادر است نیست بازی کار حق، خود را مَباز سطح آب از گاهوارش خوشتر است نسبتِ نسیان به ذات حق مده به که برگردی به ما بسپاریش ما بسی گم گشته باز آورده‌ایم میهمان ماست هر کس بینواست



الله اکبر! مادری بسیار مهربان چگونه می‌تواند فرزندِ دلبنده را درون صندوق قرار دهد و در نیل اندازد؟! چه کسی به او شیر می‌دهد و در آن جا چگونه تنفس کند؟!

مادر مهربان به همه‌ی این‌ها اندیشید اما توکل بر خدا نمود و به وحی الهی اعتماد کرد و [این حقیقت را دریافت که] خانه نیز از صندوق ایمن‌تر نیست؛ این جا مأمورانِ دشمنِ کودکان در هر مکانی به کمین نشسته‌اند؛ مأموران، مجهز به چشم غراب و شامه‌ی مورچه هستند. [با این وجود] مادرِ درمانده، امرِ خداوند را انجام داد و کودک زیبای خود را درونِ صندوقی نهاد و به نیل درافکند. مادرِ مهربان بی‌تابی و ناشکیبایی کرد، اما صبر پیشه کرد و بر خدا توکل نمود.

«به مادر موسی وحی کردیم که: او را شیر بده و چون بر او بیمناک شدی او را در دریا بینداز و مترس و اندوه مدار که ما او را به نزد تو باز خواهیم آورد و او را از رسالت یافتگان خواهیم گرداند.»^{۱۱}

در قصر فرعون

فرعون قصرهای فراوانی بر کنار نیل داشت و پی در پی از قصری به قصر دیگر می‌رفت و در کرانه‌ی رود به تفریح می‌پرداخت. روزی [از روزها] بر کرانه‌ی نیل نشسته و به تفریح مشغول بود. به رودی که زیر پاهایش جریان داشت نگاهی انداخت؛ ملکه نیز که همراه او بود به نیل چشم دوخته بود؛ در آن حال که هر دو سرگرم تفریح بودند ناگهان صندوقی را مشاهده کردند که امواجِ رود چنان با آن مشغول بازی بود که گویی بر آن بوسه می‌زد.

ما بخوانیم از چه ما را رد کنند عیب پوشی‌ها کنیم از بد کنند... (پروین)

استاد ابوالحسن ندوی



ملکه گفت: سرورم آن صندوق را می‌بینی؟
فرعون گفت: صندوق، در رود نیل چه کار می‌کند! تخته چوبی
است که در نیل افتاده.

- نه سرورم، آن یک صندوق است!
آن گاه صندوق نزدیک‌تر شد، اطرافیان فرعون گفتند: بله آن یک
صندوق است!

فرعون به یکی از خدمتکاران گفت: صندوق را بگیر!
آن خدمتکار رفت و صندوق را بیرون آورد.
در صندوق را گشودند ناگهان پسر بچه‌ی زیبایی را مشاهده کردند
که تبسم بر لب داشت. مردم از این حادثه متحیر شدند؛ او را [در
دستان خود] می‌گرفتند و [به دقت به او] می‌نگریستند. فرعون نیز
متحیر شد و به او نگاهی انداخت.

عده‌ای از خدمتکاران گفتند: این پسر بچه از نژاد بنی‌اسرائیل
می‌باشد و لازم است که پادشاه ذبحش کند.

همسر فرعون نیز او را نگاه کرد؛ [در اثر همین نگاه] محبت او در
دلش نشست؛ او را در آغوش گرفت و بوسید و از فرعون خواست
که از کشتن او در گذرد و گفت: «این کودک | نور چشم من و تو خواهد
بود؛ او را نکشید، باشد که به ما سود بخشد و یا او را به فرزند می‌بگیریم.»^(۱)
به این طریق موسی بن عمران [به طور معجزه آسایی] وارد قصر
فرعون شد و بر خلاف میل و انتظار فرعون و مأمورانش در آن جا
زندگی کرد؛ و با وجود این که مأموران چشم کلاغ و شامه‌ی مورچه
داشتند، اما به حضور این نوزاد بنی‌اسرائیلی پی نبردند.

خداوند اراده فرمود تا فرعون - دشمن کودکان - پسر بچه‌ای را



پرورش دهد که سرانجام، پادشاهیش به دست او از بین برود. بیچاره فرعون! به راستی که خودش، وزیرش هامان و لشکریانش در رابطه با موسی خطا کردند، [آن هم چه خطایی].

«خاندان فرعون او را از آب گرفتند تا سرانجام برایشان دشمن و امیهی اندوه شود. آری، فرعون و هامان و لشکریانشان خطاکار بودند.»^{۱۱}

چه کسی به نوزاد شیر می‌دهد

این نوزادِ نو رسیده، کودکی زیبا بود که وسیله‌ای برای تفریح و سرگرمی ساکنان قصر شد. هر کسی او را در آغوش می‌گرفت و می‌بوسید. همه‌ی افراد به او عشق می‌ورزیدند و به تعریف و تمجیدش می‌پرداختند، زیرا همسر فرعون شدیداً به او عشق می‌ورزید.

چگونه زنان و خدمتکارانِ قصر، او را دوست نداشته باشند و چگونه همگی او را نبوسند حال آن که این نوزاد، پسری زیبا [و دوست داشتنی] بود.

ملکه، زنی شیرده خواست تا به کودک شیر دهد؛ آن زن آمد و کودک را در برگرفت [تا به او شیر دهد] اما کودک گریه کرد و از خوردن شیر خوداری کرد.

ملکه زن دیگری خواست؛ زن را حاضر کردند؛ کودک را در برگرفت [تا به او شیر دهد] باز کودک گریه و زاری نمود و از خوردن شیر خوداری کرد.

سومین و چهارمین و پنجمین زن را نیز آوردند اما کودک می‌گریست [و از گرفتن پستان آنها] خوداری می‌کرد. عجیب است؛ چرا کودک شیر نمی‌خورد؟ چرا می‌گرید؟

استاد ابوالحسن ندوی



تمامی زنان تلاش کردند بلکه شیر را به او بخوراند و از این طریق، همسر فرعون را خوشحال کنند و جایزه‌ای دریافت دارند؛ اما خداوند شیر آنها را بر او حرام کرده بود.

[ماجرای] نوزاد، قصه‌ی ساکنان قصر و مایه‌ی سرگرمی آنان شد. خواهر! نوزاد تازه وارده را دیده‌ای؟

بلی؛ او را دیده‌ام؛ نوزادی بسیار زیبا و دوست داشتنی، اما عجیب و استثنایی است. او همانند اطفال دیگر نیست؛ او شیر نمی‌خورد و هرگاه دایه‌ای او را در بر می‌گیرد تا شیرش دهد گریه و زاری می‌کند و از شیر خوردن سر باز می‌زند؛ [نمی‌دانم این طفل] بیچاره چگونه زندگی می‌کند؟ زنده نمی‌ماند!

بلی [همین طور است] چندین روز گذشته که هنوز شیر نخورده است.

در آغوش مادر

مادر دلسوزِ مهربان به خواهر موسی گفت: دخترم برو و به دقت جویای حالِ برادرت شو، شاید هنوز زنده باشد؛ زیرا خداوند به من وعده داده است که نوزاد را محافظت می‌کند و او را به من باز می‌گرداند. خواهر موسی رفت و به جستجوی برادرش پرداخت. خواهر موسی رفت، [به گوش] ایستاد، و حرف زنانِ قصر را شنید [که می‌گفتند] آیا زنِ شیرهی که ملکه از «أسوان» خواسته بود رسید؟

بلی خانم، اما نوزاد همانندِ پیش، از خوردن شیر امتناع می‌ورزد. خدایا چه بلایی سر این کودک آمده! شاید این ششمین نفری باشد که ملکه او را آزموده است. بلی، چنان که می‌گویند او زن شیرده

۱. أسوان یا آسوان، شهری در مصر علیا، در ساحل نیل، نزدیک نخستین آبشار. (فرهنگ معین)



بسیار پاکیزه‌ای است که هر کودکی شیرش را می‌خورد.

خواهر موسی این سخنان را شنید؛ پیش رفت و با ادب و لطف گفت: زنی را در شهر می‌شناسم که مطمئناً کودک، شیرش را می‌خورد. یکی از زنان گفت: من باور ندارم، چون شش دایه را آزموده‌ایم ولی کودک شیر هیچ کدام را نخورده است. دیگری گفت: چرا هفتمی را نیز نیازماییم، مگر چه خواهد شد؟

این خبر به ملکه رسید؛ ملکه دختر را به نزد خود فرا خواند و به او گفت: برو، و این زن را همراه خود بیاور. مادر موسی خود را رساند زنی خدمتگزار، نیز بچه را به او سپرد. طفل، خود را به آغوش او انداخت و شروع به مکیدن پستان کرد، به گونه‌ای که گویا از او وعده‌ای گرفته بود.

چرا شیرش را نخورد در حالی که آن زن [هفتم] مادر دلسوز و مهربان اوست و از سه روز پیش تا به حال گرسنه مانده؟! ملکه و ساکنان قصر متعجب شدند و فرعون نیز شک کرد و گفت: چرا کودک این زن را پذیرفت، آیا او مادرش نیست؟! مادر موسی گفت: سرورم! من زنی خوش بوی و خوش شیرم و هیچ کودکی پستان مرا رد نمی‌کند.

فرعون خاموش ماند و مزدی بر او مقرر کرد. مادر موسی نیز فرزندش را در آغوش گرفت و به خانه‌ی خود بازگشت.

«در نهایت او را به مادرش بازگردانیم تا چشمش | بدو | روشن شود و غم نخورد و تا بداند که وعده‌ی خدا درست است، ولی بیشترشان نمی‌دانند.»^{۱۱}

تفسیر قرآن

۱۱۰



بازگشت به قصر فرعون

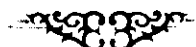
پس از اتمام دوران شیر خوارگی، مادرش موسی را به قصر بازگرداند؛ او همانند شاهزادگان پرورش یافت و به این طریق ترس و هراس پادشاهان و ثروتمندان از قلب موسی رخت بربست. موسی آشکارا می‌دید که چگونه فرعون و اطرافیانش در ناز و نعمت تمام به سر می‌برند و بنی اسرائیل سختی‌ها را تحمل می‌نمایند تا فرعون و اطرافیانش در ناز و نعمت زندگی کنند، و با چشم خود می‌دید که چگونه بنی اسرائیل گرسنگی می‌کشند تا چهارپایان فرعون سیر بمانند؛ و می‌دید که چگونه با بنی اسرائیل همانند خران و چهارپایان معامله می‌کنند و چگونه آنها را به خدمت خود در می‌آورند و بدترین شکنجه‌ها و آزارها را به آنان می‌چشانند.

موسی هر صبح و شامی این [ستم‌ها] را می‌دید و سکوت می‌کرد؛ اما این کار، موسی را به خشم می‌آورد. چگونه اهانت به قوم و خانواده‌اش او را به خشم نیاورد در حالی که ایشان فرزندان پیامبران و بزرگ‌زادگان بودند! گناه بنی اسرائیل چیست؟ این است که قبطی نیستند و یا از مردم «کنعان» هستند؟ نه، این گناه نیست! نه، این گناهی نیست!

ضربه‌ی مرگبار

آن گاه که موسی، جوانی نیرومند شد، خداوند حکمت و علم بدو بخشید. موسی نسبت به هر ستمگری خشنماک و از آنها متنفر و بیزار بود؛ اما ناتوانان و ستمدیدگان را دوست می‌داشت و به کمکشان می‌شتافت؛ رفتار دیگر پیامبران نیز همین بود.

یکبار موسی به داخل شهر فرعون رفت؛ مردم [را در حالی دید که] در هوسرانی و سرگرمی غوطه‌ورند. آن جا دو مرد را دید که



با هم گلاویز شده بودند، یکی از این دو، بنی اسرائیلی و دیگری از قبطی‌ها - یعنی دشمنان بنی اسرائیل - بود.

اسرائیلی فریاد بر آورد و از قبطی شکایت کرد و از موسی تقاضای کمک نمود؛ موسی خشمگین شد و قبطی را با ضربه‌ای مهلک زد. قبطی [از شدت ضربه] مُرد و موسی سخت پشیمان شد و دریافت که این از عمل شیطان است؛ بعد مانند هر پیامبر دیگری توبه کرد و به سوی خدا باز گشت؛ و «گفت این، کار شیطان است. بی‌گمان او دشمنی گمراه کننده و آشکارا است.»^{۱۱}

پروردگار، توبه‌ی موسی را پذیرفت؛ زیرا موسی تصمیم کشتن قبطی را نداشت بلکه فقط او را [به قصد تربیت] زد؛ اما ضربه، چنان کاری بود [که به مرگ او انجامید].

موسی، خدا را سپاسگزاری کرد و گفت: به راستی که خداوند بر من نعمت ارزانی کرد و از من درگذشت «هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود»^{۱۲}.

صبحگاهان در شهر، بیمناک و در انتظار [وقوع حادثه‌ای] بود، و می‌ترسید [و نمی‌دانست] که چه وقت مأموران فرعون به سراغش می‌آیند؛ آن مأمورانی که چشم تیز کلاغ و شامه‌ی قدرتمند و حساس مورچه را دارند.

صبحگاهان در حالی که بیمناک بود، انتظار می‌کشید [و نمی‌دانست] که چه وقت مأموران خواهند آمد و او را به نزد فرعون ستم‌پیشه می‌برند!

مأموران فرعون، جسد بی‌جانِ یکی از قبطیان را که از خادمان

استاد ابوالحسن ندوی

۱۱۲



و هواداران فرعون بود، یافتند [و به سرعت] در پی یافتن قاتلش به جستجو پرداختند، اما راه به جایی نبردند و او را نیافتند.

چه کسی قاتل را به آنان شناساند در حالی که احدی جز خود موسی و آن اسرائیلی از قاتل خبری نداشت؟

ماجرای این «کشته» قصه و مایه‌ی سرگرمی شهر شد؛ هر کسی از آن سخن می‌گفت اما قاتلش را نمی‌شناختند. فرعون خشمگین شد و به مأموران دستور داد: قطعاً باید قاتل شناسایی شود.

آشکار شدن راز

در روز دوم، موسی همان اسرائیلی را دید که در جنگ و ستیز با قبطی دیگری است؛ اسرائیلی نه تنها شرم و حیا نکرد بلکه فریاد بر آورد و موسی را به کمک خود فرا خواند. موسی گفت: عجب آدم وقیح و گستاخی هستی؛ پیوسته با مردم در جنگ و جدالی و مرا به کمک خود می‌خوانی؛ آیا تو را یار و یاور باشم؟ «بی‌گمان تو گمراهی آشکاری»^{۱۱}

اما با این وجود موسی خواست تا اندکی قبطی را ادب نماید، پس به آن دو نزدیک شد.

مرد اسرائیلی چون خشم و غضب موسی را دید و سرزنش‌هایش را شنید، ترسید که مبادا موسی همان گونه که مرد قبطی را زد او را نیز بزند و هلاک کند. پس «گفت: ای موسی، آیا می‌خواهی مرا بکشی چنان که دیروز شخصی را کشتی؟ تو می‌خواهی در این سرزمین، تنها زورگو باشی و نمی‌خواهی از نیکوکاران باشی؟»^{۱۲}

این جا بود که قبطی فهمید موسی همان قاتل دیروزی است؛ پس



به نزد مأموران رفت و به آنان خبر داد که قاتل، موسی است. چون این خبر به فرعون رسید خشمگین شد و گفت: آیا او همان جوان تربیت یافته‌ی قصر و شیر خوار دربار است؟!

اما خداوند اراده فرمود تا موسی را از شر فرعون و مأمورانش برهاند، چون موسی نمی‌خواست قبطی را بکشد بلکه فقط به او ضربه‌ای زد و همین ضربه سبب مرگ او گردید. ولی فرعون و مأمورانش آن را نمی‌پذیرفتند و هیچ بهانه و عذری را قبول نداشتند. مشیت الهی بر این قرار گرفته بود که هم پادشاهی فرعون به دست موسی نابود شود و هم قوم بنی‌اسرائیل به دست موسی نجات یابند. و چنان مقدّر کرده بود که موسی، مردم را از عبادت بندگان به سوی عبادت خداوند سوق دهد.

انجام این مهم چگونه ممکن خواهد بود اگر دست مأموران ستم پیشه به او برسد. بزرگان اطراف فرعون و وزیرانش با هم مشورت کردند و تصمیم گرفتند که موسی را بکشند.

در این جا بود که جوانمردی، تمامی آن سخنان را شنید و از توطئه آگاه شد و به نزد موسی رفت و خبر را به او رساند و گفت: «از شهر خارج شو یقیناً من از خیرخواهان تو هستم.»^{۱۱}

«پس موسی | بیمناک | و | در حالی که | به هر سو | می‌نگریست از آن جا بیرون شد؛ گفت: پروردگارا، مرا از گروه ستمکاران رهایی ده.»^{۱۲}

به سوی مدین

موسی به کجا پنا ببرد در حالی که تمامی مملکت مصر از آن فرعون است و مأموران او در کمین نشسته‌اند و هر یک از آنها مجهز



به چشمانی تیز و شامه‌ای بس حساسند؟ خداوند به موسی الهام کرد که به سوی مدین، سرزمین عرب‌ها مهاجرت کند تا دست فرعون و [فرعونیان] به او نرسد.

سرزمین مدین، صحرا و روستایی است که تمدن مصر در آن جا وجود ندارد و هیچ قصر و بازاری، همانند قصرها و بازارهای مصر در آن جا دیده نمی‌شود. اما چون از فرعون و حاکمیت او فاصله‌ی زیادی دارد سرزمینی خوشبخت، سعتمند و آزاد است.

خوشا بر بادیه نشینی که حریت و عدالت را در خود دارد؛ بدا بر شهرنشینی که به بندگی و ذلت تن در دهد! در مدین، صبحگاهان و شامگاهان (روز و شب) هیچ کسی از فرعون و خشم او، از مأموران و شرارت آنها خوف و هراسی به دل ندارد و هیچ پسری را سر نمی‌برند. موسی به سوی مدین به راه افتاد؛ ترسان و نگران از این که مبادا کسی او را تعقیب کند؛ آهسته از شهر بیرون رفت؛ مأموران از او غافل شدند. و در حالی که نام خدا را بر لب داشت و او را می‌خواند و از او درخواست کمک می‌نمود، از شهر خارج شد.

«وهنگامی که به سوی |شهر| مدین روی نهاد |با خود| گفت: امید است که پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند.»^{۱۱}

در مدین

موسی [پس از هشت شبانه روز] به مدین رسید، نه او کسی را می‌شناخت و نه کسی او را می‌شناخت. در سیاهی شب چه کسی به او پناه می‌دهد؟ کجا شب را به روز بیاورد؟ موسی متحیر بود اما به یقین می‌دانست که خداوند او را تلف نخواهد کرد. در آن حوالی



چاهی وجود داشت که مردم [با آب آن] گوسفندان و چهارپایان خود را سیراب می‌کردند.

موسی دو زن را دید که گوسفندان خود را می‌رانند و باز می‌داشتند، و انتظار می‌کشیدند تا مردم حیواناتشان را سیراب کنند، آن گاه آنان نیز گوسفندان خود را آب دهند.

موسی چون این منظره را مشاهده کرد با قلبی مملو از دلسوزی کریمانه و مهر و محبتی پدرانه گفت: چرا گوسفندها را آب نمی‌دهید؟ گفتند: قبل از این که مردم حیواناتشان را آب دهند، برای ما ممکن و میسر نیست، گوسفندان خود را آب دهیم زیرا آنها نیرومند هستند، و ما ضعیفیم؛ آنان مرد هستند و ما زنیم.

گویی به فراست دریافتند که موسی از آنان خواهد پرسید: چرا یکی از مردان خانواده‌ی شما این کار را نمی‌کند؟ به همین خاطر پیش دستی کردند و گفتند: «پدر ما پیری سالخورده است.»^{۱۱}

دلسوزی و مهر کریمانه در وجود موسی به غلیان آمد و گوسفندان را برای آنان سیراب کرد؛ سپس دختران رفتند. اما اکنون موسی، به کجا برود؟ شب را در کجا استراحت کند و در کجا شب را به روز آورد؟ نه او کسی را می‌شناسد و نه کسی او را!

«آن گاه به سوی سایه رفت و گفت: پروردگارا، من به هر چیزی که برایم بفرستی نیازمندم.»^{۱۲}

دعوت موسی

آن دو دختر قبل از موعد مقرر روزهای پیش به منزل رسیدند؛ پدر از زود برگشتنشان متعجب شد و از سبب آن پرسید و گفت: چقدر



زود برگشتید، چگونه امروز قبل از موعد مقرر به منزل رسیدید؟ دختران گفتند: خداوند، جوانمردی را برای ما بر انگیخت تا حیوانات ما را سیراب کند. پیر روشن ضمیر متعجب شد و دریافت که او باید مردی غریب باشد، زیرا تا به حال هیچ کسی - حتی یک روز هم - به آنان ترحم نکرده است.

پیرمرد گفت: کجا این مرد را ترک کردید؟

گفتند: او را همان جایی که بود ترک کردیم؛ او مردی غریب است و هیچ پناهگاهی ندارد.

پیرمرد گفت: دخترانم، خوب نکردید؛ مردی غریب به ما نیکی کرده و هیچ مأوی و مسکنی در شهر ندارد؛ شب هنگام به کی پناه ببرد و در کجا شب را به روز آورد؟! وظیفه‌ی ماست که از او پذیرایی کنیم زیرا او حق احسان و نیکوکاری بر گردن ما دارد؛ باید یکی از شما به سراغ او برود و او را با خود به خانه بیاورد.

«پس یکی از آن دو - در حالی که با شرم گام بر می‌داشت - به نزد او آمد | او گفت: پدرم تو را دعوت می‌کند تا مزد آن که | گوسفندان را | برایمان آب دادی به تو بدهد.»^{۱۱}

موسی دریافت که خداوند دعایش را اجابت فرموده و برای او جایی فراهم آورده است، پس دعوت را پذیرفت. موسی جلو افتاد تا نظرش بر او نیفتد. راه رفتن موسی همانند راه رفتن جوانمردان بزرگ بود.

آن گاه که به نزد آن پیرمرد بزرگوار رسید، او از اسم، وطن و وضعیت پرسید. موسی وضعیت و سرگذشت خود را مشروحاً بیان داشت.

پیرمرد نیز تمام این سرگذشت را با صبر و آرامش گوش فرا داد و چون موسی سرگذشت خود را به اتمام رسانید گفت: مترس که از گروه ستمگران رهایی یافتی.»^{۱۲}



ازدواج

موسی نزد خانواده‌ی شعیب، نه همانند مهمانی بزرگوار، بلکه همانند فرزندی عزیز باقی ماند. یکی از آن دختران در نهایت خوشرویی و عفت گفت: «پدر جان! او را استخدام کن، بی‌گمان بهترین کسی است که استخدام می‌کنی: هم نیرومند است | او هم | امین.»^{۱۱}

آن مرد صالح گفت: دخترم، چگونه به نیرومندی و امانتداری او اطمینان داری؟ گفت: دلیل بر نیرومندیش این است که: سرپوش روی چاه را به تنهایی کنار گذاشت، در حالی که جز با وجود گروهی کنار گذاشته نمی‌شود؛ اما دلیل بر امانتداری او: پدر جان، [وقتی از او دعوت کردم تا به خانه‌ی ما بیاید] او جلوتر از من حرکت کرد و در طول راه به من ننگریست؛ پس ضرورت دارد، مُزدبگیر و خدمتگزار، هم نیرومند باشد و هم امانتدار.

اگر نیرومند نباشد توانایی انجام کار ندارد و اگر امانتدار نباشد نیرومندیش به همراه خیانت پیشگی‌اش به ما نفعی نمی‌رساند.

سخنان دختر با خواسته‌ی قلبی شیخ جور در آمد؛ اما او باز همانند پدری مهربان و پیری خردمند در این مسأله تأمل کرد. او پیش خود گفت: چه کسی برای دامادی من از این جوان شایسته‌تر است؟ در کجای این جهان، جوانی بهتر از این پیدا می‌شود؟ در «مدین» هیچ احدی را شایسته‌ی این کار نمی‌دانم. شاید خداوند با فرستادن این جوان به سوی من خواسته باشد که او داماد و دستیار من شود.

در نهایت وقار، مهربانی و حکمت گفت: «من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را [که مشاهده می‌کنی] به نکاح تو در آورم، به این



[شرط] که هشت سال برای من کار کنی.^{۱۱} و این هشت سال به عنوان مهریه [ای است که] به طور قطع باید به پایان ببری.

«و اگر ده سال را تمام کنی اختیار با توست و نمی‌خواهم بر تو سخت بگیرم و اگر خدا بخواهد مرا از شایستگان خواهی یافت.»^{۱۲}

شعیب از این که این جوان دخترش را با خود برد و تنها بماند می‌ترسید، پس چنان مصلحت دید که جوان را یک بار دیگر بیازماید و آن گاه که اطمینان حاصل نمود، از او جدا شود. موسی موافقت کرد و دریافت که این مهم نیز از جانب خداوند است و خداوند این کار را مبارک خواهد گردانید.

خداوند او را به مدین برد و نزد شعیب فرستاد و محبت و شفقت را در دل او انداخت، و [موسی] گفت: «این [قرارداد] میان من و تو باشد.»^{۱۳}

اما موسی - با حکمت و خردمندی خویش - خواست حق انتخاب را برای خود محفوظ بدارد، چون ممکن است به ستوه آید و ملول شود، پس به او گفت: «هر یک از این دو مدت را بگزارم، نباید تجاوز در حق من صورت پذیرد. و خداوند بر آن چه می‌گوییم گواه است.»^{۱۴}

بازگشت به مصر

«چون موسی آن مدت معین را به پایان رسانید و خانواده‌اش را همراه خود بُرد»^{۱۵}؛ با شعیب وداع نمود و او نیز برای آنها دعای خیر کرد: فرزندم، برکات خداوند همراهت باد! دخترم، در امانِ خدا! موسی

۱. قصص/۲۷

۲. قصص/۲۷

۳. قصص/۲۸

۴. قصص/۲۸

۵. قصص/۲۹



در حالی با خانواده‌اش سفر کرد که سراسر شب، سرد و تاریک بود. اما در صحرا آتش کجاست؟! اگر موسی و همسرش آتشی برای گرم شدن و نوری برای راه یافتن نیابند چه کار کنند؟ چه تدبیری بیندیشند؟

در آن حال که راه را ادامه می‌دادند و موسی در اندیشه و جستجوی آتشی بود، «آتشی دید و به خانواده‌ی خویش گفت: درنگ کنید، زیرا من آتشی دیده‌ام، امیدوارم که شعله‌ای از آن برایتان بیاورم یا به مدد آن آتش، راه خود را باز یابیم.»^{۱۱}

موسی بر بال شوق به سوی آتش شتافت «پس چون بدان نزدیک آمد، آواز داده شد که: ای موسی! بی‌گمان من پروردگار تو هستم، هر دو پای افزارت را درآور که تو در وادی مقدسی | به نام طوی هستی.»^{۱۲}

در این جا بود که خداوند با موسی سخن گفت و به او وحی کرد: «من تو را برگزیده‌ام، پس بدان چه وحی می‌شود گوش فرا ده. بی‌شک من خدا هستم. معبود | راستین | ای جز من نیست، پس مرا پرستش کن و به یاد من نماز را برپای دار بی‌گمان، قیامت آمدنی است.»^{۱۳}

در دست موسی عصایی بود که آن را همراه خود داشت و از آن استفاده می‌کرد، خداوند به موسی گفت: «ای موسی، در دست راست تو چیست؟»^{۱۴}

موسی در نهایت سادگی و شادمانی گفت: «این عصای من است..» به طور مفصل شروع به بر شمردن فواید این عصا کرد، زیرا می‌خواست با خدا حرف بزند و سخنش به درازا کشد: «این عصای



من است، بر آن تکیه می‌دهم و با آن برای گوسفندانم ابرگ می‌ریزم، و من به آن نیازهای دیگری نیز دارم. فرمود: ای موسی، آن را بیفکن پس آن را انداخت که ناگهان، آن ماری شد که به سرعت می‌خزید. فرمود: آن را بگیر و مترس، به زودی آن را به هیأت نخستینش باز خواهیم گردانید.^{۱۱}

معجزه‌ی دوم نیز - که «ید بیضا» باشد - به موسی داده شد؛ خداوند فرمود: «دست خود را به پهلویت پیوسته بدار، تا به عنوان نشانه‌ای دیگر سفید او بی‌عیب بیرون آید.»^{۱۲}

به سوی فرعون سرکش و طغیانگر برو

سپس خداوند به موسی دستور فرمود کاری را شروع کند که به خاطر آن آفریده شده است؛ زیرا فرعون در زمین برتری می‌جوید و فساد به راه می‌اندازد، و قوم فرعون به خدا کافر شده‌اند و در زمین خدا فساد می‌کنند. بی‌گمان، خداوند به کفر بندگان خشنود نیست و فساد در زمین را دوست ندارد. پس خداوند اراده فرمود تا موسی به سوی فرعون و قومش برود. «چون آنان گروهی بدکار بودند.»^{۱۳}

اما موسی چگونه به سوی فرعون برود و چگونه با این ستمگر روبرو شود؟! موسی همان کسی است که چندی پیش آن قبطی را به قتل رسانده و از آن زمان تا به حال مدت زیادی نگذشته است. او همان کسی است که ترسان و نگران از مصر خارج شد و تمامی مأموران و ساکنان قصر او را می‌شناسند.

موسی «گفت پروردگارا! من کسی از ایشان را کشته‌ام، می‌ترسم که مرا

۱. طه/۲۱-۱۸

۲. طه/۲۲

۳. قصص/۳۲



بکشند.^{۱۱} و ضمناً یادآور شد که لکنّت زبان دارد. اما خداوند همه‌ی اینها را می‌دانست و علی‌رغم تمامی این مشکلات، موسی باید به سوی فرعون و قوم او برود. «و یاد کن | هنگامی که پروردگارت موسی را ندا داد که به سوی قوم ستمگار برو: قوم فرعون، آیا پروا نمی‌دارند؟ | موسی | گفت: پروردگارا، می‌ترسم مرا تکذیب کنند و دلم تنگ می‌گردد و زبانم گشوده نمی‌شود، پس به هارون | هم | رسالت بده. و | از طرف دیگر | آنان را بر من | ادّعی | گناهی است»^{۱۲} و می‌ترسم مرا بکشند. فرمود: نه چنین نیست؛ پس | هر دوی شما | با نشانه‌های ما بروید بی‌گمان ما همراه شما | همه چیز را | خواهیم شنید. پس به نزد فرعون آید و بگوید: ما پیامبران پروردگار جهانانیم که | با این پیام | فرزندان بنی‌اسرائیل را با ما بفرست.»^{۱۳}

خداوند موسی و هارون را به نرمی و مدارا سفارش کرد؛ چون خداوند تا حدودی مدارا با دشمنان را دوست دارد که می‌فرماید: «با او سخنی نرم گوئید شاید که پند پذیرد یا بترسد.»^{۱۴}

در مقابل فرعون

موسی و هارون به نزد فرعون آمدند؛ در مجلس او به پا خاستند و او را به سوی خدا دعوت کردند. اما این ستمگر از جرأت و شهامت موسی خشمگین شد و در نهایت تبختر و غرور گفت: تو کیستی ای جوان که در مجلس من بر می‌خیزی و مرا پند و اندرز می‌دهی؟

۱. قصص/۳۳

۲. این یادآوری موسی، به خاطر ترس از رفتن به نزد فرعون و یا شانه خالی کردن از بار مسؤولیت نیست، بلکه علاقه‌مند است که خداوند هارون را هم با او بفرستد که اگر قوم فرعون او را کشتند، هارون رسالت را ادامه دهد و آن را به اتمام برساند... (فی ظلال، ج ۶، ص ۱۹۹)

۳. شعراء/۱۷-۱۰

۴. طه/۴۴



مگر تو همان پسر بچه‌ای نیستی که او را از آب برگرفتیم؟! «آیا تو را از کودکی در میان | خانواده‌ی | خود پرورش ندادیم و سالیانی چند از عمرت در میان ما نماندی؟ | او سرانجام | از تو سر زد آن کاری که کردی و تو از ناسپاسانی»^{۱۱}

موسی هیچ خشمگین نشد، دروغ نگفت، منکر نشد و عذر نخواست بلکه در کمال صراحت و شکیبایی «گفت: آن را هنگامی مرتکب شدم که از سر گشتگان بودم و چون از شما ترسیدم گریختم تا پروردگارم به من دانش بخشید و مرا از رسالت یافتگان گرداند»^{۱۲}

موسی گفت: تو ای فرعون به خاطر تربیت من، بر من منت می‌گذاری ولی هیچ توجهی نداری به این که چگونه من به چنگ تو افتادم و به چه قیمتی مرا تربیت کردی؟ اگر تو دستور کشتن اطفال را صادر نکرده بودی هیچ گاه مادرم مرا در نیل نمی‌انداخت و در چنگال تو گرفتار نمی‌شدم. آیا این چیزهایی که بر می‌شماری و یادآوری می‌کنی در برابر آن همه ظلم و قساوتِ قلب تو نعمت به حساب می‌آید؟

تو با تمامی قوم من رفتاری مانند برخورد با خران و چهارپایان داشتی، و آنان را همانند سگ از خود می‌راندی و با بدترین شکنجه‌ها عذابشان می‌کردی.

چه افتخار و فضیلتی برای تو وجود دارد اگر نوزادی از آنان را پرورش داده‌ای؟ البته آن هم از روی جهل و خطا! «آیا این نعمتی است که بر من منت می‌نهی | در حالی | که بنی‌اسرائیل را به بندگی گرفته‌ای؟»^{۱۳}

۱. شعراء/ ۱۹-۱۸

۲. شعراء/ ۲۱-۲۰

۳. شعراء/ ۲۲



دعوت به خداپرستی

فرعون در مقابله با موسی (ع) درمانده شد و هیچ جوابی نیافت؛ خواست خود را از دست موسی برهاند پس به او گفت: «پروردگار جهانیان | دیگر | چیست؟ | موسی | گفت: پروردگار آسمان ها و زمین و آن چه که در بین آن دو هست، اگر اهل یقین باشید.»^{۱۱}

فرعون از جواب موسی خشمگین شد و خواست تا مردم حاضر در مجلس نیز خشمگین و متعجب شوند؛ «پس به کسانی که پیرامونش بودند گفت: آیا نمی شنوید؟»^{۱۲}

موسی سخنان خود را قطع نکرد بلکه ضربه‌ی دوم را نیز بر او وارد آورد؛ «گفت: پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شماست.»^{۱۳} خشم فرعون فزونی یافت و یارای شکیبایی نداشت و گفت: «واقعاً این پیامبری که به سوی شما فرستاده شده سخت دیوانه است.»^{۱۴}

باز موسی ساکت نماند و ضربه‌ی سوم را نیز نثارش کرد، «گفت: پروردگار مشرق و مغرب و آن چه میان آن دو است - اگر تعقل کنید.»^{۱۵} فرعون خواست تا موسی را از این موضوع تلخ و گزنده باز دارد و خشم اطرافیان را برانگیزد، گفت: «پس حال | او | سرنوشت | نسل های گذشته چه می شود؟»^{۱۶}

فرعون با خود گفت: اگر بگویند پیشینیان بر طریق راست بوده اند،

۱. شعراء / ۲۴-۲۳

۲. شعراء / ۲۵

۳. شعراء / ۲۶

۴. شعراء / ۲۷

۵. شعراء / ۲۸

۶. طه / ۵۱



خواهم گفت: آنها بت پرست بودند؛ و اگر بگویند در ضلالت و گمراهی به سر می‌برند حاضرین در مجلس، خشمگین می‌شوند و می‌گویند موسی پدران ما را دشنام داد.

اما موسی بسیار خردمندتر از فرعون بود زیرا به نوری از جانب خداوند مجهز بود، پس به او گفت: «علم آن در کتابی نزد پروردگار من است، پروردگارم نه خطا می‌کند و نه فراموش می‌نماید.»^{۱۱}

سپس موسی سخنش را به گونه‌ای آغاز کرد که گریز و رهایی از آن برای فرعون مقدور و میسر نبود: «پروردگارم نه خطا می‌کند و نه فراموش می‌نماید. همان کسی که زمین را برایتان گهواره‌ای ساخت و برای شما در آن، راه‌هایی هموار کرد و از آسمان، آبی فرود آورد.»^{۱۲}

فرعون متحیر و سراسیمه شد و نمی‌دانست که چه بگوید؛ در آن لحظات چیزی بر زبان آورد که تمامی پادشاهان در هنگام ناتوانی و غضب بر زبان می‌رانند: «گفت: اگر خدایی غیر از من اختیار کنی یقیناً تو را از [جمله‌ی] زندانیان قرار خواهم داد.»^{۱۳}

معجزات موسی

چون فرعون تیر [خشم] خود را به سوی موسی رها کرد، موسی نیز خواست او را با تیر خداوند بزند. «گفت: اگر چه برای معجزه‌های آشکار بیاورم [باز مرا از زندانیان قرار خواهی داد]؟ [فرعون] گفت: اگر از راست گویانی آن را بیاور. [موسی] عصای خود را بیفکند، که به ناگاه از دهبایی نمایان شد؛ و دستش را [نیز از گریبان] بیرون کشید و به ناگاه آن برای

۱. طه/۵۲

۲. طه/۵۳-۵۲

۳. شعراء/۲۹



تماشاگران سپید می نمود.»^{۱۱}

[در این میان] فرعون هم سخنی یافت تا به حاضرین بگوید؛ «به اشرافی که پیرامونش بودند، گفت: واقعاً این ساحری بسیار داناست.»^{۱۲} حاضرین در مجلس نیز سخنش را تأیید کردند و گفتند: واقعاً این سحری آشکار است. «موسی گفت: آیا وقتی حق به سوی شما آمد، می‌گویید: [این سحر است؟] آیا این سحر است؟ و حال آن که جادوگران رستگار نمی‌شوند.»^{۱۳}

فرعون دیگر بار موسی را آماج تیر خود قرار داد؛ پس «گفتند: آیا به سراغ ما آمده‌ای تا ما را از شیوه‌ای که نیاکانمان را بر آن یافته‌ایم بازگردانی، تا در این سرزمین مهتری برای شما دو تن باشد؟ ما سخن [شما] را باور نداریم.»^{۱۴} فرعون با توسل به شیوه‌ی پادشاهان خواست تا اطرافیان خود را از موسی به وحشت اندازد؛ گفت «می‌خواهد شما را با جادوی خود از سرزمینتان بیرون کند، اکنون رأی شما چیست؟»^{۱۵}

اطرافیان فرعون از او درخواست کردند تا ساحران را از نقاط مختلف مملکتش گرد آورد و به وسیله‌ی آنها موسی را مورد هدف قرار دهد.

همین طور هم شد؛ در مصر جار زدند: هان ای مردم! هر کس با سحر آشنایی دارد در بارگاه پادشاه حاضر شود. [بعد از مدتی] ساحران از هر گوشه‌ی سرزمین مصر گرد آمدند. و آن روز موعود [یعنی روز مقابله‌ی موسی با ساحران] روز عید مصریان بود.

۱. شعراء/ ۳۲-۳۰

۲. شعراء/ ۳۴

۳. یونس/ ۷۷-۷۶

۴. یونس/ ۷۸

۵. شعراء/ ۳۵



«به مردم گفته شد: آیا شما | نیز | گرد خواهید آمد، بدین امید که اگر ساحران غالب آمدند از آنان پیروی کنیم؟»^{۱۱}

به طرف میدان شهر

پیش از ظهر مردم را مشاهده می‌کنی که از خانه‌های خود خارج می‌شوند و گروه گروه به سوی میدان شهر به راه می‌افتند. کودکان، نوجوانان، پیرمردان، مردان و زنان به سوی میدان شهر در حرکت‌اند و کسی جز بیماران و از کارافتادگان در خانه ماندگار نمی‌شود. در «مَطَرِیَه»^{۱۲} جز سخن گفتن از سحر و به زبان آوردن نام ساحران چیزی نمی‌شنوی...

آیا ساحر بزرگ «أسوان» هم آمده است؟

- بلی؛ ساحر «اقصر» و ساحر مشهور «جیزه»^{۱۳} نیز آمده‌اند.

برادر، چه فکر می‌کنی، پیروزی با کیست؟

امروز مصر پاره‌های جگرش را بیرون ریخته، می‌توانی تصور کنی که یک نفر بر آن همه، پیروز شود؟! موسی و برادرش چگونه می‌توانند بر آن همه پیروز شوند؟ راستی این دو، کجا سحر آموخته‌اند؟!

موسی در قصر پادشاه پرورش یافته سپس نگران و بیمناک از مصر خارج شده و سال‌ها در «مدین» زندگی کرده است؛ راستی این دو کجا ساحری آموخته‌اند؟! در مصر؟ نه! در مدین؟ نشنیده‌ایم که در آن جا ساحری بوده باشد.

بنی اسرائیل نیز وارد [میدان شهر] شدند و در حالی که حالتی میان یأس و امیدواری داشتند - و چه بسا یأس بر امید می‌چربید - [با خود

۱. شعراء/ ۴۰-۳۹

۲. قصبه‌ای در مصر در ایام زمامداری فراغه

۳. أسوان، اقصر و جیزه از شهرهای قدیم مصر است.



می گفتند: خداوند به پسرِ عمران رحم کند! خداوند بنی اسرائیل را پیروزی می دهد.

ساحران با حالتی سرشار از خودبینی و غرور، در لباس های رنگارنگ و چوب دستی ها و ریسمانهایشان بیرون آمدند و به سوی میدان شهر به راه افتادند. و خندان و با ناز و تبحر در حرکت بودند، [و با خود می گفتند: امروز، روز هنرنمایی [و زبردستی] است. امروز پادشاه چربدستی و هنرنمایی ما را به چشم خود می بیند؛ امروز این قوم، استادی و برتری ما را خواهند دید [و متحیر خواهند شد].

«و آن گاه که ساحران آمدند، به فرعون گفتند: اگر ما غالب آییم آیا پاداشی داریم؟ گفت: آری، در آن صورت شما از مقرّبان خواهید شد.»^{۱۱}
آری، این است پاداش و بخشش پادشاهان!! این همان چیزی است که مردان را با آن می فریبند و پهلوانان را با آن شکار می کنند. ساحران نیز به وعده های [شیطانی] فرعون امیدوار شدند.

پیکار حق و باطل

«چون جادوگران آمدند، موسی به آنان گفت: بیندازید آن چه را که باید بیندازید.»^{۱۲}؛ «پس ریسمان ها و چوب دستی هایشان را انداختند و گفتند: سوگند به بزرگی فرعون بی گمان ماییم که پیروزیم.»^{۱۳}

مردم با شگفتی تمام مارها را مشاهده کرد که در میدان به حرکت در آمدند؛ مردم دهشت زده و هراسان به عقب برگشتند و فریاد بر آوردند: مار! مار!

زنان جیغ می زدند، کودکان گریه و زاری می کردند و فریادها

استاد ابو الحسن ندوی

۱. شعراء/ ۴۲-۴۱

۲. یونس/ ۸۰ و شعراء/ ۴۳

۳. شعراء/ ۴۴



در میدان بلند و بلندتر می‌شد: مارا! مارا! موسی نیز شگفت‌زده همان چیزی را مشاهده می‌کرد که مردم می‌دیدند؛ که «ناگهان ریسمان‌ها و چوب‌دستی‌هایشان بر اثر سحرشان، در خیال او | چنان | می‌نمود که به شتاب می‌خزند.»^{۱۱}

بیم وهراسی^{۱۲}، از دل موسی گذر کرد؛ و چرا نه‌راسد؟ امروز، روز مسابقه است؛ و در [شرایط سخت] امتحان است که: کسی به بزرگی می‌رسد و یا خوار و ذلیل می‌شود.

اگر ساحران - خدای ناخواسته - پیروز شوند و اگر موسی - خدای ناکرده - شکست بخورد، راستی چه پیش خواهد آمد؟ پناه بر خدا!! پیروزی موسی تنها پیروزی یک فرد نیست بلکه پیروزی دین خدا در مقابل پادشاهی خود کامه است؛ پیروزی حق در مقابل باطل است. خداوند پیروزی را نصیب جادوگران نگرداند! خدا نکند موسی شکست بخورد! خداوند به موسی توانایی عطا فرمود و گفت: «مترس که تو خود برتری؛ و آن چه در دست داری بینداز، تا هر چه را که ساخته‌اند فروبلعد و بی‌شک آن چه را بر ساخته‌اند، افسون افسونگر است و افسونگر هر جا رود رستگار نمی‌شود.»^{۱۳}

«موسی گفت: آن چه را شما به میدان آورده‌اید سحر است و خداوند آن را باطل خواهد کرد. قطعاً خدا، کار مفسدان را تأیید نمی‌کند. و خدا به فرمان

۱. طه/۶۶

۲. گفت موسی: سحر هم حیران‌کن نیست
گفت حق: تمیز را پیدا کنم
گر چه چون دریا بر آوردند کف
بود اندر عهد خود سحر افتخار

چون کنم کین خلق را تمیز نیست
عقل بی‌تمیز را بینا کنم
موسیا تو غالب آیی «لَا تَخَفْ»
چون عصا شد مار آنها گشت عار
(مثنوی، دفتر چهارم، ص ۶۱۴)

۳. طه/۶۹-۷۸



خود حق را ثابت می گرداند - هر چند بزهکاران را خوش نیاید.^{۱۱}

«پس موسی عصایش را انداخت | به اژدهایی مبدل گشت | و به ناگاه هر چه را به دروغ بر ساخته بودند فرو بلعید.»^{۱۲} ؛ «پس حقیقت آشکار گردید و کارهایی که ساحران می کردند باطل شد.»^{۱۳}

ساحران با مشاهده این واقعه‌ی عظیم، هراسناک و سراسیمه شدند [و با خود گفتند:] این دیگر چه حادثه‌ای بود؟! ما از سحر و هر آن چه که در مورد آن است آگاهی کامل داریم؛ ما تمامی انواع سحر را می‌شناسیم؛ ما استاد این فنّ و پیشوای ساحران هستیم؛ نه، این کارِ موسی از جنس سحر نیست؛ نه، این نمی‌تواند سحر باشد. اگر این کار از جنس سحر بود، سحر را با سحر جواب می‌دادیم و هنرنمایی و چربدستی ساحران را با هنرنمایی و چربدستی ساحران در هم می‌کوفتیم. [نه، این نمی‌تواند سحر باشد] چون توانایی و مهارت ساحری ما در برابر آن به تمامی از بین رفت و ذوب شد، به همان نحوی که شب‌نم در مقابل خورشید محو و نابود می‌شود. پس این [توانایی خارق‌العاده] از کجاست؟ مسلماً از جانب خدا!

ساحران دریافتند و پذیرفتند که موسی پیامبر خداست و خداوند به او معجزه عنایت فرموده است، پس فریاد بر آوردند و ندا در دادند: به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم؛ «ساحران به سجده در آمدند | او گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم، پروردگار موسی و هارون.»^{۱۴}

تهدید فرعون

عقل از سر فرعون پرید [و همانند دیوانه‌ها از جا] بر می‌خاست

۱. یونس / ۸۱-۸۲

۲. شعراء / ۴۵

۳. اعراف / ۱۱۸

۴. اعراف / ۱۲۲-۱۲۰



و می‌نشست، آتش گرفته بود و می‌گرید. بیچاره فرعون، آن چه را انتظار نداشت روی داد. او می‌خواست به وسیله‌ی سحر ساحران، موسی را شکست دهد، اما [آن چه را انتظار داشت بر باد رفت] و ساحران جزو لشکریان موسی شدند [و به او پیوستند].

فرعون با احضار ساحران خواست تا مردم را از گرویدن به موسی باز دارد، اما اکنون در جلو چشمان خود می‌بیند که آنها اولین ایمان‌آوردگان به موسی هستند.

[به خواست خدا] تیرهای [پر خشم و کینه‌اش] به سوی خود او بازگشت. فرعون - به زعم خود - چنان می‌پنداشت که فرمانروای مطلق عقل و خرد است و همچنان که فرمانروا و حاکم بر جسم و ظاهر آنهاست؛ و چنان می‌پنداشت که بر قلب آدمیان همان گونه مسلط است که بر زبان آنها.

در مصر جایز نیست احدی به چیزی اعتقاد و ایمان داشته باشد، مگر به اذن و اجازه‌ی فرعون؛ به همین خاطر در نهایت غرور و خود بینی [خطاب به ساحران] گفت: «پیش از آن که [من] به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟»^{۱۱}

سپس آنان را با تیری از تیرهای شاهانه [= تیر افترا و اتهام] نشانه رفت و گفت: «قطعاً او همان بزرگ شماس است که به شما سحر آموخته.»^{۱۲} باز، دومین تیر [اتهام] را به سوی آنان نشانه رفت و گفت: «قطعاً این نیرنگی است که آن را در این شهر به کار بسته‌اید تا ساکنانش را از آن جا بیرون کنید. پس خواهید دانست.»^{۱۳}

۱. شعراء/ ۴۹

۲. شعراء/ ۴۹

۳. اعراف/ ۱۲۳



سپس آنها را با سومین تیر زهرآگین که آخرین تیر باقی مانده در تیردان پادشاهان است نشانه گرفت؛ و گفت: «حتماً دست‌ها و پاهایتان را برخلاف همدیگر خواهم برید و همه‌ی شما را به دار خواهم کشید.»^{۱۱} (شعراء/ ۴۹)

مؤمنان [ساحران] تمامی تیرهای فرعون‌ی را با سپر ایمان و صبر پذیرا شدند و گفتند:

«باکی نیست، ما روی به سوی پروردگار خود می‌آوریم. ما امیدواریم پروردگارمان گناهانمان را از آن روی که نخستین ایمان‌آوردگان بودیم، بیامزد.»^{۱۲}

و در نهایت ایمان و شجاعت به فرعون گفتند: «به راستی ما به پروردگارمان ایمان آورده‌ایم، تا گناهانمان و جادویی که ما را به [ارتکاب] آن وادار کرده بودی بر ما بیخشايد و خدا بهتر و پایدارتر است. بی‌گمان هر کس که گناهکار به نزد پروردگارش در آید، جهنم برای اوست. در آن نه می‌میرد و نه زندگی می‌یابد. و هر که مؤمن به نزد او رود در حالی که کارهای شایسته انجام داده باشد برای آنان درجات والا خواهد بود: بهشت‌های عدن که از

کرد تهدید سیاست بر زمین پس در آویزم ندارم تا معاف وهم و تخويفند و وسواس و گمان از توهم‌ها و تهديدات نفس بر دريچه‌ی نور دل بنشسته‌اند گر رود در خواب دسّتی باک نیست.. خرد کوبد اندر این گلزارشان از فروغ و هم کم ترسیده‌اند چابک و چُست و گش و بر جسته‌اند که به هر بانگی و غولی بیستیم (مثنوی، دفتر سوم، ص ۴۰۸ و ۴۰۹)

۱. ساحران را نه که فرعون لعین که بئرم دست و پاتان از خلاف او همی پنداشت کایشان در همان که بودشان لرزه و تخويف و ترس او نمی‌دانست که کایشان رسته‌اند این جهان خواب است اندر ظنّ مه‌ایست هاوَن گردون اگر صد بارشان اصل این ترکیب را چون دیده‌اند سایه‌ی خود را ز خود دانسته‌اند خیز فرعون‌سا که ما آن نیستیم



زیر | درختان | آن جویباران روان است. جاودانه در آن می‌مانند؛ و این است پاداش کسی که به پاکی گراید.^{۱۱}

حماقتِ فرعون

موسی و کارهایش آن چنان فرعون را به خود مشغول داشته، که خواب از سرش پریده بود؛ و این وضعیت تا بدان جا ادامه یافت که خوردن و آشامیدن برای او هیچ لذتی نداشت و دیگران نیز خشم او را بر می‌انگیختند و مرتباً در گوش او می‌خواندند: «ایا موسی و قومش را و امی گذاری تا در این سرزمین فساد کنند و تو و خدایانت را رها کنند؟»^{۱۲} فرعون نیز خشمگین و برانگیخته می‌شد و می‌گفت: پسران‌شان را خواهم کُشت و دختران‌شان را زنده خواهم گذاشت، و ما بر آنان مسلطیم.^{۱۳} و به هر حيله و نیرنگی متوسل شد تا بتواند بنی‌اسرائیل و ساکنان مصر را از [همراهی با] موسی باز دارد؛ برای همین منظور «فرعون در میان قومش ندا در داد | او | گفت: ای قوم من، آیا فرمانروایی مصر و این جویباران که از زیر | کاخ‌های | من روان است از آن من نیست؟ پس مگر نمی‌بینید؟ نه، بلکه من بهترم از این شخص که خوار است و نمی‌تواند به روشنی سخن بگوید.»^{۱۴}

باز فرعون با وقار و شکیبایی می‌گفت: ای بزرگان قوم، من جز خویشتن برای شما خدایی نمی‌شناسم.^{۱۵}

گویی با تفحص و بررسی زیاد و تفکر فراوان قومش را نصیحت

۱. طه/۷۶-۷۳

۲. اعراف/۱۲۷

۳. اعراف/۱۲۷

۴. زخرف/۵۲-۵۱

۵. قصص/۳۸



می‌کند؛ [به همین علت] در کمال نادانی و دیوانگی به وزیرش می‌گوید: «ای هامان! برایم بر گل آتش افروز (خشت بساز) و برجی برایم بنا کن باشد که من به معبود موسی پی ببرم؛ و به یقین من او را از دروغگویان می‌پندارم.»^{۱۱}

هامان^{۱۲} بر گل (خشت) آتش افروخت و برجی بلند ساخت؛ اما تا کجا!

هامان و تمامی بناها خسته شدند و گل و آجر نیز به پایان رسید، با این وجود باز فرعون فاصله‌ی زیادی دارد، هنوز به ابر هم نرسیده است، چه رسد به ماه! هنوز به ماه نرسیده، چه برسد به خورشید! هنوز به خورشید نرسیده، چه رسد به ستاره‌ها! و هنوز به ستارگان نرسیده چه رسد به آسمان [ی که انتهایش نامعلوم و نامشخص است]! بیچاره فرعون، [از رسیدن به مقصود] نومید شد، و خجل گشت

۱. قصص/۳۸

۲. گفت با هامان چون تنه‌اش بدید بانگها زد گریه‌ها کرد آن لعین که چگونه گفت اندر روی شاه جمله عالم را مُسَخَّر کرده تو از مشارق و مغارب بی لجاج پادشاهان، لب همی مالند شاد اسب یاغی چون ببیند اسب ما تا کنون معبود و مسجود جهان در هزار آتش شدن زین خوشتر است نه، بکش اول مرا ای شاه چین خسروا، اول مرا گردن بزن خود نبودست و مبادا این چنین بندگان مان، خواجه‌تاش ما شوند چشم‌روشن دشمنان و دوست‌کور

جست هامان و گریبان را درید کوفت دستار و کله را بر زمین این چنین گستاخ آن حرف تباه کار را با بخت چون زَر کرده تو سوی تو آرند سلطانان خراج بر ستانه‌ی خاک تو ای کقباد رو بگرداند گریزد بی عصا بوده ای گردی کمینه‌ی بندگان که خداوندی شود بنده پرست تا نبیند چشم من بر شاه، این تا نبیند این مذلت چشم من که زمین گردون شود گردون زمین بی دلان مان دلخراش ما شوند گشت ما را پس گلستان قعر گور (مثنوی، دفتر چهارم، ص ۶۵۸)



و در مانده به کنجی خزید. بیچاره نمی دانست که خداوند، «زمین و آسمان های بلند را آفریده است.»^{۱۱}

«آن چه در آسمان ها و آن چه در زمین و آن چه در میان آن دو و زیر خاک است از آن اوست.»^{۱۲}؛ «و اوست که در آسمان، خدا و در زمین اینزا خداست.»^{۱۳}

فرعون هیچ دسیسه و نیرنگی نیافت جز آن که موسی را به هلاکت برساند و دلیلش این بود که موسی در پی اشاعه ی فساد در زمین است. «فرعون گفت: مرا بگذارید موسی را بگشتم تا پروردگارش را بخواند. بی گمان می ترسم آیین شما را تغییر دهد یا در این سرزمین فساد کند.»^{۱۴}

مؤمن خانواده ی فرعون

آن گاه که فرعون خواست موسی را بکشد، مردی از خانواده ی فرعون که ایمانش را پنهان می داشت برخاست و [خطاب به فرعونیان] گفت: «آیا مردی را می کشید که می گوید: پروردگار من خداست؟ و مسلماً برای شما از جانب پروردگارتان دلایل آشکاری آورده است.»^{۱۵}

آن مرد رشید و نترسی که از خانواده ی فرعون بود، گفت: چرا نسبت به موسی پرخاش می کنید و آزارش می دهید؟ اگر به او ایمان نمی آورید او را به حال خود رها سازید و سدّ راه او نشوید؛ چون «اگر دروغگو باشد دروغش به زبان اوست.»^{۱۶} ولی اگر او را بیازارید و با او دشمنی کنید [و بعد معلوم شود] او پیامبر خداست وای بر شما؛

۱. طه/ ۴

۲. طه/ ۶

۳. زخرف/ ۸۴

۴. غافر/ ۲۶

۵. غافر/ ۲۸

۶. غافر/ ۲۸



«و اگر راستگو باشد به یقین برخی از آن چه که به شما وعده می‌دهد به شما خواهد رسید.»^{۱۱}

برادرانم، به سروری و دارایی، قوت و توانایی و [کثرت] لشکریان خویش مغرور نشوید. «ای قوم من، امروز فرمانروایی از آن شماست | و در این سرزمین چیره‌اید، | ولی | چه کسی ما را از عذاب خدا - اگر دامنگیر ما شود - یاری خواهد کرد؟»^{۱۲}

فرعون در جوابش چنین گفت: «جز آن چه می‌بینم، به شما نمی‌نمایم و شما را جز به راه راست رهنمون نمی‌شوم.»^{۱۳}

آن مرد رشید [= راه یافته] خواست تا قومش را از سرانجام بد و سرنوشت سوءِ ستمگران هشدار دهد، پس خطاب به آنان گفت: «ای قوم من، من از | روزی | مثل روز دسته‌ها | ای مخالف خدا | بر شما می‌ترسم. | از سرنوشتی | نظیر سرنوشت قوم نوح، عاد و ثمود و کسانی که پس از آنها | آمدند بر شما می‌ترسم. | و | اگر نه | خدا بر بندگان خود ستم نمی‌خواهد.»^{۱۴}

آن جوانمرد آنان را از عذاب قیامت بیم داد.

روز قیامت [دیگر] چیست؟

«روزی که انسان از برادرش، و از مادر و پدر و همسر و پسرانش می‌گریزد. در آن روز هر کسی از آنان را کاری است که او را به خود مشغول می‌دارد.»^{۱۵}

؛ «در آن روز، یاران - جز پرهیزگاران - با همدیگر دشمن هستند.»^{۱۶} ؛ «آن

۱. غافر/ ۲۸
۲. غافر/ ۲۹
۳. غافر/ ۲۹
۴. غافر/ ۳۱-۳۰
۵. عبس/ ۳۷-۳۴
۶. زخرف/ ۶۷



روز در میانشان پیوند خویشاوندی نباشد، و از حال همدیگر نپرسند.^{۱۱}؛ آن روزی که خداوند مقتدر ندا در می دهد: «امروز فرمانروایی از آن کیست؟ | در پاسخ می فرماید: | از آن خدای یکتای قهار است.»^{۱۲}

[قیامت] روزی است که انسان ها هراسناک، ناله و شیون سر می دهند و همدیگر را بانگ می زنند؛ و در حالی که پشت می کنند و می گریزند، هیچ پشت و پناهی در مقابل عذاب الهی، نمی یابند.

آن جوانمرد هدایت یافته ادامه داد که: «ای قوم من، من بر شما از روزی که | مردم | همدیگر را به فریاد می خوانند، بیم دارم. روزی که پشت کنان باز می گردید. شما در برابر خدا هیچ حمایتگری ندارید؛ و هر که را خدا بی راه گذارد دیگر او هیچ هدایتگری ندارد.»^{۱۳} خداوند، نعمت بزرگی به شما عنایت کرد اما ارزش و قدر آن را آن گونه که شایسته ی آن بود به جای نیاوردید و چون از دست شما رفت بر آن محزون و اندوهناک شدید. آن نعمتی را که قدر او را نشناختید و آن چنان که شایسته اش بود از او قدردانی نکردید و به ارزش والای او پی نبردید، یوسف پیامبر بود. اما چون از دنیا رفت، گفتید: سبحان الله؛ هیچ پیامبری، هیچ پادشاه و هیچ جوانمردی همانند و همتای او نبود. چه کسی بعد از او پیامبر ما باشد؟ آیا همتایی مثل او، برای ما هست؟ نه، محال است؛ هیچ گاه همانندی مثل او نخواهد آمد.

«به یقین، یوسف پیش از این، دلایل آشکاری برای شما آورد، و از آن چه برای شما آورد همواره در تردید بودید تا وقتی که از دنیا رفت، گفتید: خدا بعد از او [هیچ] رسولی را نمی فرستد.»^{۱۴}

۱. مؤمنون/ ۱۰۱

۲. غافر/ ۱۶

۳. غافر/ ۳۳-۳۲

۴. غافر/ ۳۴



نصیحت آن جوانمرد

آن جوانمرد، قومش را پند می‌داد و دوستی و اندرز خود را نثارشان می‌کرد؛ «آن کس که ایمان آورده بود گفت: ای قوم من، مرا پیروی کنید تا شما را به راه راست هدایت کنم.»^{۱۱} آن جوانمرد می‌دانست که این قوم، مست و سرخوش زندگانی دنیایی هستند، و فرعون نیز به پاشاهی و ثروت فراوانش فریفته شده است، در حالی که این زندگی دنیایی، خواب و خیالی و سایه‌ای ناپایدار بیش نیست.

آن جوانمرد، خوب می‌دانست که آنان سرمست زندگی دنیایی هستند و این همان چیزی است که این قوم را از پیروی موسی باز می‌دارد، زیرا مست، نه می‌شنود و نه می‌فهمد؛ و اینان نیز به همین خاطر، قادر به شنیدن صدای رسای موسی نیستند.

او تصمیم گرفت تا آنان را از خواب غفلت بیدار کند، پس گفت: «ای قوم من، جز این نیست که این زندگانی دنیا بهره‌ای [اندک] است و آخرت همان سرای پایدار [و جاودانه] است.»^{۱۲}

اما سفیهان و بی‌خردان این قوم، شروع به دعوت او به سوی کفر و شرک و دین پدران کردند، و هر گاه به آنان می‌گفت: به سوی خدا بروید در جواب او می‌گفتند: به سوی دین پدران خود باز گرد! و چون در دعوت خود پافشاری می‌کردند به آنان گفت: «ای قوم من، مرا چه شده است که شما را به نجات فرا می‌خوانم و [شما] مرا به سوی آتش فرا می‌خوانید؟ مرا فرا می‌خوانید تا به خداوند کافر شوم و چیزی را که بدان علمی ندارم با او شریک گردانم؛ حال آن که من شما را به سوی آن ارجمند امرزنده دعوت می‌کنم.»^{۱۳}

۱. غافر/ ۳۸

۲. غافر/ ۳۹

۳. غافر/ ۴۱-۴۲



باز به آنان خطاب کرد: کدام یک از پیامبران از جانب خدایان شما فرستاده شده؟ چه کتابی را فرو فرستاده؟ چه کسی را به آن کتاب دعوت کرده است؟ «این بت‌ها | جز نام‌هایی بیش نیستند که شما و پدرانتان نامگذاری کرده‌اید و خدا بر | درستی | آنها هیچ دلیلی نفرستاده است.»^{۱۱}

اما تمام این‌ها پیام‌آوران خدا هستند و همگی مردم را به خدا دعوت می‌کردند: ابراهیم، یوسف و این پیامبر خدا: موسی.

[باید بدانید] هر چیزی نشانی از وجود پروردگار، و هر مکانی، مخصوص دعوت اوست. «بی شک آن چه مرا به سوی آن دعوت می‌کنید، نه در دنیا و نه در آخرت، شایسته‌ی خواندن نیست.»^{۱۲}

چون آن مرد مؤمن از هدایت آنان مأیوس شد و از حماقت و نادانیشان به تنگ آمد، به حال خود رهایشان کرد و خطاب به آنان گفت: «آن چه را به شما می‌گویم به یاد خواهید آورد؛ و کارم را به خدا می‌سپارم؛ بی‌گمان خداوند به | حال | بندگان خود بیناست.»^{۱۳}

مردم نسبت به او خشمگین شدند و آل فرعون تصمیم بر کشتنش گرفتند، اما خداوند او را نجات داد و دشمنانش را هلاک گردانید. «پس خداوند او را از عواقب سوء نیرنگ‌شان حمایت فرمود، و عذاب سخت، فرعونیان را فرو گرفت.»^{۱۴}

همسر فرعون

فرعون چنان می‌پنداشت که او حاکم بر خرد مردم است، هم چنان که حاکم بر جسم آنان است؛ و تصور می‌کرد که همچنان که

۱. نجم/ ۲۳

۲. غافر/ ۴۳

۳. غافر/ ۴۴

۴. غافر/ ۴۵



حاکم بر زبان [و گفته‌های مردم] است بر دل و درون آنان نیز تسلط دارد. [و این را حق مسلم خود می‌دانست که] هیچ احدی از مصریان حق اعتقاد و یا پذیرش چیزی را ندارند مگر با اجازه‌ی او. و اگر [می‌شنید] کسی در دورترین نقطه‌ی مملکت مصر به موسی ایمان آورده است دیوانه می‌شد؛ [از خشم] بر می‌خاست و می‌نشست، آتش می‌گرفت و چون رعد می‌گرید و می‌گفت: چگونه به خود اجازه داد است که بدون کسب اجازه از من به موسی ایمان آورد؟!

در کشور من زندگی می‌کند ولی در برابر من عصیان می‌نماید؟! رزق و روزی مرا می‌خورد و مرا ناسپاسی می‌کند؟! من در مصر، نسبت به هر کسی از خود او سزاوارترم.

گویا فرعون خود، فراموش کرده بود که او نیز در سرزمین خدا زندگی می‌کند، اما او را فرمان نمی‌برد؛ روزی‌اش را می‌خورد و نسبت به او کافر است.

خداوند خواست تا در میان خانه و خانواده‌اش معجزه‌ای به او بنمایاند، و به او نشان دهد [تا بفهمد] که: فقط خداوند حاکم بر اندیشه و قلوب انسان‌هاست همان گونه که فقط او تسلط کامل بر جسم و زبان آنان دارد؛ و فقط اوست که می‌تواند میان مرد و خانواده‌اش حایل شود و فقط اوست که می‌تواند میان آدمی و قلبش فاصله ایجاد نماید.

ایمان به خانواده‌ی فرعون راه یافت، لیکن فرعون، نه به آن پی برد و نه بر آن تسلط داشت. همسرش به خدا ایمان آورد و به فرعون کافر شد و علی‌رغم میل شوهرش - پادشاه مصر - به موسی - ع - گروید. در حالی که آگاهترین بندگان خدا به [احوال] فرعون و محبوبترین فرد در نزد او بود؛ و مأموران فرعون هیچ کاری از دستشان بر نیامد



و حتی به آن آگاهی نیافتند، هر چند که به شامه‌ی مورچه و چشمان کلاغ مجهز بودند. حتی فرعون نیز که نزدیکترین فرد به او بود، از ایمانش آگاهی نیافت.

راستی اگر فرعون از آن بویی می‌برد چه کار می‌کرد؟ او فقط بر جسم و زبان مرم آگاه بود، نه بر اندیشه و قلب آنان.

بر زن است تا از همسرش اطاعت کند، اما نه آن جا که اطاعت از مخلوق، معصیت خالق را در پی داشته باشد؛ و بر فرزند است تا از پدر و مادرش اطاعت کند و نسبت به آنها نیکوکار و خوش رفتار باشد، اما اطاعت از آن دو، در شرک جایز نیست. «و اگر پدر و مادرا تو را وادارند تا در باره‌ی چیزی که تو را بدان دانشی نیست به من شرک ورزی، از آنان فرمان مَبَر، والی| در دنیا به خوبی با آنان معاشرت کن، و از راه کسی پیروی کن که به سوی من |آهنگ| بازگشت دارد؛ و سرانجام بازگشت شما به سوی من است، و از |حقیقت| آن چه انجام می‌دادید، شما را با خبر خواهم کرد.»^{۱۱}

همسر فرعون بر ایمان خود پافشاری می‌کرد و خداوند یکتا را در خانه‌ی دشمن خدا پرستش می‌نمود؛ از خداوند می‌ترسید و از آن چه فرعون انجام می‌داد بیزار بود و به خدا پناه می‌برد.

خداوند، از همسر فرعون خشنود گشت و او را از فرعون و اعمالش نجات داد و به سبب ایمان و شجاعتش او را برای مؤمنان، مَثَل زده است که: «برای کسانی که ایمان آورده‌اند، خدا همسر فرعون را مَثَل آورد، آن گاه که گفت: پروردگارا، پیش خود در بهشت برایم خانه‌ای بساز، و مرا از فرعون و کردارش نجات بده، و مرا از دست مردمِ ستمگر برهان.»^{۱۲}

۱. لقمان/۱۵

۲. تحریم/۱۱



مِحنَتِ بنی اسرائیل

آن گاه که مردم به دشمنی فرعون با بنی اسرائیل پی بردند آنان نیز با ابراز دشمنی و آزار خود نسبت به بنی اسرائیل، به فرعون تقرب جستند؛ و [دشمنی خود را تا بدان جا رساندند که] حتی کودکانشان نیز علیه بنی اسرائیل جرأت نشان دادند و سگان را به پارس کردن و زوزه کشیدن نسبت به آنها وا می داشتند.

هر روز، درد و رنجی جدید، و بلایی دیگر بر آنان نازل می شد و موسی - علیه الصلاة والسلام - آنان را دلداری می داد و به صبر و شکیبایی سفارش می کرد و خطاب به آنان می گفت: «از خدا یاری بجوید و پایداری ورزید، چون زمین از آن خداست؛ و آن را به هر کس از بندگان که بخواهد می دهد و فرجام نیک برای تقوی پیشگان است.»^{۱۱}

بنی اسرائیل از این رنج کشیدن ها و آزار چشیدن ها به ستوه آمدند و به موسی گفتند: نه به ما سودی رساندی و نه بی نیازمان کردی!

«گفتند: پیش از آن که تو به نزد ما بیایی و | حتی | بعد از آن که به سوی ما آمدی، آزار دیده ایم.»^{۱۲} اما موسی [با شنیدن این حرف ها] نه بی تابی می کرد و نه مأیوس می شد؛ بلکه «گفت: امید است که پروردگارتان دشمن شما را نابود کند و شما را از روی زمین جانشین [آنان] گرداند؛ آن گاه معلوم بدارد که چگونه عمل می کنید.»^{۱۳} «موسی گفت: ای قوم من، اگر به خدا ایمان آورده اید، و اگر اهل تسلیم هستید، بر او توکل کنید. | در پاسخ | گفتند: بر خدا توکل کرده ایم. پروردگارا، ما را | بازیچه ی | فتنه ی گروه ستمکاران قرار

استاد الهی بنویس

۱. اعراف/ ۱۲۸

۲. اعراف/ ۱۲۹

۳. اعراف/ ۱۲۹



مده و ما را به رحمت خویش، از گروه کافران نجات بده.»^{۱۱}

فرعون، بنی اسرائیل را از عبادت خداوند منع می کرد؛ و هر گاه آنان را می دید که خداوند را پرستش می کنند و برای رضای او نماز می خوانند خشمناک می شد؛ و آنان را از ساختن مساجدی برای خداوند در زمین خود منع می کرد؛ و هر گاه خداوند در سرزمین متعلق به او پرستش می گردید خشم فرعون بر انگیزخته می شد.

عجب ابلهی بود! زمین از آن خداست، نه متعلق به فرعون! کیست ستمکارتر از کسی که - در زمین خدا - بندگان خدا را از پرستش او باز دارد؟!

کیست ستمکارتر از کسی که - در زمین خدا - مردم را به پرستش خود فرا خواند؟!

اما فرعون نتوانست احدی را از آن چه که در خانه ی خود انجام می دادند باز دارد. خداوند به وسیله ی موسی به بنی اسرائیل دستور داد که: «خانه های آنان را رو به قبله قرار دهید و نماز به پا دارید.»^{۱۲} فرعون و مأمورانش ناتوان تر از آن بودند که بین بنی اسرائیل و عبادت خداوند مانع ایجاد کنند.

کیست آن که بین خدا و بنده اش حایل شود؟! کیست آن که بتواند میان مسلمان و بندگی خدا فاصله ایجاد نماید؟!

گرسنگی

آن گاه که فرعون سرکشی آغازید و در غفلت و دشمنی، سنگ تمام گذاشت، خداوند خواست او را متنبه سازد، زیرا خداوند به کفر بندگان خشنود نیست و ترویج فساد در زمین را دوست ندارد.

۱. یونس/۸۶-۸۴

۲. یونس/۸۷



فرعون آن چنان ابلهی بود که هیچ حکمت و اندرزی در او کمترین تأثیری نمی گذاشت؛ الاغ، جز با کتک خوردن ادب نمی شود، پس خداوند اراده فرمود تا او را تنبیه نماید.

مصر سرزمینی است سرسبز با نعمت های سرشار، سرزمینی است پر از خیر و برکت و پر از میوه و حبوبات، شما دانستید که چگونه مصر در ایام قحطسالی زمان یوسف - علیه السلام - به سرزمین های دور دست کمک کرد، و دانستید که چگونه به ساکنان «شام» و «کنعان» یاری رساند.

نیل، همان رودی است که سرزمین مصر را سیراب و کشت و زرع مصریان را آبیاری می کند؛ نیل، منبع سعادت و برکت در مصر است. فرعون و ساکنان مصر گمان می کردند که نیل کلید [خوشبختی] و رزق و روزی است، و سرزمین مصر با وجود نیل، از باران و هر چیز دیگری کاملاً بی نیاز است.

نمی دانستند [و یا نمی خواستند بدانند] که کلید روزی بشر در دست خداست، و «خدا روزی را برای هر که بخواهد فراخ یا تنگ می گرداند»^{۱۱} و رود نیل نیز به امر او جریان دارد و به فرمان او روان می شود و سود می رساند.

خداوند به نیل امر کرد تا آبش را فرو نشاند و در زمین فرو برد. حال کشت و زرع مصریان چگونه سیراب می شود؟! میوه هایشان رو به کاهش نهاد، حبوباتشان کم شد و گرسنگی از پس گرسنگی!

فرعون، هامان و مأموران فرعون از هر گونه چاره اندیشی در مانده و ناتوان بودند. این جا بود که مصریان دریافتند، فرعون خدای آنان



نیست و رزق و روزی هم از جانب خداست [و نه از جانب فرعون]. اما این درک و دریافت نیز به فرعون و مصریان سود نرساند و آنان را [از خواب غفلت] بیدار نکرد.

شیطان، میان آنها و میان پند و نصیحت فاصله می انداخت. سرانجام گفتند: این گرسنگی ها و خشکسالی ها از شومی موسی و قوم اوست. یا لِلْعَجَب! مگر موسی پیشتر از این هم نبود؟! مگر بنی اسرائیل از زمان های خیلی دور [در این سرزمین] نبوده اند؟! نه، بلکه تمام این ها از شومی اعمال و زیان کفریشتگی فرعونیان است.

فرعون و قومش بر دشمنی خود افزودند و گفتند: ما هیچ گاه در برابر این سحر تسلیم نخواهیم شد. «گفتند: هر گونه پدیده ی شگرفی - که به وسیله ی آن ما را افسون کنی - برای ما بیاوری، [باز] ما به تو ایمان نمی آوریم.»^{۱۱}

پنج نشانه

خداوند نشانه ای دیگر بر آنان فرستاد؛ چنان باران فرو فرستاد که رود نیل لبریز شد. آسمان باراند و باراند و باراند، تا آن جا که کشتزارها و باغ ها زیر آب رفت و حبوبات و میوه ها از بین رفت، و باران [رحمت] بر آنان به عذابی [هولناک] مبدل گشت در همان حال که از کمی آب شکایت داشتند، ناگهان از فراوانی آب شکوه سر دادند.

سپس، ملخ را بر آنان فرستاد که کشتزارها و مزرعه ها را می خوردند و به درختان حمله ور می شد و چیزی از آن باقی نمی گذاشتند؛ لشکریان فرعون و مأمورانش از پیکار با لشکر خدا درمانده و ناتوان شدند.



چگونه با آنها به مبارزه برخیزند در حالی که هیچ شمشیر و تیری بر آنان [چندان] کارگر نیست. در این جا بود که مصریان به ضعف فرعون، ناتوانی هامان و قلت تدبیر مأموران پی بردند. با این وجود، عبرت نگرفتند و تنبیه نشدند. بنابراین خداوند، لشکر دیگری بر آنان برانگیخت، و آن لشکر قُمْلٌ^{۱۱} [= کنه، ساس، شته، شپش] بود. قُمْلٌ بر آنان تسلط کامل یافت. پناه بر خدا! این حشره‌ی ریز در رختخواب، لباس، سر و مو [به فراوانی] وجود داشت! به همین خاطر خواب از سرشان می‌پرید و شب را با کشتن و لَت و پار کردن قُمْلٌ به صبح می‌رسانیدند.

چگونه با آنان به مبارزه برخیزند در صورتی که هیچ شمشیر و تیری در آنها کارگر نیست، و در این گونه موارد هم لشکریان و هم مأمورانشان نمی‌تواند به دادشان برسند.

سپس خداوند بر آنان قورباغه فرستاد؛ [به گونه‌ای که] در غذا، در نوشیدنی‌ها و در میان لباس‌هایشان قورباغه وجود داشت. از وجود این قورباغه‌ها نیز به ستوه آمدند و زندگیشان تیره و تار گشت. قورباغه‌ها در تمام گوشه و کنار خانه پراکنده می‌شدند؛ یکی از این جا قور قور می‌کرد، دیگر از آن جا خیز بر می‌داشت و یکی از آن جا می‌جهید. یکی را نمی‌کشتند که ده تای دیگر سر بر می‌آورد؛ یکی را بیرون نمی‌راندند که پنج تای دیگر ظاهر می‌شد؛ گویی در منزل زاد و ولد می‌کردند.

نگهبانان و مأموران نیز از قورباغه‌ها به تنگ آمدند. در این هنگام بود که خداوند پنجمین نشانه را که «خون» بود به آنان نمود.

خون از بینی‌شان روان می‌شد و [در اثر آن] به شدت خسته و

۱. اکثر علمای تفسیر، این حشره را نوعی آفت زراعی می‌دانند.



ناتوان می‌شدند. پزشکان از مداوای بیماران عاجز بودند، چون هیچ دارویی، شفایی در پی نداشت.

هر گاه معجزه‌ای را مشاهده می‌کردند به موسی می‌گفتند: از پروردگارت برای ما بخواه تا مصیبت را از ما دور کند؛ آن گاه ما نیز توبه می‌کنیم، ایمان می‌آوریم و بنی‌اسرائیل را همراه تو می‌فرستیم؛ اما چون خداوند بلا را از آنان دفع می‌کرد، پیمان‌های خود را می‌شکستند. «بر آنان توفان و ملخ و کنه و غوک‌ها و خون را به صورت نشانه‌های اشکاری فرو فرستادیم، باز کبر ورزیدند و گروهی گناهکار بودند.»^{۱۱}

خروج بنی‌اسرائیل از مصر

سرزمین مصر با همه‌ی وسعتش بر بنی‌اسرائیل تنگ شد. با آن همه نعمت و برکتِ مصر چه کار کنند در حالی که آنان در زندانی به سر می‌برند که هر روزه انواع عذاب و خواری را می‌چشند؟! تا کی صبر! مگر انسان نیستند؟ مگر درد و رنج را احساس نمی‌کنند؟ خداوند به موسی وحی کرد شبِ هنگام بنی‌اسرائیل را حرکت ده و آنان را از مصر بیرون ببر.

مأموران فرعون که چشمانی چون چشم غراب و شامه‌ای همانند شامه‌ی مورچه داشتند از خروج بنی‌اسرائیل اطلاع یافتند و خبر آن را به فرعون رساندند.

موسی بنی‌اسرائیل را شبِ هنگام به سوی سرزمین مقدّس برد؛ آنها دوازده گروه بودند و هر گروهی امیر خاصّ خود را داشت. راهِ شام راهی روشن و مشخص بود؛ آن جا خشکی‌ای بود که دو نقطه‌ی خشک دیگر را به هم متصل می‌کرد، و موسی دوبار از آن جا عبور کرده بود.^{۱۲}



اما موسی چیزی می‌خواست و خداوند چیزی دیگر. سرانجام خواست خدا تحقق یافت. موسی راه را اشتباه رفت، و از آن جا که او راه را اشتباه رفته بود، تقدیر الهی [بر اراده‌ی موسی] پیروز شد. موسی گمان بُرد بنی‌اسرائیل را به سوی شمال می‌برد، حال آن که آنان را در تاریکی شب به سوی شرق می‌برد به نحوی که با امواج خروشان دریای احمر روبرو شدند.

یا حافظ! یا ساتر! ما کجا هستیم؟

جواب آمد: روبروی دریا!

چون به پشتِ سر خود نگریستند ناگهان گرد و غباری برخاسته از زمین و لشکری عظیم که افق را پوشانده بود مشاهده کردند. در این هنگام فریادها به آسمان برخاست. ای پسر عمران! چه بدی از ما دیده‌ای که به هلاک ما اندیشیده‌ای؟! ما را به ساحل این رود آورده‌ای تا فرعون ما را همانند موش‌های ناتوان که نه راه‌گریزی دارند و نه راه‌نجاتی، بکشد. هیچ وقت تو را به بدی یاد نکرده‌ایم؛ پس این انتقام به خاطر چیست؟ آیا آن همه درد و رنجی که به خاطر شخص تو به ما رسیده تو را راضی نکرد که ما را به این جا کشاندی؟

اینک دریا در پیش روی و دشمن در پس سر، هیچ راهی نداریم جز تسلیم در برابر مرگ!

این جا بود که دنیا در برابر دیدگان بنی‌اسرائیل به تیرگی گرایید، چشم‌ها خیره ماند، یأس مستولی گشت، سپس صداها آرام و آرام‌تر شد. در این هنگام هر کسی بر خود می‌لرزید و جای آن بود که حتی کوه‌های محکم و استوار نیز به لرزه در آیند. اما ایمان موسی به پروردگارش تنزل ناپذیر است. ناگاه، مردم صدایی شنیدند که در آن شکوه و عظمت نبوت پیدا بود: موسی گفت: «نه، چنین نیست؛ البته



پروردگارم با من است که به من راه خواهد نمود.»^{۱۱}

خداوند به موسی امر فرمود تا با عصایش دریا را بزند، چون با عصایش دریا را بزد، شکافته شد، و آب قد کشید و در هر دو طرف همانند کوه، ثابت و استوار ماند. دوازده راه برای دوازده گروه و برای هر گروهی راهی جداگانه. قوم در آسایش و امنیت خاطر به راه افتادند و به ساحل امن و آرامش رسیدند.

غرق شدن فرعون

فرعون با چشم خود دید که بنی اسرائیل چگونه به راه افتادند و با آرامش از دریا گذشتند. [خطاب] به لشکریانش گفت: دریا را بنگرید که چگونه فرمانبردارانه به امر من شکافته شد تا این فراریان را به دام بیندازم. فرعون و لشکریانش جلو رفتند؛ بنی اسرائیل یک بار دیگر شروع به داد و فریاد کردند. ببینید، دشمن ستمگر آن جا در پی ماست! می خواهد از رود بگذرد و به سوی ما بیاید و چیزی نمی تواند مانع دستیابی او به ما شود؛ به زودی به ما می رسد و ما را با زبونی دستگیر می کند و به مصر می برد، یا ما را غریبانه در این ساحل به قتل می رساند.

موسی خواست عصایش را به خشکی [ایجاد شده در دریا] بزند تا به حال اول برگردد؛ اما خداوند به او وحی کرد: دریا را آرام و شکافته رها کن، «زیرا آنان سپاهی غرق شدنی هستند.»^{۱۲}

آن گاه که فرعون و سپاهیانش به پهنای دریا - که در آن حال خشکی بود - رسیدند آب بر سرشان فرو ریخت. چون فرعون دریافت که قضیه جدی است مستی از سرش پرید [و بیدار گشت].

۱. شعراء/۶۲

۲. دخان/۲۴



«وقتی | درد | غرق شدن به او رسید، گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی نیست، مگر کسی که فرزندان بنی اسرائیل به او ایمان آورده‌اند و من از تسلیم شدگانم.»^{۱۱}

اما چه دور است! «توبه‌ی کسانی که گناه می‌کنند تا وقتی که مرگ یکی از آنان فرا رسد می‌گوید: اینک توبه کردم، پذیرفته نمی‌شود.»^{۱۲}؛ زیرا «روزی که برخی از نشانه‌های پروردگارت به میان آید، کسی که قبلاً ایمان نیاورده یا | عمل | خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده است، ایمانش | او را | سود نمی‌بخشد.»^{۱۳}؛ زیرا به او گفته می‌شود: «آیا اکنون؟ و حال این که پیش از این نافرمانی کردی و از تبهکاران بودی.»^{۱۴}

فرعون غرق شد و مرد. آن ستمگری که هزاران کودک و مرد را کشت و یا خفه کرد، مُرد. آن ستمکاری که هزاران هزار انسان را با در بند کشیدن و مرگ تدریجی و به دار آویختن کشت، خود نیز هلاک گشت. پادشاه مصر به دور از تخت، قصر و ابهت شاهانه‌اش با دنیا وداع کرد به گونه‌ای که نه طیبی بود مداوایش کند، نه دوستی که دستش را بگیرد و نه چشمی که بر او بگریزد.

بنی اسرائیل در مرگ فرعون شک و تردید داشتند چون می‌گفتند: فرعون نخواهد مُرد، مگر او را نمی‌دیدیم که چندین روز را بدون خورد و خوراک سپری می‌کرد [و باز زنده می‌ماند]؟

اما چون دریا جسدش را بیرون انداخت، به مرگش یقین پیدا کردند. خداوند متعال، به فرعون خطاب کرد: «پس امروز تو را با پیکرت | بدون هیچ دگرگونی | به بلندی | ساحل | افکنیم، تا برای پسینیانت مایه‌ی

۱. یونس/ ۹۰

۲. نساء/ ۱۸

۳. انعام/ ۱۵۸

۴. یونس/ ۹۱

عبرتی باشی.»^[۱] پیکر فرعون برای بینندگان نشانه‌ای و برای پندگیران درس عبرتی بود.

لشکریان فرعون تا آخرین نفر غرق شدند و احدی از آنان نیز نجات نیافت؛ مصر را به جای گذاشتند بی آن که وَجَبی از خاک پهناورش را به گور خود اختصاص دهند. «چه بسا باغ‌ها و چشمه‌ساران را رها کردند و نیز کشتزارها و جایگاه‌های نیکو، و نعمتی را که از آن برخوردار بودند. [آری] این چنین [بود] و آن نعمت‌ها را به مردم دیگر بخشیدیم. آسمان و زمین [هم] بر آنان زاری نکرد و [به آنان] مهلت داده نشد.»^[۲]

در صحرا

بنی‌اسرائیل به ساحل امن و آرامش رسیدند و در آن فضا همانند آزاد مردان بزرگوار تنفس می‌کردند. در این جا بود که دیگر از فرعون، هامان و مأموران فرعون هراسی به دل نداشتند؛ و در آرامش و اطمینان راه می‌رفتند و از احدی جز خداوند نمی‌هراسیدند. اما چون شهرنشین بودند، خورشیدِ صحرا آنان را بی‌تاب و ناراحت می‌کرد.

آنان مهمان خدا بودند؛ مگر پادشاهان را ندیده‌ای که چگونه مهمانان خود را گرامی می‌دارند؟ ندیده‌ای که چگونه خیمه‌ها را برای مهمانان خود بر پا می‌کنند تا آنان را از شدت گرما برهانند؟

کرامت خداوند، برترین کرامت‌ها و برترین بزرگی‌هاست؛ خداوند به ابر، امر کرد تا سایبان آنان شود. آنان در سایه‌ی ابر راه می‌رفتند، و هر جا که قدم می‌نهادند ابر همراه آنان در حرکت بود و هر جا می‌ایستادند ابر نیز از حرکت باز می‌ایستاد.

بنی اسرائیل تشنه شدند، ولی در صحرای سوزان نه رودی هست و نه چاهی؛ به نزد موسی رفتند و همانند کودکی که به مادرش شکایت برَد و از او درخواست کمک نماید، شکوه و شکایت سر دادند. موسی نیز از خداوند یاری طلبید؛ غیر از خدا چه کسی داشت [که از او یاری بخواهد]؟

خداوند فرمود: «با عصایت بر آن تخته سنگ بزن. آن گاه دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت، [به گونه‌ای که] هر قبیله‌ای آبشخور خود را می‌دانست.»^[۱]

بنی اسرائیل گرسنه شدند، و همانند کودکی که به مادرش شکایت برَد و از او درخواست کمک نماید، دوباره شکوه و شکایت سر دادند. و گفتند: ما را از مصر، سرزمین میوه‌ها، محصولات [متعدد و فراوان]، سرزمین برکات و طیبات بیرون آوردی، اکنون چه کسی در این صحرا به ما غذا خواهد داد؟

موسی از خداوند درخواست کمک کرد، و غیر از او چه کسی داشت [که از او یاری بخواهد]؟ خداوند نیز بر آنان طعام نازل کرد؛ برگ درختان چیزی شبیه حلوا فرو فرستاد، و پرنده‌ای به سوی آنان فرستاد که آن را به راحتی بر درختان شکار می‌کردند. این خوراکی‌ها گزانگبین [= المَن] و بلدرچین [= السُّلوی] بود؛ [و این، همان] پذیرایی ویژه‌ی خداوند از بنی اسرائیل در صحراست.

ناسپاسی بنی اسرائیل

اما بردگی طولانی، سرشت و اخلاق بنی اسرائیل را فاسد کرده بود، [به گونه‌ای که] بر هیچ چیز آرام و قرار نداشتند و آرامش نمی‌یافتند



و در خوی و سرشت، همانند کودکان بودند؛ کمتر سپاسگزاری می کردند و بسیار شکایت؛ و خیلی زودرنج شده بودند؛ آن چه را منع می شدند دوست می داشتند و هر آن چه به آنان داده می شد از آن بیزار بودند. دیری نپایید که به موسی گفتند: از این غذای یک جور، از این گوشت، و از این حلوا [هم] خسته شده ایم. ما اشتهای سبزیجات و بقولات داریم. «ای موسی! هرگز بر یک [نوع] غذا تاب نیاوریم، از خدای خود برای ما بخواه تا از آن چه زمین می رویاند؛ از [قبیل] سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز برای ما بپویاند.»^[۱]

موسی از این درخواست شگفت انگیز، متعجب شد و با صدایی که در آن انکار، شگفتی تمام و سرزنش نهفته بود؛ گفت: «آیا به جای چیز بهتر، خواهان چیز پست تر هستید؟»^[۲] آیا می خواهید گوشت پرندگان و حلوایی که دست هیچ انسانی به آن نرسیده با سبزیجات و بقولات عوض کنید؟ آیا غذای پادشاهان را با غذای کشاورزان عوض می کنید؟ وای بر ذوق بیمار و سوء اختیار!

اما بنی اسرائیل از خواسته ی خود عقب نشستند و پیوسته سبزیجات و بقولات درخواست می کردند. موسی به آنان گفت: آن چیز که شما می خواهید در هر روستا و شهری به راحتی پیدا می شود. «به شهری فرود آیید که آن چه را درخواست کرده اید [در آن جا] برایتان [مهیّا] است.»^[۳]

سرکشی بنی اسرائیل

بنی اسرائیل خوی و خصلت کودکان داشتند، آن هم کودکانی

۱. بقره/۶۱

۲. بقره/۶۱

۳. بقره/۶۱

سرکش؛ و هر گاه به انجام کاری امر می‌شدند با آن به مخالفت بر می‌خواستند و ضدش را انجام می‌دادند و آن را به باد تمسخر و استهزا می‌گرفتند. گویی بر خود فرض می‌دانستند هر آن چه که به آنان گفته می‌شود تغییر دهند و همانند کودکی نافرمان باشند که به او گفته شود: برخیز، می‌نشیند؛ و چون گفته شود: بنشین، برمی‌خیزد؛ و اگر بگویند: ساکت شو، حرف می‌زند؛ و اگر بگویند: حرف بزن، سکوت می‌کند.

در وجود آنان سرکشی کودکان به اضافه‌ی ناپاکی تبهکاران، تمسخر دشمنان و بلاهت و نادانی دیوانگان موجود بود. آرزو داشتند در شهری ساکن شوند و غذای لذیذ و اشتهاآور خود از جمله: سبزی و بقولات تناول کنند. اما آن گاه که به آنان گفته شد: «بدین شهر درآید، و از [نعمت‌های] آن، هر گونه که خواستید، فراوان بخورید، و سجده کنان به دروازه‌ی شهر در آید، و بگویید: خواسته‌ی ما آمرزش است تا گناهانتان را برای شما بیامرزیم و [پاداش] نیکوکاران را افزون کنیم»^[۱] از این فرمان الهی خشمناک شدند و با اکراه و استهزا به شهر وارد شدند؛ در حالی که آهسته و آرام بر نشیمنگاه‌هایشان می‌خزیدند. بدین صورت: «ستمکاران سخنی غیر از آن چه به آنان گفته شده بود، جایگزین کردند»^[۲]

خداوند هم، بلایی بر آنان فرستاد و وبایی، که در اثر آن همانند موش جان می‌دادند. و هر گاه به انجام کاری امر می‌شدند زیاد پُرس و جو می‌کردند و ایراد می‌گرفتند؛ همانند کسی که نمی‌خواهد کاری انجام دهد به همین خاطر بسیار پرس و جو می‌کند و ایراد می‌گیرد [تا شاید خود را از این مخمصه برهاند].

در میان بنی‌اسرائیل قتلی روی داد که [یافتن قاتل] آرام و قرار را

از آنان گرفت؛ و چون قاتل را پیدا نکردند، سؤال در مورد پیدا شدن او سخن روزمره‌ی مردم شد.

به نزد موسی - علیه السلام - رفتند و گفتند: ای پیامبر خدا، در این حادثه ما را یاری کن، و از خداوند بخواه که قاتل را به ما بشناساند.

گاو

موسی، پروردگارش را فرا خواند؛ به او وحی شد که: به آنان دستور بده تا گاو را ذبح کنند؛ همین جا بود که گرفتاری بزرگ رخ نمود و بنی اسرائیل به تمسخر و پرس و جو شروع کردند. «هنگامی که موسی به قوم خود گفت: خدا به شما فرمان می‌دهد تا گاو را سر ببرید، گفتند: آیا ما را به ریشخند می‌گیری؟ گفت: به خدا پناه می‌برم از آن که از نادانان باشم.»^[۱]

در این جا نیز سؤالات پی در پی شروع شد: «گفتند: برای ما از پروردگارت بخواه، تا بر ما روشن سازد که آن چگونه [گاو] است؟ گفت: او می‌فرماید: آن گاو است نه پیر و نه جوان، میانسالی بین این [و آن]. پس آن چه را که فرمان می‌یابید انجام دهید.»^[۲]

به این سؤال هم اکتفا ننمودند بلکه از رنگ گاو پرسیدند «گفتند: برای ما از پروردگارت بخواه تا برایمان روشن سازد که رنگش چگونه است؟ [موسی] گفت: او می‌فرماید: آن گاو زردگون که رنگش زرد ناب است و بینندگان را شاد می‌کند.»^[۳]

و چون سؤالی نیافتند، بی‌قید و شرط پرس و جو می‌کردند. «گفتند: برای ما از پروردگارت بخواه تا برایمان روشن گرداند که آن چگونه [گاو]

۱. بقره/۶۷

۲. بقره/۶۸

۳. بقره/۶۹

باشد؟ زیرا [چگونگی] این گاو بر ما مشتبه شده، به یقین اگر خدا خواسته باشد ما به حقیقت امر راه خواهیم برد. گفت: او می‌فرماید: آن گاوی است نه رام تا زمین را شیار دهد؛ و نه کشتزار را آبیاری کند؛ سالم است؛ و هیچ لکه‌ای در آن نیست.^{۱۱}

این بار موفق شدند، و چون چنین گفتند: «وَأَنَا إِنِّ شَاءَ اللَّهِ لَمُهْتَدُونَ»، هدایت یافتند. اما سؤالات [پیشین] کارشان را سخت‌تر نمود، چون اگر [زیاد پرس و جو نمی‌کردند] هر گاوی را که می‌کشتند وافی به مقصود بود، ولی چون بر خود سخت گرفتند، خداوند هم بر آنان سخت گرفت.

اکنون در جستجوی گاوی میانسالِ زردرنگِ خالص هستند که نه زمین را شخم زده باشد نه کشتزار و مزارع را آبیاری نموده و باید سالم و بی‌عیب باشد و هیچ لکه‌ای [که بر ناخالص بودن دلالت کند] در آن مشاهده نشود. چنین گاو عجیبی نادر و کمیاب است؛ چون گاو، یا پیر است یا جوان، یا میانسال، ولی زرد نیست؛ یا میانسال زردرنگ است، ولی رنگش خالص نیست؛ یا پیر زردرنگِ خالصِ رام است اما زمین را شخم می‌زند؛ یا پیر زردرنگِ خالص است که زمین را شخم نمی‌زند ولی کشتزار را آبیاری می‌نماید و ...

گشتند و گشتند و ... تا نتیجه‌ی این همه ایراد و اعتراض [بیهوده‌ی خود] را فهمیدند؛ که چگونه است؟ چه رنگی است؟ چگونه گاوی است؟ سرانجام [از این همه فضولی] خسته شدند.

خداوند اراده فرمود تا یتیمی از این طریق به ثروت و مکتبی برسد؛ بنابراین گاوی را که خداوند وصفش را بیان فرموده بود، در نزد آن یتیم یافتند، و به بهای گزافی خریدند و «آن را سر بریدند، گرچه

نزدیک بود چنین [کاری] نکنند»^[۱]

خداوند امر فرمود پاره‌ای از اجزای گاو را به جسد مقتول بزنند تا زنده شود و اسم قاتل را بگوید. همچنان نیز شد...

شریعت

[به این طریق بسیاری از مردم] بنی‌اسرائیل از زندگی حیوانی رهایی یافتند و به حیات انسانی توجّه کردند، و همانند آزاد مردان اشراف در صحرا زندگی می‌کردند. در این شرایط بود که به شریعت الهی نیاز پیدا کردند تا میانشان داوری کند و راه را برای آنان روشن نماید، زیرا بشر نمی‌تواند بدون استفاده از شریعت و بدون نوری از پروردگارش [با خصایل] انسانی زندگی کند.

زیرا جهان را تاریکی‌های تودرتو فرا گرفته مگر این که از پروردگارش بر آن نور تابیده باشد؛ و این نور، همان نور پیامبران است که مردم را با آن هدایت می‌کنند. و هر کس با این نور هدایت نشود، در گمراهی است و بدون بصیرت و کورکورانه قدم بر می‌دارد. عقاید بدون این نور - اوهام و خرافاتی است که کودکان هم به آن می‌خندند. آیا عقاید مشرکان، کفار، [...] و خرافات و افسانه‌های آنان را شنیده‌ای؟ علم [بدون این نور عبارت است از:] جهل، ظن، تخمین، و شک؛ «آنان به آن هیچ علمی ندارند، [و] جز از گمان پیروی نمی‌کنند و به یقین، گمان از [شناخت] حق چیزی را بی‌نیاز نمی‌کند»^[۲]

اخلاق بدون دین عبارت است از: افراط، تفریط، کوتاهی و زیاده‌روی؛ آیا کسانی را که از پیامبران پیروی نمی‌کنند ندیده‌ای که چگونه حقوق مردم را پایمال می‌کنند، چگونه از حدود تجاوز می‌کند

۱. بقره ۷۱

۲. نجم ۲۸



و چگونه از هوی و هوس خود تبعیت می‌نمایند؟

حکومت و سیاست بدون توجه به دین، ظلم، استبداد، دست درازی در اموال، حقوق و پایمال کردن خون مردم است. آیا امرایی را - که از خداوند نمی‌ترسند و از شریعت تبعیت نمی‌کنند - ندیده‌ای که چگونه در امانات، خیانت می‌کنند، چگونه ثروت‌های خدادادی را به یغما می‌برند و خون و حقوق مردم را به باد فنا می‌دهند.

[آیا این خون آشامان را ندیده‌ای که] چگونه مردم را به بردگی گرفته‌اند و آنان را به گروه‌های مختلف تقسیم کردند؛ مردانشان را سر بریدند و زنانشان را زنده گذاشتند؟ آیا می‌دانید در جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم چقدر انسان کشته شد؟^[۱]

پس، تمام جهان تاریکی در تاریکی است، مگر کسی که نوری از جانب پروردگارش بر او تابیده باشد.^[۲]

«تاریکی‌هایی است که بر هم انباشته است. هر گاه دستش را بیرون آورد، ممکن نیست که آن را ببیند، و هر کس که خدا برایش نوری قرار نداده باشد، نوری ندارد.»^[۳]

پیامبر خدا مردم را آموزش می‌دهد که چگونه خداوند را پرستش کنند و هم‌چنین به آنان می‌آموزد که چگونه با هم معاشرت داشته باشند. پیامبر، هم‌چون پدری مهربان و دلسوز که فرزندان عزیزش را

۱. بنا به تحقیقات «الیس تاونسند» سیاستمدار و کارشناس انگلیسی، تعداد مجروحین جنگ جهانی اول، بالغ بر سی و هفت میلیون (۳۷۵۱۳۸۸۶) نفر بودند که از این تعداد، ۸۵۴۳۵۱۵ تن کشته شدند؛ و بنا به گفته‌ی «میکستن» تعداد مجروحان جنگ جهانی دوم، کمتر از پنجاه میلیون نفر نبوده است. (مؤلف)

۲. در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت... (حافظ)



آموزش دهد، آداب [چگونه] زیستن و آداب دینداری را به انسان‌ها می‌آموزد و به آنان آداب خوردن، نوشیدن، خوابیدن و شیوه‌ی معاشرت با دیگران و امثال آن را یاد می‌دهد.

مردم، همان کودکانی صغیرند که در بزرگی به تربیت پیامبران، بیش از تربیت پدران خود در کودکی محتاجند. کسانی که این تربیت نبوی و این آداب را از پیامبران نیاموخته‌اند همانند درختان خودروی صحرا هستند که خود، رویده و نشو و نما کرده؛ بنابراین کجی، خار و ناسالمی در آن به چشم می‌خورد.

تورات

اراده‌ی الهی این بود که بنی‌اسرائیل - همانند اُمّت‌هایی که به دلیل نداشتن کتاب و هدایت آسمانی نابود شده بودند - تباہ نشوند و همانند آنان، کورکورانه و بی‌خردانه در گمراهی قدم برندارند. بنابراین خداوند به موسی امر فرمود که خود را پاک گرداند و سی روز، روزه باشد، سپس به طور سینا برود تا پروردگارش با او سخن بگوید و کتابی دریافت دارد که برای بنی‌اسرائیل، هادی و پیشوا باشد. موسی از میان بنی‌اسرائیل هفتاد مرد را برگزید، تا شاهد این رویداد باشند؛ زیرا بنی‌اسرائیل گروهی منکر بودند.

«موسی هنگام رفتن به طوراً به برادرش هارون گفت: در میان قوم جانشین من باش، و درستکاری کن، و راه فسادگران را پیروی مکن»^(۱) زیرا این جماعت قطعاً به پیشوایی نیاز دارند.

موسی به میقات پروردگارش شتافت؛ و اشتیاق به پروردگار چنان او را بر انگیخت که با شوق تمام تا طور با سرعت و شتاب دوید.

خداوند خطاب به او فرمود: «ای موسی، چه چیز تو را از قومت پیش انداخت؟ گفت: اینان در پی منند، و من ای پروردگارم! به سوی تو شتافتم تا خشنود شوی.»^[۱]

خداوند امر فرمود تا میقاتِ پروردگارش را به چهل شب کامل برساند. موسی به طور سینا رسید و پروردگارش با او حرف زد و آهسته سخن گفت و او را به خود مقرب و نزدیک ساخت؛ این عنایت الهی، بر اشتیاق موسی افزود، پس به خداوند عرض نمود: «پروردگارا، خود را به من بنمایان تا به تو بنگرم.»^[۲]

خداوند خوب می‌دانست که موسی توانایی دیدن او را ندارد، چون «چشم‌ها او را در نمی‌یابند و اوست که دیدگان را در می‌یابد و او باریک بین آگاه است.»^[۳] و هم‌چنین می‌دانست که کوه‌ها حتی توانایی تحمل کلام او را ندارند چه برسد به توانایی تحمل نورش!

«اگر این قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم، یقیناً آن [کوه] را از بیم خدا خاکسار و از هم پاشیده می‌دید.»^[۴] و «خداوند فرمود: مرا نخواهی دید، اما به کوه بنگر؛ پس اگر در جایگاهش قرار گرفت، مرا خواهی دید. آن گاه چون پروردگارش به کوه، تجلی نمود، آن را هموار گرداند، و موسی بیهوش افتاد، و چون به هوش آمد، گفت: تو را به پاکی یاد می‌کنم؛ به درگاهت توبه کردم و من نخستین مؤمنانم. [خداوند] فرمود: ای موسی، بی‌گمان من با پیام‌هایم و با کلام خود، تو را بر [دیگر] مردمان بر گزیدم؛ پس آن چه را که به تو عطا کردم، بگیر و از سپاسگزاران باش.»^[۵]

۱. طه / ۸۴-۸۳

۲. اعراف / ۱۴۳

۳. انعام / ۱۰۳

۴. حشر / ۲۱

۵. اعراف / ۱۴۳-۱۴۴



موسی الواح را برگرفت، که تمام نیازمندی‌های بنی‌اسرائیل از پند و اندرز و بسطِ سخن در میان هر چیز دیگری در آن موجود بود. خداوند به موسی امر فرمود تا آن را به جد و جهد بر گیرد و به قومش دستور دهد تا به نیکوترین وجه آن را بپذیرند. وقتی موسی به هفتاد نفر [بر گزیده از قومش] رسید و نعمتی را که خداوند به او داده بود به اطلاع آنان رسانید، در کمال وقاحت و جسارت گفتند: «هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این که خدا را آشکارا ببینیم.»^{۱۱}

خداوند از این همه بی‌شرمی و گستاخی، خشمناک شد و در حالی که می‌نگریستند، صاعقه آنان را در بر گرفت؛ آنان دریافتند حتی توانایی دیدن این صاعقه را که مخلوق خداوند است ندارند، پس چگونه تاب تحمل نور الهی را دارند!

موسی پروردگارش را فرا خواند و گفت: «پروردگارا، اگر می‌خواستی پیش از این، آنان را و مرا نابود می‌کردی، آیا ما را به سزای آن چه کم خردان ما کرده‌اند نابود می‌کنی؟»^{۱۲} خداوند دعایش را اجابت فرمود و آنان را پس از مرگ زنده گردانید، شاید سپاسگزار باشند.

گوساله

از قرن‌ها پیش قوم بنی‌اسرائیل با مشرکان در مصر می‌زیستند، و قبطی‌های مصر چیزهای زیادی پرستش می‌کردند و فرزندان اسرائیل نیز آن را مشاهده می‌کردند [و به این ترتیب تدریجاً] زشتی شرک در [دل و دیده‌ی] آنان از میان رفت؛ و عشقِ بت پرستی در آنان نفوذ کرد همان گونه که آب در خانه‌ای مخروبه و قدیمی نفوذ می‌کند. هر زمان که فرصت می‌یافتند به شرک روی می‌آوردند همان گونه

که آب با شتاب به سوی سراسیمه جریان می یابد.

قلوبشان منحرف و ذوقشان تباه گشت؛ اگر راه رستگاری را می دیدند آن را اختیار نمی کردند و اگر راه ضلالت را مشاهده می کردند آن را بر می گزیدند و در آن راه، قدم می نهادند.

از دریا که گذشتند، «بر گروهی وارد شدند که به پرستش بت های خویش مشغول بودند. گفتند: ای موسی، همان گونه که برای آنان خدایانی است، برای ما [نیز] خدایی قرار ده.»^{۱۱}

موسی خشمناک گشت و گفت: «به راستی شما گروهی هستید که نادانی می کنید.»^{۱۲}

عجبا! وای بر ستم پیشگی! خداوند به شما نعمت و برتری عطا فرموده و چیزی به شما بخشیده که به هیچ یک از جهانیان نداده است. «آیا غیر از خدا معبودی برای شما بجویم، با این که او شما را بر جهانیان برتری داده است؟»^{۱۳}

موسی به کوه طور رفت و چندی از آنان دور ماند؛ اما بنی اسرائیل شکار شیطان و طعمه ی شرک شدند. مردی که به او سامری می گفتند از میانشان برخاست و «برای آنان پیکر گوساله ای که صدایی | چون بانگ گاو | داشت، بیرون آورد، | سامری و پیروانش | گفتند: این خدای شما و خدای موسی است، که | موسی او را | فراموش کرده.»^{۱۴}

بنی اسرائیل شیفته ی این گوساله شدند و همانند کران و کوران در مقابل آن به خاک در افتادند.

«مگر نمی بینند که | گوساله | پاسخ سخن آنان را نمی دهد و برایشان

۱. اعراف/۱۳۸

۲. اعراف/۱۳۸

۳. اعراف/۱۴۰

۴. طه/۸۸



اختیار هیچ گونه سود و زیانی ندارد^{۱۱} آیا ندیدند که آن [گوساله] با ایشان سخن نمی‌گوید و راهی بدانان نمی‌نمایاند؟^{۱۲} هارون کوشید تا آنان را از این کار باز دارد؛ به آنان گفت: «ای قوم من، شما به وسیله‌ی این [گوساله] مورد آزمایش قرار گرفته‌اید، و پروردگار شما [خدای] رحمان است، پس مرا پیروی و از فرمانم اطاعت کنید.»^{۱۳}

اما بنی‌اسرائیل شیفته‌ی سحر سامری شدند و عشقِ گوساله در دل و درونشان آمیخته شد، و گفتند: «هرگز از پرستش آن دست بر نخواهیم داشت، تا [آنگاه که] موسی به سوی ما باز گردد.»^{۱۴}

مجازات الهی

وقتی خداوند به موسی اطلاع داد که سامری بنی‌اسرائیل را گمراه کرده است؛ خشمگین و اندوهناک به سوی آنان بازگشت و به خاطر [خشنودی] خدا بر قوم و برادرش خشم گرفت و «گفت: ای هارون، وقتی دیدی آنان گمراه شدند چه چیز مانع تو شد که [جلوی آنان را بگیری و نگذاری به بیراهه روند و] از من پیروی کنی؟ آیا از فرمانم سرپیچی کردی؟»^{۱۵}

هارون عذر خواهی کرد و گفت: «من ترسیدم بگوئی: میان بنی‌اسرائیل جدایی افکندی و سخنم را پاس نداشتی.»^{۱۶} «این قوم، مرا ناتوان شمردند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند.»^{۱۷} موسی گفت: پروردگارا، من و برادرم را

۱. طه/۸۹

۲. اعراف/۱۴۸

۳. طه/۹۰

۴. طه/۹۱

۵. طه/۹۳-۹۲

۶. طه/۹۴

۷. اعراف/۱۵۰

بیامرز و ما را در [پناه] رحمت خود درآور، [البته] تو مهربانترین مهربانانی»^{۱۱} سپس موسی روی خود را به سوی سامری بر گرداند و «گفت: ای سامری، منظورت [از این کار] چه بود؟»^{۱۲} سامری به گناه خود اعتراف کرد و گفت: «بدین سان نفس من [این کار را] برابم آراسته جلوه داد. گفت: پس برو. بی‌گمان در زندگانی دنیا این کیفر را داری که [هر که به تو نزدیک شود] خواهی گفت: به من دست نزنید.»^{۱۳}

موسی او را به زیستن در تنهایی مجازات کرد؛ به تنهایی راه می‌رفت؛ همانند وحوش تنهای تنها زندگی می‌کرد؛ نه کسی با او موافقت داشت و نه او همدم کسی می‌شد. [راستی] چه عذابی از این تنهایی دردناکتر است؟!

کسی که هزاران تن را به شرک آلوده کرده، واجب است مردم نیز او را ناپاک بدانند و طردش کنند. آن کسی که میان خدا و بندگانش جدایی انداخته، واجب است که میان او و مردم جدایی انداخته شود. آن کسی که در زمین خدا مردم را به شرک فرا می‌خواند مجرم خواهد بود. پس لازم است که سراسر کراهی زمین برای او زندان باشد.

سپس موسی روی خود را از گوساله‌ی ملعون بر گرداند و به سوزاندنش دستور داد؛ سوزانده شد و آن را به دریا ریختند و بنی‌اسرائیل با چشم خود سرانجام گوساله‌ی پرستش شده را مشاهده کردند و عجز و ناتوانی‌اش را ملاحظه نمودند. سپس روی خود را به سوی بنی‌اسرائیل برگرداند و گفت: «ای قوم من، شما با [به پرستش] گرفتن گوساله، بر خود ستم کرده‌اید، پس به درگاه آفریننده‌ی خود توبه



کنید، و نفس | خطاکار | خود را بکشید، که این | کار | نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است.»^{۱۱}

هم‌چنان کردند؛ آنان که گوساله‌پرست شده بودند به درگاه خدا روی آوردند و قلباً توبه کردند و خداوند نیز توبه‌ی آنان را پذیرفت. «کسانی که گوساله را | به پرستش | گرفتند خشمی از | سوی | پروردگارشان و رسوایی | شدیدی | در زندگی دنیا به آنان خواهد رسید. و این گونه دروغ پردازان را کیفر می‌دهیم.»^{۱۲}

این چنین، گوساله‌پرستان و مشرکان را تا قیامت کیفر می‌دهیم.

ترس بنی‌اسرائیل

بنی‌اسرائیل در مصر، با بردگی و در ذلت و خواری پرورش یافته و کودکانشان نیز به همین ترتیب به سن جوانی و جوانانشان هم با همین حال و وضع به سن کهولت رسیده بودند، به گونه‌ای که خون در رگ‌هایشان فسرده می‌گشت. هیچ گاه خواب سروری و سیادت نمی‌دیدند و از جنگ و جهاد سخنی به میان نمی‌آوردند و روزگار خود را در غربت به سر می‌بردند؛ نه وطنی داشتند و نه حکومتی.

موسی - به امر خدا - خواست آنان را به سرزمین مقدس در آورد تا همانند آزادگان و پادشاهان در آن‌جا زندگی کنند. اما بُزدلی و ضعفشان را به خوبی می‌شناخت، پس خواست آنان را تشوق و ترغیب کند و این کار را بر آنان سهل و آسان جلوه دهد؛ زیرا بر «ارض مقدس» قومی ستمگر و جبار حاکم بودند که قدرت و توانایی زیادی در پیکار داشتند و بنی‌اسرائیل جز با بیرون راندنِ آن ستمگران، بدان جا وارد نخواهند شد.



موسی نعمات الهی و آن چه که آنان را بر جهانیان برتری بخشیده بود، برشمرد تا شاید برای جنگ در راه خدا [نیرو گیرند] و نشاط کسب کنند این زندگی پُر خفت و ناشایسته را رها کنند.

«و زمانی را که موسی به قوم خود گفت: ای قوم من، نعمت خدا را بر خود یاد کنید، آن گاه که در میان شما پیامبرانی قرار داد، و شما را فرمانروا ساخت و چیزی به شما داد که به هیچ یک از جهانیان نداده بود.»^{۱۱}

سپس به آنان گفت: «ارض مقدس» پیش روی شما قرار دارد و وظیفه‌ی شما این است که به جنگ برخیزید و آن را از دست دشمنان خود بگیرید. هر گاه خداوند چیزی را برای کسی مقرر و مقدر فرماید، دست یابی به آن را آسان می‌نماید [زیرا] در مقابل حکم او هیچ بازدارنده‌ای نیست.

[موسی گفت:] «ای قوم من، به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر نموده است درآیید.»^{۱۲} اما چون بیم داشت خصلتِ بزدلی در آنان غلبه یابد، گفت: «و به عقب باز نگردید که زیانکار خواهید شد.»^{۱۳}

آن چه موسی از آن می‌ترسید روی داد و پاسخشان در برابر گفته‌ی او این بود که: «ای موسی، بی‌گمان در آن جا مردمی نیرومند هستند و تا آنان از آن جا بیرون نروند ما هرگز وارد نمی‌شویم.»^{۱۴}

در نهایت آرامش گفتند: «اگر [آنها] از آن جا خارج شوند ما [نیز] وارد خواهیم شد. دو مرد از پروا پیشگان که خداوند بر آنان انعام کرده بود، گفتند: از دروازه بر ایشان [بتازید و] وارد شوید؛ که اگر از آن جا در آمدید قطعاً پیروز

۱. مائده/ ۲۰

۲. مائده/ ۲۱

۳. مائده/ ۲۱

۴. مائده/ ۲۲



خواهید شد، و اگر مؤمن هستید | باید که | بر خدا توکل کنید.^{۱۱}
اما این چیزها در آنان اثر نکرد و گفتند: اگر هیچ چاره‌ای جز ورود
[به شهر] نداریم، تو با معجزه‌ای که داری داخل شو؛ و چون اطلاع
یافتیم که تو به آن جا وارد شده‌ای، ما هم می‌آییم و در کمال امنیت
و آسایش داخل خواهیم شد.

«گفتند: ای موسی، تا وقتی آنان در آن شهرند هرگز ما پای در آن ننهیم.
پس تو و پروردگارت بروید | و جنگ کنید که ما همین جا می‌مانیم.»^{۱۲}
این جا بود که موسی خشمناک گردید و از آنان مأیوس شد؛ و
«گفت: پروردگارا، من جز اختیار شخص خود و برادرم را ندارم؛ پس میان
ما و میان این قومِ نافرمان، جدایی بینداز. | خدا به موسی | فرمود: | ورود به |
آن | سرزمین | چهل سال برایشان حرام شده است | که | در بیابان سرگردان
خواهند بود. پس تو بر گروه نافرمانان اندوه مخور.»^{۱۳}

در این مدت، این نسل که در مصر با بندگی و خفت و خواری
نشو و نما کرده بودند، مُردند؛ و در این بیابان نسلی دیگر با سختی و
تلخی تمام پرورش یافتند، که ملت آینده بودند. این است سرنوشت
یهود در هر زمانی؛ [این است فرجام] ملتی سرگشته که با بندگی و
خفت و خواری می‌زیستند.

در جستجوی علم

از پیامبر روایت شده است که فرمود: موسی در میان بنی‌اسرائیل
برخاست و خطبه‌ای خواند؛ سپس از او سؤال شد: داناترین مردم کیست؟
گفت: [شاید] من داناترین هستم.

۱. مائده/ ۲۳-۲۲

۲. مائده/ ۲۴

۳. مائده/ ۲۶-۲۵



خداوند او را مورد عتاب خود قرار داد؛ زیرا [دانستن] علم را به خداوند منوط نکرد.

خداوند به او وحی کرد، بنده‌ای از بندگانم در «مجمع البحرین» از تو داناتر است. موسی گفت: پروردگارا، چگونه او را بیابم؟
گفت: ماهیی در سبیدی بگذار، هر گاه آن را از دست دادی آن بنده‌ی من همان جاست.

موسی به همراه شاگرد جوانش، یوشع بن نون به راه افتادند و ماهیی را به همراه خود در سبیدی بردند. [به راه خود ادامه دادند] تا به سنگ بزرگی رسیدند؛ موسی [کنار آن سنگ] سر [بر زمین] نهاد و به خواب رفت. ماهی نرم نرمک از سبد بیرون پرید^{۱۱} و در دریا راه خود را در پیش گرفت [و رفت]، شاگرد جوانش [از این رویداد]، شگفت زده شد [اما وقتی حضرت موسی بیدار شد، فراموش کرد، رویداد را به او بگوید].

سپس آنان بقیه‌ی شب و روز را راه رفتند، و چون هنگام صبح رسید، موسی «به جوان [همراه] خود گفت: صبحانه‌ی ما را بیاور که به راستی در این سفر خویشتن را فراموش کرده‌ایم»^{۱۲}

موسی هیچ احساس خستگی نکرد تا از آن مکانی که به او امر شده بود گذشتند. در آن جا جوان هم سفرش به او گفت: «دیدنی وقتی در کنار آن تخته سنگ جای گرفتیم، من ماهی را فراموش کردم»^{۱۳}
موسی گفت: این همان بود که ما می‌جستیم. پس جستجو کنان ردّ

۱. چون موسی و هم سفرش به «مجمع البحرین» رسیدند، موسی را خواب در بود و در اثنای خوابش، باران بیارید و ماهی زیر باران تازه شد و حیات به او بازگشت و بجنبید و خود را به دریا بیفکند. (قصص القرآن، بلاغی، ص ۱۵۷)

۲. کهف/۶۲

۳. کهف/۶۳



پای خود را گرفتند و برگشتند.^{۱۱} و چون به صخره رسیدند، مردی را مشاهده کردند که جامه‌ای بر خود پیچیده بود؛ موسی سلام کرد.

خضر^{۱۲} گفت: در سرزمین تو «سلام» هم وجود دارد؟

گفت: من موسی هستم.

گفت: موسای بنی اسرائیل؟

گفت: بلی! «آیا می‌پذیری| از تو پیروی کنم بدان شرط از بینشی که آموزش یافته‌ای به من| نیز| بیاموزی؟ گفت: بی‌گمان نمی‌توانی همتای من شکیبایی ورزی.»^{۱۳} چون خداوند دانشی از دانش خود را به من آموخته که تو نمی‌دانی، و علمی را به تو آموخته که من از آن بی‌خبرم.
«[موسی] گفت: اگر خداوند بخواهد، مرا شکیبیا خواهی یافت و در هیچ کاری تو را نافرمانی نمی‌کنم.»^{۱۴}

سرانجام به راه افتادند، و در کرانه‌ی بحر راه می‌رفتند؛ کشتی نداشتند؛ ناگهان کشتی از آن جا گذشت؛ با [مسئولان] کشتی صحبت کردند تا آنان را سوار کنند و چون آنها خضر را شناختند، هر دوی آنان را بدون گرفتن کرایه سوار کردند.

سپس گنجشکی بر کناره‌ی کشتی نشست و یکی دو بار با منقارش از آب دریا بر گرفت. خضر گفت: ای موسی، دانش [اندک] من و تو در مقابل علم وسیع خداوند، همانند نوک زدن این گنجشک در این دریاست. خضر، قصداً و از روی آگاهی تخته‌ای از تخته‌های کشتی را از جا کند. موسی به او گفت: تو به عمد کشتی گروهی را سوراخ کردی

۱. کهف/ ۶۴

۲. قرآن در باره‌ی آن عبد صالح که موسی با او دیدار کرده است، چیزی ذکر نمی‌کند که او کیست؟ اسمش چیست؟ پیامبر است یا انسان فرزانه‌ای؟ و یا از دوستان خدا؟ (فی ظلال، ج ۵، ص ۳۹۵)

۳. کهف/ ۶۶-۶۷

۴. کهف/ ۶۹



که ما را بدون کرایه سوار کردند و خواستی سرنشینان را غرق کنی. خضر «گفت: مگر نگفتم تو نمی‌توانی همپای من شکیبایی ورزی؟»^{۱۱} موسی «گفت: به سبب آن چه که فراموش کردم، مرا بازخواست مکن و در کارم بر من سخت مگیر.»^{۱۲}

اولین بار بود که موسی توصیه [ی آن بنده‌ی صالح] را فراموش کرد. به راه خود ادامه دادند؛ ناگاه به نوجوانی برخوردند که با نوجوانان دیگر سرگرم بازی بود، خضر سرش را گرفت و با دستش آن را از بدن جدا کرد.

موسی «گفت: شخص بی‌گناهی را بی آن که کسی را به قتل رسانده باشد، کشتی؟... گفت: مگر نگفتم که نمی‌توانی همپای من شکیبایی ورزی؟»^{۱۳} «هم چنان رهسپار شدند تا به قریه‌ای رسیدند. از مردم آن جا غذا خواستند ولی آنان از مهمان کردن آن دو خودداری کردند. و در آن قریه دیواری یافتند که می‌خواست فرو ریزد و [بنده‌ی ما] آن را راست و درست کرد. موسی گفت: اگر می‌خواستی در برابر انجام آن مزدی می‌گرفتی. [بنده‌ی ما] گفت: این اعتراض موجب جدایی میان من و تو است.»^{۱۴} پیامبر فرموده است: «خداوند موسی را بیامرزد! چه خوب بود اگر صبر پیشه می‌کرد تا قصه‌ی آن دو بر ما حکایت شود.»^{۱۵}

تأویل

سپس خضر [تأویل این حوادث را] به اطلاع موسی رساند: «اما کشتی، از آن بینوایانی بود که در دریا کار می‌کردند؛ من خواستم آن را معیوب

۱. کهف/۷۲

۲. کهف/۷۳

۳. کهف/۷۵-۷۴

۴. کهف/۷۸-۷۷

۵. يَرْحَمُ اللَّهُ مُوسَىٰ لَوَدِدْنَا لَوْ صَبَرَ حَتَّىٰ يَفْضَلَ عَلَيْنَا مِنْ أَمْهَرَهَا (جامع صحیح بخاری)



سازم، اجرا که | پیشاپیش آنان پادشاهی بود که هر کشتی | سالمی | را به زور می گرفت. و اما آن نوجوان، پدر و مادرش | هر دو | مؤمن بودند، پس ترسیدیم | مبادا | آن دو را به طغیان و کفر بکشد. پس خواستیم پروردگارشان پاكنهادر و مهربانتر از او برایشان جایگزین سازد. و اما دیوار، از آن دو پسر | بچه‌ی | یتیم در آن شهر بود، و در زیر آن گنجی متعلق به آنان وجود داشت و پدرشان | شخصی | نیکوکار بود، که پروردگارت خواست آن دو | کودک | به حد رشد برسند و گنجینه‌ی خود را - که رحمتی از جانب پروردگار تو بود - بیرون آورند. و این | کارها | را خودسرانه انجام ندادم. این است تأویل آن چه که نتوانستی بر آن شکیبایی ورزی.»^{۱۱}

همین جا بود که موسی دریافت هیچ احدی توانایی احاطه بر علم خدا را ندارد، و مقدار کمی از علم خداوند در نزد عده‌ای قرار دارد و بعضی دیگر از آن علم در نزد عده‌ای دیگر است، «و فوق هر صاحب دانشی دانشوری است.»^{۱۲}

بنی اسرائیل بعد از موسی

موسی - ع - در گذشت و بنی اسرائیل به خاطر عذاب الهی و کیفر اعمالشان در زمین، سرگردان شدند. «داغ | خواری و نادانی بر | پیشانی | آنان زده شد، و به خشم خدا گرفتار آمدند.»^{۱۳} آنان خشم خدا را برانگیختند؛ آن خدایی که پیامبران را در میان آنان برانگیخت، و آنان را از پادشاهان (اختیار داران زندگی خود) قرار داد و به ایشان چیزی عنایت فرمود که به هیچ یک از جهانیان در آن عصر نداده بود. آن خدایی که بنی اسرائیل را از آل فرعون - آن ستمگرانی که آنان

۱. کهف/ ۸۲ - ۷۹

۲. یوسف/ ۷۶

۳. بقره/ ۶۱



را به شدیدترین وجه شکنجه می کردند؛ پسرانشان را سر می بریدند و زنانشان را [برای خدمت کردن] زنده نگه می داشتند - نجات داد. آن خدایی که دریا را برای آنان شکافت؛ آنان را نجات داد و فرعونیان را غرق کرد، در حالی که آنان تماشا می کردند.

آن خدایی که ابر را برای آنان سایبان کرد و «من» و «سلوی» بر آنان فرستاد. آن خدایی که از دل سنگ و زمین چشمه سارهایی برای آنان روان کرد و خوردنی و آشامیدنی فراوان عنایت فرمود. اما به پاداش این همه [نعمت و رحمت] به آیات خدا کفر ورزیدند، عصیان کردند و از حق در گذشتند. و سرانجام مهربانترین مخلوق خداوند که از پدران و مادران بر آنها مهربانتر بود، یعنی پیامبرشان موسی را به خشم آوردند. او همان کسی است که همانند مادری دلسوز و مهربان بر کودکی شیرخوار و یتیم مهر می ورزید.

او همان کسی است چون دشنامش می دادند، برای آنان دعا [ی خیر] می کرد، و هر گاه او را به تمسخر می گرفتند بر آنان می گریست و هر وقت طردش می کردند بر آنان ترحم می نمود.

او همان کسی است که بنی اسرائیل را از اسارت فرعون رها کرد و آنان را از زندان مصر به صحرائی حریت و شرافت سوق داد، و از زندگی خفت بار بردگان بیچاره به حیات آزادگان شریف ارتقا بخشید. او را خشمگین ساختند و آزار و اذیت رساندند؛ مسخره اش کردند و او را خوارترین مرد بنی اسرائیل به حساب آوردند و حال آن که در نزد خداوند ارجمندترین انسان ها بود.

مگر بنی اسرائیل مستحق این عذاب، خواری، زبونی، فقر و سرگستگی دایم نیستند؟ و هیچ گاه نباید رستگار شوند؟

بلی؛ آنان به خاطر اعمالشان، مستحق همه ی این ها و بلکه بیشتر از آنند؛ «خدا به آنان ستم نکرد، بلکه آنان خود بر خویشان ستم روا داشتند.»^۱

زندگانی شعیب^(۱)

گذری بر قصه‌های پیشین

سرگذشت حضرت ابراهیم، یوسف، نوح، هود، صالح و قصه‌ی موسی را با تفصیل و تطویل، اما با شوق و علاقه‌ی فراوان و همراه با نوعی از احترام و تکریم مطالعه کردید و در دل و جانتان - در محل قصه‌های بزرگ و بس ارزشمند - نقش بست و حافظه‌تان آن را پذیرفت و زیانتان نیز رام و مطیع آن گردید و مردم شما را مشاهده می‌کنند که این قصه‌ها را به کرات برای برادران و خواهران کوچکتر، پدران، مادران، برادران و خواهران بزرگتر نقل می‌کنید و در هنگام بازگو کردنش ذوق زده و مسرور می‌شوید.

پیکار حق و باطل

شگفت نیست این پیکار و مبارزه، قصه‌ای شیرین و با ارزش از رویارویی جبهه‌ی حق و باطل، علم و جهل، نور و ظلمت، انسانیت و توحش، جزم و یقین و ظن و گمان است. این قصه، سرگذشت پیروزی حق بر باطل، علم بر جهل، ناتوان بر توانا و اندک بر بسیار است. خلاصه این قصه‌ای است همراه با علم و حکمت، پند و اندرز و یادآوری برای عبرت؛ خداوند متعال راست و درست فرموده که: «به ۱. در خصوص پیامبری شعیب پدر زن موسای کلیم، به بررسی بیشتر نیاز است...»

راستی در سرگذشت آنان، برای اهل خرد عبرتی است. | قرآن | سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد، بلکه تصدیق آن کتاب‌هایی است که پیش از آن بوده و بیانگر هر چیزی است و برای مردمی که ایمان آوردند | مایه‌ی | هدایت و رحمت است.^{۱۱}

به سوی مَدین^[۲] برادرشان شعیب را فرستادیم

آن چه تا کنون از زندگی پیامبران نقل کرده‌ام سرگذشت تمام پیامبران ذکر شده در قرآن نیست چون در قرآن قصه‌ها و داستان‌های دیگری غیر از این قصه‌ها وجود دارد، از جمله قصه‌ی شعیب پیامبر که خداوند او را به سوی «مدین» و «اصحاب ایکه»^[۳] فرستاد، آنها اهل تجارت بودند و در مسیر بزرگراه تجاری میان یمن و شام، عراق و مصر بر ساحل دریای سرخ زندگی می‌کردند، مع الأسف همانند امت‌های پیشین، برای خداوند شریک قایل بودند و حتی افزون بر آن هم پیمان و ترازو را کم می‌دادند و کم فروشی می‌کردند. به کاروان‌ها حمله می‌بردند، آنها را تهدید می‌نمودند و در زمین مروج فساد بودند. [آری] شأن و مقام ثروتمندان قوی پنجه - آنانی که امیدی به روز حساب و ترسی از عذاب رستاخیز ندارند - جز این نیست و نخواهد بود.

خداوند، پیامبرش شعیب را به سوی آنان فرستاد تا آنان را دعوت کند و از عذاب بترساند و بگوید: «ای قوم من، خدا را بپرسید. شما جز

۱. یوسف/۱۱۱

۲. مدین دمی در سرزمین «معان» از نواحی شام که متصل به خاک حجاز و نزدیک دریاچه‌ی لوط بوده و اهالی آن جا عرب منسوب به «مدین» پسر حضرت ابراهیم و کارشان تجارت بوده است. (با پیامبران در قرآن، ص ۱۹۲)

۳. «ایکه» سرزمینی پر از نعمت و درختان فراوان و آب زلال در کنار مدین بود. (با پیامبران در قرآن، ص ۱۹۷)



او معبود ارستین ای ندارید؛ و پیمانه و ترازو را کم مدهید. به راستی شما را در نعمت می‌بینم. والی | از عذاب روز فراگیر بر شما بیمناکم. و ای قوم من! پیمانه و ترازو را دادگرانه، تمام دهید، و حقوق مردم را کم مدهید، و در زمین به فساد سر بر مدارید.»^{۱۱}

دعوت شعیب

شعیب، به تفصیل برای آنها سخن گفت و عقده‌ی درونی این قوم را که همان مال دوستی و افزون طلبی بود، گشود و گفت: آن چه که از سود و معامله پس از دادن کامل و بی نقص پیمانه و ترازو برای شما می‌ماند، بهتر است از گرفتن مال و ثروت مردم با ستم و زور و از طریق خیانت. اگر زندگی خود و زندگی کسانی را که از طریق غیر مشروع ثروت اندوخته‌اند به دیده‌ی تحقیق بنگرید، در می‌یابید که آن چه از طریق کم فروشی و کم دادن مال و خیانت به چنگ آورده‌اید سرانجامی به سوی نابودی، ضایع شدن، فساد و بلاست؛ پس [آن اموال جمع‌آوری شده] یا دزدیده می‌شود یا به تاراج خواهد رفت، و یا در راهی که خشنودی خداوند در آن نیست هزینه می‌گردد و یا کسی بر آن دست می‌یابد و بی هیچ فایده‌ای آن را به نابودی خواهد کشاند و ... پس با این وجود، ثروت اندک اما سودمند، بهتر است از ثروت فراوان اما بی سود. خداوند می‌فرماید: «بگو: پلید و پاک یکسان نیستند، هر چند کثرت پلید تو را به شگفت آورد.»^{۱۲}

نصیحت و خیرخواهی من در حق شما خالص و از سر دوستی و محبت است؛ و باید بدانید که خداوند تنها نگهبان شماست. همو در نهایت مهر و محبت، حکمت، علم و بصیرت می‌فرماید: «اگر

مؤمن باشید، باز نهاده‌ی |حلال| خدا برایتان بهتر است و من بر شما نگهبان نیستم.^{۱۱}

پدري رحيم و معلمی حکيم

شعیب در سخن گفتن و نصیحت گویی با قومش تنوع و تفنن^{۱۲} را رعایت می‌کرد و در مقام پدري مهربان و معلمی حکيم می‌گفت: «ای قوم من، خدا را پرستید که برای شما جز او هیچ معبودی نیست. بی‌گمان، شما را از جانب پروردگارتان بُرهانی روشن آمده است. پس پیمانۀ و ترازو را تمام |عیار| نهدید، و اموال مردم را کم مدهید، و در زمین پس از اصلاحش، فساد مکنید. اگر مؤمن باشید |این رهنمودها| برای شما بهتر است. و بر سر هر راهی منشینید که |مردم را| بترسانید و کسی را که ایمان به خدا آورده از راه او باز دارید و راه او را کج بخواهید؛ و به یاد آورید هنگامی را که اندک بودید، شما را بسیار گردانید، و بنگرید که فرجام فسادکاران چگونه بوده است.»^{۱۳}

جوابِ قومش

هوشمندان و زیرکانِ قوم در تفسیر و بیانِ علتِ این دعوت، دقیق و حساس شدند و با نوعی تبختر و تمسخر گویی پرده از رازی برداشته یا معمایی حل کرده‌اند، می‌گفتند: «ای شعیب، آیا نمازهایت به تو دستور می‌دهد که آن چه را نیاکانِ ما می‌پرستیدند رها سازیم، یا در اموال خود به میل خود تصرف نکنیم؟ راستی تو |اشخصی| بردبارِ فرزانه هستی.»^{۱۴}

۱. هود/۸۶

۲. نقل است که چون شعیب، فصیح و بلیغ بوده و شیوا و رسا سخن گفته است او را «خطیب الانبیا» لقب داده‌اند. (با پیغمبران در قرآن ص ۱۹۲)

۳. اعراف/۸۶-۸۵

۴. هود/۸۷



از دعوتش می‌گوید

شعیب به قومش مهر می‌ورزید و نسبت به آنان سختگیر و خشمگین نبود، بلکه به آنان فهماند آن چه که او را بر این دعوت و نصیحت مهربانانه آن هم پس از سکوتی طولانی و عدم تعرض به اعتقاداتشان از: اخلاق فاسد و دست‌درازی‌های ستمگرانه وادار کرده، عنایت و اکرام الهی بوده که اخیراً به وسیله‌ی وحی و نبوت، شرح صدر و نور خدایی به او عطا شده است. حسد هم او را به این کار تحریض ننموده است، چون خداوند او را بی‌نیاز کرده و به او روزی حلال عنایت فرموده، و او هم به سبب این عنایت الهی خوشبخت، آسوده خاطر، فارغ‌البال و به قلب و زبان شکرگزار خداوند بوده است. شعیب هرگز آنان را از کاری نهی نمی‌کرد که خود مرتکب آن شود و یا از چیزی منعشان نمی‌نمود که خود آن را انجام دهد. او از کسانی نبود که مردم را به نیکی دعوت کند ولی خود را از انجام آن فراموش نماید و از آنانی هم نبود که فقط حرف می‌زنند و عمل نمی‌کنند. هدفش تنها اصلاح، خوشبختی و نجات از عذابی بود که دور سرِ آنان حلقه زده بود؛ [و باید دانست که] خیر و بخشش به تمامی به سوی خداوند باز می‌گردد و همو تکیه‌گاه نجات و رستگاری است.

«گفت: ای قوم من، بیندیشید، اگر از جانب پروردگارم دلیل روشنی داشته باشم و او از سوی خود روزی نیکویی به من داده باشد | آیا باز هم از پرستش او دست بردارم؟ | من نمی‌خواهم در آن چه که شما را از آن باز می‌دارم با شما مخالفت ورزم | او خود مرتکب آن شوم. | من قصد | کاری | جز اصلاح | جامعه | در حدّ توان خویش ندارم و توفیقم جز به | یاری | خدا نیست. بر او توکل کرده‌ام و به سوی او باز می‌گردم.»^{۱۱}



بسیاری از سخنان را نمی فهمیم

آنها در مقابل خواسته‌ی شعیب، خود را به نادانی می زدند به نحوی که گویا او با زبانی دیگر با ایشان حرف می زد؛ با وجود آن که او در همان شهر متولد شده بود^۱ و با آن مردم نسبت خویشی داشت؛ اما سخنانش را مبهم و نامفهوم می انگاشتند، در صورتی که از بلیغ ترین و فصیح ترین آنها بود. انسان های دیگر نیز در این موارد که پند و اندرز بر آنان سنگین و بزرگ جلوه نماید، این گونه برخورد می کنند.

شگفتی شعیب از قومش

قوم شعیب به سبب تنهایی و ناتوانی اش بهانه جویی می کردند و اگر خویشاوندان و قبیله اش نبودند او را سنگسار می نمودند و از او خلاصی می یافتند. شعیب، سخت ناراحت می شد و تعجب می کرد که چگونه خدای گران قدر قادر توانا و غالب بر سرنوشت تمام انسان ها در نزد آنان از قبیله ای که در معرض بیماری ها، نابودی و ضعف و ناتوانی است بی ارزش و کم بهتر است!

«گفتند: ای شعیب! بسیاری از آن چه را که می گویی، نمی فهمیم و تو را در میان خود ناتوان می بینیم، و اگر عشیره ات نبود قطعاً سنگسار می کردیم، و تو بر ما پیروز و گران قدر نیستی! گفت: ای قوم من، آیا عشیره ی من پیش شما از خدا عزیزتر است که او را پشت سر خود انداخته و فراموش کرده اید؟! در حقیقت پروردگارم به آن چه انجام می دهید احاطه دارد.»^۲

تیر آخر

آن گاه که دلایلشان ته کشید و همانند متکبران و خویشن بینان



هر قوم و ملتی، آخرین تیر باقی مانده در ترکش را به سوی پیامبر و پیروانش رها کردند: «سران قومش که تکبر می‌ورزیدند، گفتند: ای شعیب، یا تو و کسانی را که با تو ایمان آورده‌اند از شهر خود بیرون می‌کنیم، یا این که به آیین ما باز می‌گردید. (در می‌آیید)»^{۱۱}

حجت قاطع

جواب او، جواب کسی بود که به دینش افتخار و مباهات می‌نمود و بر عقیده و ضمیرش غیرت می‌ورزیدند: «گفت: آیا باید به آیین شما در آئیم | هر چند | این را | ناپسند داریم؟ اگر به آیین شما در آئیم - بعد از آن که خدا ما را از آن نجات داد - قطعاً بر خدا دروغ بسته‌ایم. و ما را سزاوار نیست که به آن آیین در آئیم، مگر آن که خداوند، پروردگار ما، بخواهد. پروردگار ما به دانش | خویش | بر همه چیز احاطه دارد. بر خدا توکل کرده‌ایم. پروردگار، میان ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین داورانی.»^{۱۲}

تهمت زدند و تکذیب کردند

آن دلایل واضح و قاطع سودمند نیفتاد، و آنها همان چیزی را گفتند که پیشینیان بر زبان می‌راندند «گفتند: واقعاً تو از افسون شدگانی.»^{۱۳} «تو جز بشری مانند ما نیستی، و قطعاً تو را از دروغگویان می‌پنداریم. پس اگر از راستگویانی، پاره‌ای از آسمان را بر | سر | ما بیفکن.»^{۱۴}

سرانجام تکذیب کنندگان

سرانجام ملتی که پیامبرش را تکذیب نماید و نسبت به نعمت

۱. اعراف/ ۸۸

۲. اعراف/ ۸۸-۸۹

۳. شعراء/ ۱۵۳

۴. شعراء/ ۱۸۵-۱۸۷



خداوند، کافر و ناسپاس باشد، یکی است: «پس زمین لرزه آنان را فرا گرفت، و در خانه‌هایشان از پا در آمدند. کسانی که شعیب را تکذیب کردند | چنان نابود شدند | که گویی هرگز در آن | دیار | نبوده‌اند. کسانی که شعیب را تکذیب کردند، خود، همان زیان‌کاران بودند.»^{۱۱}

ابلاغ رسالت

موقعیت شعیب، همانند موقعیت هر پیامبر دیگری، ابلاغ پیام الهی، ادای امانت و اقامه‌ی حجت بود. «پس | شعیب | از ایشان روی برتافت و گفت: ای قوم من، به راستی پیام‌های پروردگارم را به شما رسانیدم و خیر شما را خواستم؛ دیگر چگونه بر گروه کافران اندوه بخورم؟»^{۱۲}

قصه‌ی داوود و سلیمان

قرآن کریم تنها به ذکر «ایام الله» و آن چه که برای انبیا و پیامبران رخ نموده از: تکذیب، استهزا، اهانت، و تاخت و تاز بر آنها از جانب اقوامی که در میانشان بر انگیزته شده‌اند منحصر نشده و نیز به طرح مجازات، عذاب، هلاک، و نابودی این اقوام و ملل به دلیل تکذیب، استهزا، مکر و تلاششان در کشتن پیامبران - هم چنان که در قصه‌ی آنان آمده - اکتفا ننموده است.

قرآن از نعمات خدا می‌گوید

قرآن به فراوانی از نعمت‌های الهی یاد می‌کند، به نحوی که گاهی به صورت مبسوط و زمانی هم به اختصار از نعمات فراوانی که به بسیاری از انبیا، از جمله: داود، سلیمان، ایوب، یونس، زکریا و یحیی داده شده است حکایت می‌کند و خداوند به داود و سلیمان توانایی بخشید و به آنان فرمانروایی و علم، فراخی و فراوانی نعمت عنایت فرمود؛ و بسیاری از آن چه که دیگران نمی‌دانستند به آنان آموخت و توانمندان و اسباب و آلات زندگی و حیوانات و جمادات رام نشده را مستخر ایشان نمود. و سپس گفت:

«به راستی به داود و سلیمان دانشی عطا کردیم، و آن دو گفتند: ستایش



خداوند راست که ما را بر بسیاری از بندگان با ایمانش برتری داد. و سلیمان از داود میراث یافت و گفت: ای مردم، ما زبان پرندگان را تعلیم یافته‌ایم و از هر چیزی به ما داده شده؛ بی‌گمان این همان فضلِ پیدایِ خداوند است.^{۱۱}

عطای نعمت به داود

خداوند، کوه‌ها و پرندگان را مطیع داود گردانید، به گونه‌ای که در دعا و تسبیح هم‌نوی او بودند و فنِ زره ساختن را نیز به او آموخت و آهن را برایش نرم کرد: «به راستی داود را از جانب خود امتیازی بخشیدیم | او گفتیم: | ای کوه‌ها، با او | در تسبیح خدا | هم صدا شوید، و ای پرندگان | هماهنگی کنید. | و آهن را برای او نرم گردانیدیم. | دستور دادیم | که زره‌های پهن | او کامل | بساز و در بافتن حلقه‌ها اندازه نگه دار. و کار شایسته کنید، زیرا من به آن چه انجام می‌دهید بینایم.»^{۱۲}

«و کوه‌ها را برای داود رام ساختیم که با او تسبیح می‌گفتند و مرغان را | نیز رام کردیم | و ما توانا | ای آن کارا | بودیم. و زره‌بافی را برای شما به او آموختیم تا شما را از آسیب همدیگر حفظ کند. پس آیا سپاسگزارید؟»^{۱۳}

شکر نعمت خدا

حضرت داود با وجود این همه فرمانروایی وسیع و مهارت‌ها و توانایی‌های جسمی، بنده‌ای فروتن توبه کننده، دائم‌الذکر، اهل دعا و تسبیح بسیار و حاکمی عادل بود، و میان مردم عادلانه و منصفانه قضاوت می‌نمود و حق کسی را پایمال نمی‌کرد. خداوند می‌فرماید: «ای داود! ما تو را در زمین خلیفه | او جانشین | گردانیدیم؛ پس میان مردم به



حق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند. در حقیقت کسانی که از راه خدا به در می‌روند، به |سزای| آن که روز حساب را فراموش کرده‌اند عذابی سخت |در پیش| دارند.^{۱۱}

عطای نعمت به سلیمان

خداوند باد را برای سلیمان رام نمود که به امرش به حرکت در آید و او را از هر مکانی به مکان دیگر ببرد و در کوتاهترین زمان به مقصد برساند، و جن‌های توانمند و ماهر در انجام کار و شیاطین سرکش را مستحضر او گرداند تا او امرش را به انجام برسانند و راه‌ها را هموار و آباد کنند و بناهای مرتفع بسازند.

«تند باد را برای سلیمان |رام| کردیم |که به فرمان او به سوی سرزمینی که در آن برکت نهاده بودیم روان می‌شد؛ و ما بر هر چیز دانا بودیم و برخی از شیاطین بودند که برای او غواصی و کارهای غیر از آن می‌کردند و ما مراقب |حال| آنها بودیم.»^{۱۲}

«و باد را برای سلیمان |رام| کردیم: |که مسیر بامدادی‌اش یک ماه، و بازگشت شبانگاهی‌اش، یک ماه |راه| بود، و معدن مس را برای او ذوب |و روان| ساختیم و برخی از جنّ به فرمان پروردگارشان پیش او کار می‌کردند و هر کس از آنها از دستور ما سر بر می‌تافت، از عذاب سوزان به او می‌چشانیدیم. |آن متخصصان| برای او هر چه می‌خواستند: از نماز خانه‌ها و مجسمه‌ها و ظروف بزرگ، مانند حوضچه‌ها و دیگ‌های چسبیده به زمین می‌ساختند. |گفتیم:| ای آل داود، شکر گزار باشید. و از بندگانم اندک |کسانی| سپاسگزارند.»^{۱۳}

۱. ص ۲۶

۲. انبیا/ ۸۲- ۸۱

۳. سبأ/ ۱۳- ۱۲



بینشی دقیق و علمی عمیق

ذکاوت و قدرتِ قضاوتِ درستِ سلیمان، زمانی تجلی پیدا کرد که داوری حل اختلافی را نزد پدر بزرگوارش برده بودند: به باغ انگور طایفه‌ای که خوشه‌هایش رسیده بود، گوسفندان طایفه‌ای دیگر داخل شده و آن باغ را نابود کرده بودند و داود چنین قضاوت کرد که: گوسفندان به صاحب باغ داده شود؛ اما سلیمان گفت: ای پیامبر خدا، حکم، غیر از این است، داود گفت: آن حکم چیست؟

گفت: تاکستان را به صاحب گوسفندان بسپار تا همانند اول آن را بازسازی و آباد نماید و گوسفندان را نیز در اختیار صاحب تاکستان قرار ده تا از آنها بهره‌ور شود و آن گاه که تاکستان به همان وضع اولش بازگشت؛ گوسفندان و تاکستان را در اختیار صاحبان اصلی آنها قرار می‌دهی.^[۱]

خداوند سلیمان را به بینشی دقیق و علمی عمیق مخصوص گردانید و فرمود: «داود و سلیمان را | به یاد آور | هنگامی که در باره‌ی آن کشتزار - که گوسفندان مردم، شب هنگام در آن چریده بودند - داوری می‌کردند، و ما شاهد | و ناظر | داوری آنان بودیم. پس آن | شیوه‌ی داوری درست^[۲] | را به سلیمان فهمانیدیم و به هر یک | از آن دو | حکمت و دانشی عطا کردیم.»^[۳]

۱. جریان داوری چنین بوده که: گوسفندان شخصی شب هنگام در کشتزار کسی چریده و به آن ضرر رسانده بودند. داود گفت: در برابر ضرر کشتزار، گوسفندان به کشاورز داده شود، اما سلیمان گفت: کشاورز به اندازه ضرری که دیده، از گوسفندان استفاده کند و سپس گوسفندان به صاحبش باز گردانده شود. (با اندکی تغییر، تفسیر نور به نقل از تفسیر مصحف میسر.)

۲. داوری داود و سلیمان در قضیه‌ی ضرر وارد کردن گوسفندان به صاحب کشتزار، اجتهاد بود؛ اما خداوند قضاوت و داوری درست‌تری را به سلیمان الهام فرمود. در داوری داود اشتباهی پیش نیامد ولی داوری سلیمان درست‌تر بود، چون از منبع وحی الهام گرفت. (به اختصار، فی ظلال القرآن، ص ۵۵۱)

۳. انبیا/۷۸-۷۹



فهم زبان پرندگان و حیوانات

قرآن داستان حکیمانه‌ی سودمندی را بیان می‌نماید که در آن بیداری و هوشیاری سلیمان در اداره‌ی کشور و شکوه سلطنتش متجلی است، به گونه‌ای که خداوند سعادت دنیا و آخرت، فرمانروایی، تسلیم و توانایی، پیامبری و رسالت دین را در وجود او جمع کرده بود؛ سلیمان زبان پرندگان و حیوانات را خوب می‌دانست؛ روزی لشکریانش را که از جن، انسان و پرندگان بودند جمع‌آوری کرد و در میان این جمع عظیم، با شکوه و عظمتی تمام سوار شد، آنها نیز کاملاً منظم و هر گروه تحت رهبری فرماندهی خاص خود به راه افتادند و چون به وادی مورچگان رسیدند، مورچه‌ای از بیم این که مبادا مورچگان دیگر زیر شُم اسبان له شوند و سلیمان و لشکریانش از آن بی‌خبر باشند، به مورچگان دیگر امر کرد تا داخل لانه‌هایشان بروند.

سلیمان آن را فهمید و چون پیامبری از پیامبران خدا بود عجب، تکبر و خودخواهی را در خود راه نداد، بلکه این حادثه او را به حمد و ستایش و شکر نعمت خدای متعال و دعا برای موفقیت در انجام عمل صالح و در جرگه‌ی بندگان صالح خدا قرار گرفتن، تشویق و تحریض نمود.

قصه‌ی هدهد

هدهد، پیشرو و دیده‌بان سلیمان بود و او را به جایگاه آب و محل فرود لشکر، راهنمایی می‌نمود؛ روزی سلیمان، هدهد را در میان لشکریانش نیافت، غیبتش بر او بسیار ناخوشایند بود؛ او را تهدید کرد اما بعد از غیبتی کوتاه، هدهد بازگشت و به سلیمان گفت: بر چیزی اطلاع یافتم که تو و لشکریانت از آن بی‌اطلاع هستید و خبری یقینی



از «سبا» و فرمانروایانشان برای آ آورده‌ام: آنها ثروتی فراوان و دولتی وسیع و مقتدر دارند، اما با وجودِ خرد و کیاست، دارایی و ریاست، در نادانی و جهالت به سر می‌برند چون در مقابل خورشید سجده می‌کنند و به این عملِ زشتِ خود هیچ نیندیشیده و بندگیِ خاصِ خدا را نپذیرفته‌اند.

دعوت سلیمان از ملکه‌ی سبا

بر این پیامبر، سخت و ناگوار آمد که در همسایگیش، پادشاه و مردمی باشند که آنان را نشناسد و دعوتش به آنها نرسیده باشد و دائماً خورشید را پرستش کنند. به همین علت غیرت و مردانگی دینی پیامبرانه‌اش بر انگیزخته شد و چنان مصلحت دید که به آن پادشاه و فرمانروای مشرک، نامه‌ای بنویسد و پیش از آن که با لشکر توانمند و انبوهش بر کشورش بتازد، او را به اسلام و اطاعت از خداوند دعوت نماید؛ پس نامه‌ای رسا و وافی به مقصود نوشت و او را به اسلام و فرمانبرداری از حق فرا خواند. نامه، مضمونی^[۱] بین رأفت و قاطعیت، تواضع پیامبرانه و غیرت پادشاهانه داشت.

ملکه‌ی سبا و مشورتش با بزرگان کشور

سلیمان هم مقام نبوت داشت، و هم پادشاهی؛ و آن زن حکمران

چون اجل شهوت کُشم نه شهوتی
نه اسیر شهوت روی بُتم
چون خلیل حق و جمله انبیا
انبیا و کافران را لانه‌ایست
زر نسوزد زانک نقد کان بود
اندرین بوته درند این دو نفر
دود ازین ملک دو سه روزه بر آر
(مثنوی، دفتر چهارم، ص ۵۷۹)

۱. هین بیا که من رسولم دعوتی
ور بود شهوت امیر شهوتی
بُت‌شکن بودست اصل اصل ما
این جهان شهوتی بتخانه‌ایست
لیک شهوت بنده‌ی پاکان بود
کافران قلب‌اند و پاکان هم چو زر
خیز بلقیسا چو آدَم شاه‌وار



سرزمین سبا نیز خردمند و دوراندیش بود و در داوری شتابکار نبود و دارای تجاربی فراوان از سیره و روش پادشاهان و اخبار کشور گشایان بود؛ و هر چند عقل و خردش در شناخت و بندگی خدا به او خیانت می‌ورزیدند اما مقام و حمیت پادشاهانه او را به استبداد در رأی و عقیده وادار نمی‌کرد، به همین دلیل صاحب نظران بلند پایه‌ی دولتش را از وجود این نامه با خبر گردانید؛ چون این نامه با نامه‌های دیگر فرق داشت، زیرا از جانب بزرگترین حاکم زمان و پیامبر بود که مردم را به سوی خدا دعوت می‌کرد.

صاحب نظران دولتش ریاکارانه و به خاطر جلب رضایت ملکه - چنان که عادت معمول هم نشینان پادشاهان و حکام تمام زمانهاست - به قدرت، کثرت و برتری لشکریان خود استدلال کردند؛ اما ملکه، سخنانشان را نپذیرفت و در این امر با آنان موافقت ننمود؛ بلکه به بدفرجامی چنین نظری هشدار داد و آنان را به شیوه‌ی برخورد نادرست کشور گشایان با ملت‌های تحت سلطه و سرنوشت آنها بعد از شکست و تسلط بر سرزمینشان متذکر شد و گفت: به زودی همین وضع نیز سرانجام کشور و مردم ما می‌شود؛ پس من هدایای گرانبها و کمیابی را برای سلیمان می‌فرستم و به این وسیله او را می‌آزمایم؛ اگر هدایا را پذیرفت، پادشاه است و با او پیکار کنید و اگر نپذیرفت، پیامبر است و باید از او پیروی کنید و فرمانش را گردن نهید.

هدیه‌ی معامله گرانه

ملکه، هیأتی را همراه هدیه‌ی عظیمی که برازنده‌ی شأن و مقام پادشاهان باشد، برای سلیمان فرستاد و چون هدیه را به پیشگاه سلیمان بردند از آن روی بر گرداند و به آن کمترین توجهی ننمود



و گفت: آیا می‌خواهید به وسیله‌ی مال و ثروتان با من معامله کنید که شاید شما را بر سر شرک و پادشاهی و قدرت خود وا گذارم؟ باید بدانید آن چه که خداوند به من عطا فرموده از قدرت و ثروت و سپاه، از آن چه که در اختیار شماست بهتر و ارزشمندتر می‌باشد و آن چه می‌گویم جدی است و نه هزل و شوخی؛ زیرا موضوع، موضوع دعوت به حق و اطاعت است نه قضیه‌ی چانه زدن و معامله کردن بر سر دارایی! بدین صورت سلیمان آنان را به حمله و لشکرکشی به سرزمین سبا تهدید نمود.^(۱)

خضوع ملکه

زمانی که این هیأت به نزد ملکه بازگشتند و ماقع را بازگو کردند، آن را پذیرفت و خود و قومش از سلیمان متابعت کردند و در میان لشکریانش با فروتنی و تواضع به سوی او رفت؛ و آن گاه که آمدنشان به سوی سلیمان قطعی و مسلم شد، سلیمان خوشحال و شادمان گشت و خداوند را سپاس و ستایش گفت و خواست

۱. هین بیا بلقیس ورنه بد شود
جمله ذرات زمین و آسمان
باد را دیدی که با عبادان چه کرد
آنچ بر فرعون زد آن بحر کین
و آنک سنگ انداخت داودی به دست
سنگ می‌بارید بر اعدای لوط
دست بر کافر گواهی می‌دهد
باز کن طب را بخوان باب العلل
چونک جان جان هر چیزی ویست
خود رها کن لشکر دیو و پری
ای تو در بیگار خود را باخته
یک زمان تنها بمانی تو ز خلق

لشکرت خصمت شود مُرتد شود ...
لشکر حقّ‌اند گاه امتحان
آب را دیدی که در طوفان چه کرد
و آنچ با قارون نمودست این زمین ...
گشت شصت پاره و لشکر شکست
تا که در آب سیه خوردند غوط ...
لشکر حق می‌شود سر می‌نهد ...
تا بینی لشکر تن را عمل
دشمنی با جان جان آسان کیست
کز میان جان کنندم صفدری ...
دیگران را تو ز خود شناخته ...
در غم و اندیشه مانی تا به خلق ...
(مثنوی، دفتر چهارم، ص ۵۷۸-۵۷۷)

سورة النمل

۱۸۸



نشانه‌ای از نشانه‌های خداوند را به ملکه بنمایاند تا دلیلی آشکار بر قدرت و نعمت خداوند باشد. پس اراده کرد تا تخت ملکه - که چندین مرد نیرومند و امین از آن محافظت می‌نمودند - به نزد او آورده شود، به همین دلیل از بزرگان اطراف خود خواست تا قبل از رسیدن ملکه و همراهانش تختش را حاضر کنند.

در کوتاهترین زمان، خواسته‌ی سلیمان تحقق یافت؛ این امر، معجزه بود. سپس دستور داد بعضی از مشخصات تخت را تغییر دهند تا از این طریق میزان شناخت و درک درست ملکه را در هنگام مشاهده بیازماید؛ و اگر تشخیص امر بر وی دشوار و سخت آید دلیلی است بر ناتوانی درک و فهمش در کارهایی که از این دقیق‌تر و دست‌یابی به آنها مشکل‌تر است.

کاخی بزرگ از آبگینه

سلیمان جن و انس را امر فرمود تا برای ملکه، قصری بزرگ از آبگینه بسازند و آب از زیر آن جاری نمایند؛ و به این طریق اگر کسی از چگونگی این شگرد عجیب خبر نداشت می‌پنداشت آبگینه، آب است زیرا آبگینه میان عابر و آب چنان حایل می‌شد که حتماً ملکه آن را آب تصور کند و ساق‌هایش را برهنه نماید، و در این جا خطایش آشکار شود و بر ناتوانی و فریب درک و فهمش در مقابل ظواهر مادی پی ببرد؛ زیرا ملکه و قومش در مقابل خورشید که بزرگترین جلوه‌ی نور و زندگی است سجده می‌کردند و حال آن که خورشید از آفریده‌های خداوند متعال می‌باشد. همین جاست که پرده از مقابل چشمانش برداشته می‌شود و در می‌یابد هم چنان که در برخورد با آبگینه و آب مرتکب خطا شده و ساق‌هایش را برهنه نموده، در



پرستش و بندگی خورشید به جای خالق هستی نیز مرتکب خطا شده است؛ پس چنین شیوه و برخوردی از صدها وعظ و سخنرانی و هزاران دلیل و استدلال، بلیغ‌تر و رساتر می‌باشد.

با سلیمان تسلیم شدم

هم چنان شد؛ ملکه بر خلاف زیرکی و ذکاوتش در خطا و لغزش فاحش خود گرفتار آمد و پنداشت آبگینه، آبی رخشان و جاری است که موج می‌زند، بنابراین ساق‌هایش را برهنه کرد و خواست در آن فرو رود. این جا بود که سلیمان او را از خطایش آگاهانید و گفت: این کاخی مفروش و ساخته از آبگینه است. در آن لحظه پرده از بصیرتش برداشته شد^{۱۱} و - در مقایسه مظهر^{۱۲} با ظاهر و عبادت خورشید و سجده در مقابل آن - به جهل و نادانی خود پی برد و پیش دستی کرد و گفت: «پروردگارا، من به خودم ستم کرده‌ام و [اینک] با سلیمان در برابر خدا، پروردگار جهانیان، تسلیمم»^{۱۳}.

قصه‌ی سلیمان در قرآن

این قصه‌ی جذاب و سودمند را در قرآن بخوانید که خداوند می‌فرماید: «[سلیمان] از حالِ مرغان پرس و جو کرد، و گفت: مرا چه شده که هدهد را نمی‌بینم؟ یا [این که] غایب است؟ قطعاً او را به غذایی سخت کیفر می‌دهم یا سرش را می‌بُرَم یا [باید] دلیلی روشن برای من بیاورد. پس [هدهد] مدتی نه چندان دراز، درنگ کرد، آن گاه گفت: به چیزی احاطه

۱. یار بی پرده از در و دیوار
در تجلی است یا اولی الابصار
گر ز ظلمات خود رهی، بینی
همه عالم مشارق الانوار....
(از ترجیع بند هاتف اصفهانی)

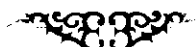
۲. مظهر: نماد، نشانه، ظاهر؛ از نام‌های خداوند متعال است.

۳. نمل/ ۴۴



یافته‌ام که | تو | به آن آگاهی نداشتی و برایت از | سرزمین | سبا خبری یقینی آورده‌ام. من | در آن جا | زنی را یافتم که بر آنها فرمانروایی می‌کند و از هر گونه نعمتی به او داده شده است. و تختی بزرگ دارد. او و قومش را چنان یافتم که به جای خدا به خورشید سجده می‌کنند، و شیطان اعمالشان را برایشان آراسته و آنان را | از راه | خدا | باز داشته بود، در نتیجه به حق راه نیافته بودند تا برای خدا سجده کنند؛ خدایی که نهان را در آسمان‌ها و زمین بیرون می‌آورد و آن چه را که پنهان می‌دارید و آشکار می‌نمایید، می‌داند. خداوند یکتاست و هیچ خدایی جز او نیست، پروردگار عرش بزرگ است. | سلیمان | گفت: خواهیم دید آیا راست گفته‌ای یا از دروغ‌گویی؟ این نامه‌ی مرا ببر و به سوی آنها بيفکن، سپس از ایشان روی برگردان، آن گاه ببین چه پاسخ می‌دهند؟ | ملکه | گفت: ای بزرگان! نامه‌ی ارجمندی برایم آمده که از طرف سلیمان است و | مضمون | آن این است: به نام خداوند رحمتگر مهربان. بر من بزرگی مکنید و فرمانبردار به نزد من آیید. گفت: ای بزرگان | مملکت |، در کارم به من نظر دهید که بی‌حضور شما | تا به حال | هیچ کاری انجام نداده‌ام. گفتند: ما سخت توانمند و دلاوریم، و | الی | اختیار کار با توست، پس بنگر چه دستور می‌دهی؟ | ملکه | گفت: پادشاهان چون به شهری در آیند، آن را ویران می‌سازند و عزیزانش را خوار می‌گردانند، و این گونه عمل می‌کنند و | اینک | من ارمغانی به سویشان می‌فرستم و می‌نگرم که فرستادگان | من | با چه پاسخی باز می‌گردند. و چون | فرستاده | به نزد سلیمان آمد | سلیمان | به او | گفت: آیا به من مدد مالی می‌رسانید؟ | بدانید | آن چه خدا به من عطا کرده، از آن چه که به شما داده بهتر است. | نه |، بلکه شما به ارمغان خود شادمانی می‌نمایید.^۱ به سوی آنان باز گرد که قطعاً سپاهيانی بر | سر | آنان می‌آوریم

۱. به این دلیل سلیمان - ع - هدیه‌ی ملکه را رد کرد، چون بلقیس با خود چنان اندیشیده بود که اگر هدیه را بپذیرد پادشاه است و با او می‌جنگیم؛ و اگر آن را رد کند، پیامبر است و باید از در اطاعت از او در آییم. (با اندکی تغییر از تفسیر طه الدرر، ج ۱۰، ص ۳۵۲)



که در برابر آنها تاب ایستادگی نداشته باشند و از آن | دیار | به خواری و زبونی بیرونشان می‌کنیم. | سپس | سلیمان گفت: ای بزرگان | کشور | چه کسی از شما تخت او را - پیش از آن که ملکه، فرمانبردار به نزد من آید - برای می‌آورد؟ عفرتی^۱ از جن گفت: من آن را پیش از آن که از جای برخیزی برایت می‌آورم و من بر آن | کار | سخت توانا و امینم. کسی که نزدش دانشی از کتاب | الهی | بود، گفت: من آن را پیش از آن که چشم بر هم زنی، برایت می‌آورم. هنگامی که | سلیمان | آن | تخت | را نزد خود مستقر یافت، گفت: این از فضل پروردگار من است، تا مرا بیازماید که آیا سپاسگزارم یا این که ناسپاسی می‌کنم. و هر کس سپاسی گزارد، تنها به سود خویش سپاس می‌گزارد، و هر کس ناسپاسی کند، بی‌گمان پروردگارم بی‌نیاز و کریم است. | سلیمان | گفت: تخت ملکه را برای آزمودن او ناشناخته گردانید تا بینم آیا | آن | را باز می‌شناسد. یا از کسانی است که راه نمی‌یابند. پس وقتی | ملکه | آمد، | بدو | گفته شد: آیا تخت تو همین گونه است؟ گفت: گویا این همان است و پیش از این، ما | به حقانیت سلیمان | آگاه شده و از در اطاعت در آمده بودیم و | در حقیقت، قبلاً | آن چه | ملکه | به جای خدا می‌پرستید مانع ایمان او شده بود و از جمله‌ی گروه کافران بود. به او گفته شد: به قصر وارد شو و چون آن را دید، حوضش پنداشت و ساق‌هایش را نمایان کرد؛ | سلیمان | گفت: این کاخی مفروش از آبگینه است. ملکه گفت: پروردگارا، من به خود ستم کرده‌ام و | اینک | با سلیمان در برابر خدا، تسلیم پروردگار جهانیانم.^۲ این است [شخصیت] سلیمان، پیامبر خدا که دیدگاهش را در دعوت به سوی خدا و توحید و حکمت و بینش، و غیرتش را بر دین و عقایدش مشاهده نمودید.

۱. عفريت: دیو، اهریمن، غول، به صورت مهیب و هولناکی که به تصور درآید یا مشاهده گردد.

۲. نمل/ ۴۴-۲۰



سلیمان کفر نورزید

یهود چیزی را به سلیمان نسبت داده است که شایسته‌ی هیچ مؤمنِ موحدی که خداوند سینه‌اش را پذیرای ایمان نموده باشد نیست، چه رسد به پیامبر مرسلی که خداوند به او حکمت، عنایت فرموده و او را به خلعتِ نبوت گرامی داشته و به مقام والای خلافت مشرف گردانیده است. یهودیان او را به سحر، کفر و سازگاری با شرک و تزلزل در توحید متسبب می‌کردند، اما خداوند او را از تمامی این نسبت‌ها مبرا دانست و فرمود: «سلیمان کفر نورزید، لیکن آن شیطان | صفت | ها به کفر گراییدند که به مردم سحر می‌آموختند.»^[۱]

«و سلیمان را به داود بخشیدیم. چه نیکو بنده‌ای! به راستی او توبه کار و استایشگر | بود.»^[۲] و به یقین او پیش ما مقرب است و فرجامی نیک دارد.»^[۳]

۱. بقره/۱۰۲

۲. ص/۳۰

۳. ص/۲۵

قصه‌ی ایوب و یونس

قصه‌ی ایوب نوعی دیگر از قصه‌ها

قصه‌ی ایوب - ع - در قرآن نوعی دیگر از قصه‌ها و نشانه‌ای دیگر از تجلی نعمات الهی بر بندگان مؤمن، صبورِ شاکر و قصه‌ای دیگر از پیامبران محبوب خداوند است. ایوب، گاو، گوسفند کشاوری فراوان و فرزندانی شایسته و نیکو داشت و در تمامی این‌ها آزمایش شد و همگی را از دست داد. در مرحله‌ی بعدی نیز جسمش در معرض آزمایش قرار گرفت و جز قلب و زبانش - که با آنها خدا را یاد می‌کرد - هیچ جای سالمی از بدنش باقی نماند؛ تا آن جا که همنشینان و دوستانش نیز از او دوری می‌گزیدند و در گوشه‌ای از شهر تک و تنها ماند و کسی به او کمترین ترحمی نکرد مگر همسرش که اموراتش را به انجام می‌رساند و به خاطر اداره‌ی زندگی او برای دیگران کار می‌کرد و در مقابل، مزد می‌گرفت.^{۱۱}

صبر ایوب

با وجود همه‌ی این سختی‌ها، او صابر و شاکر و همیشه زبانش شیفته‌ی ذکر و شکر خدا بود و هیچ گاه مایه‌ی زحمت دیگران نمی‌شد، کسی را نکوهش نمی‌کرد و خشمگین نمی‌شد؛ سال‌های زیادی بر این

۱. این عبارت از تفسیر ابن کثیر است. (مؤلف)



حال و وضع بماند و در گوشه‌ای در محل خاکروب و زباله بنی اسرائیل افتاده بود و چهارپایان از کنارش در رفت و آمد بودند.^{۱۱}

محنت و عنایت

پس از پایان و تکمیل دوره‌ی ابتلا و آزمایش و رفعتِ مقام و مدارج، و تن در دادن به قضای الهی، خداوند دعای مستجابی را که در آن ناتوانی و شدتِ سختی ایوب متجلی بود به او الهام کرد، چون هیچ پناهگاهی به جز لطف خدا وجود ندارد و او بر هر چیز قادر و توانا است. در نتیجه‌ی این دعا، خداوند سلامت خود و خانواده‌اش را دوباره به او عنایت فرمود و ثروتش را به او بازگردانید و در همه‌ی آنها افزونی و برکت قرار داد و چندین برابر نمود.

خداوند متعال می‌فرماید: «و ایوب را [نیز یاد کن] هنگامی که پروردگارش را ندا داد که: به من آسیب رسیده است و تویی مهربانترین مهربانان. پس [دعای] او را اجابت نمودیم و آسیبی که به او رسیده بود برطرف کردیم و خانواده و همانند آنان را [دیگر بار] به او بخشیدیم [تا] رحمتی از جانب ما و عبرتی برای عبادت گزاران [باشد].»^{۱۲}

۱. تختلف الدواب فی جسدہ» (متن). در نقل ماجرای «ضُر» اقوال و سخنان مبالغه‌آمیز فراوانی است تا جای که می‌گویند: مردم از او دوری گرفتند و او را از شهر بیرون انداختند، اما چنین روایتی دلیل و سندی ندارد و مقام رسالت با چنین مرضی که واگیر باشد، منافات دارد. و آن چه از ظاهر آیات قرآن بر می‌آید این است که: ایوب، خانواده و زندگی مادیش متضرر شده بودند و این هم برای آزمایش الهی بس است. (فی الظلال، ج ۵، پاورقی ص ۵۵۴)

صاحب تفسیر مراغی نیز با تأیید مفهومی همانند مطلب فوق می‌افزاید که: یکی از شرایط نبوت آن است که نباید جسم هیچ یک از پیامبران خدا به بیماری مُسری که موجب تنفر و دوری مردم باشد، دچار گردد؛ زیرا اگر چنین نباشد آن پیامبر دیگر نمی‌تواند با امتش در تماس باشد و قوانین و احکام آسمانی را به آنان ابلاغ نماید... (با اندکی تغییر، با پیامبران در قرآن، ص ۳۰۲)



قصه ی یونس و حکمت آن

قصه ی یونس به همراه قصه ی ایوب می آید و تأییدی است برای آن در جهت اثبات قدرت، لطف و فریادرسی خداوند متعال نسبت به بندگان در اوقاتی که تمام امیدها قطع، و یأس کشنده و تاریکی قیر گون همه جا را پوشانده و تمام روزنه ها بسته شده و هیچ نور و منفذی و آرزو و امیدی باقی نمانده باشد و از طرفی نیز آسیاب قدرتمند و سریع مرگ، دانه ی لطیف، ظریف و نازپرورده را خرد و نابود کند.

این جاست که دست توانای نیرومند خدای قاهر پر مهر و حکمت آشکار می شود و این انسان ناتوان را آن چنان از دهان شیر مهلک و مرگ درنده - سالم و بی عیب - بیرون می آورد که گویی بر فرش خانه اش نشسته و افراد خانواده اش از او مراقبت و مواظبت به عمل می آورند.

یونس در میان قومش

قصه ی یونس - ع - نیز چنین است: خداوند او را برای هدایت مردم «نینوا»^{۱۱} برگزید و آنان را به سوی خدا دعوت کرد ولی قومش از پذیرش دعوت سر باز زدند و بر کفر خود اصرار می ورزیدند، یونس، خشمگین از میان آنان بیرون رفت و به آنها عذابی را وعده داد که پس از سه روز دیگر گرفتار آن خواهند شد.

آن قوم آن گاه که یقین کردند عذاب تحقق می یابد و فهمیدند که

۱. «نینوا» در سرزمین موصل و پایتخت دولت آشور بوده و حکومت آشور بر بیشتر مملکت آسیا تسلط داشته و از بزرگترین و ثروتمندترین شهرهای شرق بوده است. (با پیامبران در قرآن، ص ۳۰۸)



پیامبر دروغ نمی‌گوید، با فرزندان و چهارپایان از شهر خارج شدند، و فرزندان و مادرانشان را از هم جدا نمودند و سپس به درگاه خداوند تضرع و زاری کردند.

شتران، گوسفندان، بزها، گاوها و بچه‌هایشان نیز ناله و فریاد سرزدند.^{۱۱} خداوند هم [به خاطر ندامتِ این قوم،] عذاب را برطرف نمود. خداوند می‌فرماید: «چرا هیچ شهری نبود که ایمان بیاورد و ایمانش به حال آن سود بخشد؟ مگر قوم یونس که وقتی [در آخرین لحظه] ایمان آوردند، عذاب رسوایی را در زندگی دنیا از آنان برطرف کردیم و تا چندی آنان را [از زندگی] برخوردار ساختیم.»^{۱۲}

یونس در شکم ماهی

یونس رفت و به همراه گروهی سوار کشتی شد. کشتی به گل نشست و سرنشینان آن که ترسیده بودند مبدا غرق شوند به ناچار قرعه زدند، تا قرعه به نام هر کس که در آید او را به دریا اندازند، تا بار کشتی سبکتر شود. قرعه به نام یونس در آمد؛ اما از به دریا انداختنش خوداری کردند. مجدداً قرعه را تکرار نمودند، دوباره به نام او در آمد. مجدداً [برای بار سوم] قرعه را تکرار کردند، باز هم به نام

۱. قوم یونس را چو پیدا شد بلا
برق می‌انداخت می‌سوزید سنگ
جملگان بر بامها بودند شب
جملگان از بامها زیر آمدند
مادران بچگان برون انداختند
از نماز شام تا وقت سحر
جملگی آوازاها بگرفته شد
بعد نومیدی و آه ناشکفت
ابر پر آتش جدا شد از سما
ابر می‌غرید رخ می‌ریخت رنگ
که پدید آمد ز بالا آن کرب
سر برهنه جانب صحرا شدند
تا همه ناله و نفیر افراختند
خاک می‌کردند بر سر آن نفر
رحم آمد بر سر آن قوم لد
اندک اندک ابر و گشتن گرفت
(مثنوی، دفتر ۵، ص ۷۸۱)

۱. قوم یونس را چو پیدا شد بلا
برق می‌انداخت می‌سوزید سنگ
جملگان بر بامها بودند شب
جملگان از بامها زیر آمدند
مادران بچگان برون انداختند
از نماز شام تا وقت سحر
جملگی آوازاها بگرفته شد
بعد نومیدی و آه ناشکفت



او در آمد. خداوند متعال می‌فرماید: «سرنشینان کشتی قرعه انداختند و او در باخت.»^{۱۱} یعنی قرعه به نام او در آمد؛ پس یونس از جا برخاست و لباس از تن بر آورد و خود را به دریا افکند. خداوند ماهی را مأمور کرد؛ ماهی دریا را شکافت و خود را به او رساند و آن گاه که یونس خود را از کشتی به دریا افکند، ماهی او را فرو بلعید. خداوند به ماهی وحی کرد تا گوشتش را نخورد و استخوانش را خرد نکند.^{۱۲}

اجابت دعای یونس

او در سیاهی شکم ماهی، در تاریکی دریا و در تیرگی شب قرار گرفته بود. تاریکی‌های تودرتو آن هم چقدر شدید و خوفناک. و به سلامت بودن و سالم ماندن چقدر بعید می‌نمود! یونس هم چنان در شکم ماهی ماند تا وقتی که خداوند اراده فرمود. سپس خداوند کلماتی به او الهام کرد تا تاریکی و سیاهی را نابود کند، رنج و سختی‌ها را کنار زند و رحمت را از ماورای هفت آسمان فرو ریزاند. اکنون به کلام خدا گوش هوش بسپارید که چگونه این سرگذشت عجیب و بی‌همتا را باز گویی کند تا مایه‌ی آرامش خاطر هر فقیرِ اندوهگین سوخته دل و هر نومید پریشان‌خاطری باشد که زمین با همه‌ی فراخی بر او تنگ شده و نفس نیز بر او تنگ و سخت گرفته و آشکارا می‌بیند و می‌داند که هیچ ملجأ و پناهگاهی غیر از خدا وجود ندارد.

«و ذَاللُّونَ را | یاد کن | آن گاه که خشمگین رفت و پنداشت که | کار | را بر او تنگ نمی‌گیریم، تا در | دل | تاریکی ندا در داد که: معبود | راستین | ای جز تو نیست، منزهی تو، به راستی من از ستمگران بودم. پس دعایش را اجابت کردیم و از غم رهایی‌اش دادیم و مؤمنان را بدین سان نجات می‌دهیم.»^{۱۳}

۱. صافات/ ۱۴۱

۲. این عبارت از تفسیر ابن کثیر است (مؤلف)

۳. انبیاء/ ۸۷-۸۸

قصه‌ی زکریا

دعای زکریا

گونه‌ای دیگر از نعمت‌های خداوند بر بندگان و نشانه‌هایی از قدرت‌ش که نشانگر تسلط کامل او بر هر چیزی است، در دعای زکریا - ع - برای داشتن فرزندی صالح شایسته، نیکوکار و پرهیزکار که از او و از آل یعقوب ارث ببرد و در جهت خدا پرستی قیام نماید، تجلی یافت.

این درخواست کمک از خدا زمانی انجام پذیرفت که زکریا پا به سن گذاشته، استخوانهایش فرسوده شده و پیری با او در ستیز، و از این که همسرش بزاید نومید شده بود. خداوند متعال دعایش را مستجاب و پندارهای مردم را نقش بر آب و تجارب گذشته را [در مورد نازا بودن زنِ مُسن] باطل نمود و فرزندی هدایت یافته به او بخشید که در کودکی هوش و حکمت، صبر و دانش و کتاب را نصیب او گردانید و به مهر و محبت، شایستگی، پرهیزکاری و نیکو کاری نسبت به پدر و مادر، دلسوزی و عطوفت و تواضع، مشهور و معروف گشت. خداوند قلب زکریا را شکیبا و محکم گردانید و نشانه‌هایی که بر قدرت فراوانش - یعنی قدرتِ فعالِ مایشاء - دلالت می‌کرد و تصرفش را در آفرینش و در اعضای بدن انسان [و این که



چگونه] عضوی را فعال یا تعطیل کند، به او نشان داد و به او ثابت نمود که نظام هستی [با تمام نمودهایش] نتیجه‌ی داستان پر قدرت اوست و هموست که زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد و به هر کس که بخواهد [و صلاحش در آن باشد] بی‌شمار روزی می‌دهد.

نذرِ همسرِ عمران

همسرِ عمران که از خانواده‌ی زکریا و زنی صالح بود خدا و دینش را دوست می‌داشت؛ او نذر کرد اگر پسری بزاید این پسر را به خدمت دین خدا بگمارد. از خداوند خواست تا فرزندش را بپذیرد و به وسیله‌ی این فرزند، به دین و بندگانش بهره برساند و او را دعوت کننده‌ی مردم به خداپرستی و پیشوایی از پیشوایان هدایت‌گر قرار دهد.

خدایا! دختر زاییدم

آن زن صالح چیزی اراده کرد و خداوند چیزی دیگر؛ اما خداوند به مصلحت بندگانش آگاه‌تر است. آن گاه که دختری به دنیا آورد غمگین شد و حزن و اندوه او را در برگرفت. اما این دختر همانند دیگر دختران نبود، بلکه در عبادت، راسخ و قوی و در بندگی و نیکوکاری از بسیاری از جوانان، هم‌ت بلندتری داشت. خداوند به سبب حکمتی که خود می‌دانست مقدر فرمود که نوزاد دختر باشد، تا او، مادرِ پیامبری صالح و نیکوکار و والامقام گردد، زیرا توانِ بارِ نبوت و سختی‌هایش جز برای مردان، میسر نیست.

«زنِ عمران گفت: پروردگارا، آن چه در شکم خود دارم نذر تو کردم تا آزاد شده [از مشاغل دنیا و پرستشگر تو] باشد؛ پس از من بپذیر که تو خود



شنوای دانایی. آن گاه چون فرزندش را بزاد، گفت: پروردگارا، من دختر زاده‌ام - و خدا به آن چه زایید دانایتر است - و پسر چون دختر نیست؛ و من او را مریم نامیده‌ام و او و فرزندش را از شر شیطان رانده شده، در پناه تو در می‌آورم.^{۱۱}

عنایتِ خداوند به دختر نیکوکار

مریم-ع-، به دلیل شخصیت و مقام و منزلتش تحت سرپرستی و کفالت زکریا و حمایت خداوند متعال بود. خداوند انواع میوه‌ها و خوردنی‌ها را در غیر فصل و محل پرورش و کاشتن آنها بر او ارزانی می‌داشت و بدین سبب او را مورد عنایت خود قرار می‌داد. و او نیز آن چه را می‌خواست تناول می‌کرد و هر آن چه را اراده می‌کرد می‌بخشید.

«پس پروردگارش او [= مریم] را با حُسن قبول پذیرا شد و او را نیکوکار بار آورد و زکریا را سرپرست وی قرار داد. هر بار که زکریا در محراب بر او وارد می‌شد، نزد او [نوعی] خوراکی می‌یافت. [می‌گفت: ای مریم، این از کجا برایت آمده است؟] او در پاسخ می‌گفت: آن از جانب خداست، خداوند هر کس را که بخواهد بی‌شمار روزی می‌دهد.»^{۱۲}

الهامی از پروردگارِ مهربان

خداوند به زکریا - که پیامبری از پیامبران و خردمندی با فراست بود - الهام کرد: آن خدایی که توانایی تکریم زنی را داشته باشد و نذر و دعا، طاعت و عبادتِ مادرش را خالص و پاک گرداند و پذیرا باشد و با فرستادنِ انواع میوه، پیش از او ان [رسیدن و به بازار آمدن آن] یا

۱. آل عمران/۳۶-۳۵

۲. آل عمران/۳۷



پس از گذشت فصلش [بر او منت بنهد]، همو توانایی آن را نیز دارد، به پیرمرد سالخورده‌ای که پیری بر او تسلط یافته و سستی وجودش را در بر گرفته، پسری عطا کند. آن هم، در زمانی که به خاطر کهولت سن و نازا بودن همسر، امیدش قطع شده و معمولاً نیز عادت چنان است که چنین مردانی در چنین شرایطی صاحب فرزند نخواهند شد. درون زکریا به جوش آمد، همتش بالا گرفت و آرزویش بر انگیزته شد و اطمینانش نسبت به خانواده قوت گرفت و در نتیجه زبانش به دعایی - که آمین آن را فرشتگان می‌گفتند - مترنم گشت و رحمت الهی نیز به سیلان در آمد؛ همه‌ی این‌ها الهام و تقدیری بود از سوی پروردگار مهربان عزیز و دانا:

«آن گاه بود که زکریا از پروردگارش | حاجت | خواست | او | گفت: پروردگارا، از جانب خود نسلی پاک و پسندیده به من ببخش، که تو شنونده‌ی دعایی.»^{۱۱}

مژده‌ی فرزند

خداوند دعایش را پذیرفت و مژده‌ی فرزند صالح را که زمان ولادتش نیز نزدیک است، به او داد. [و از آن جا که] «انسان شتابکار آفریده شده است»^{۱۲} زکریا نشانه‌ای بر امکان وقوع این رویداد مهم و نزدیکی آن از خداوند درخواست نمود و «گفت: پروردگارا، برای من نشانه‌ای قرار ده. خداوند فرمود: نشانه‌ی تو آن است که سه روز - جز به اشاره - با مردم نمی‌توانی سخن بگویی؛ و پروردگارت را بسیار یاد کن، و شبانگاهان و بامدادن | او را | تسبیح گوی.»^{۱۳}

پروردگار توانایی که بتواند خواص ویژه‌ی هر چیز را سلب و



زبان ناطق را لال و آن را به گونه‌ای در آورد که توانایی ادای یک کلمه را نداشته باشد - و اگر بخواهد - می‌تواند خاصیت ویژه‌ای به هر یک از آفریده‌هایش [که شایسته باشد] عطا فرماید؛ پس «قوی» کسی است که توانایی منع و عطا را داشته باشد.

نشانه‌های قدرت خدا

نشانه‌های قدرت الهی در جسم، سپس در خانه و خانواده‌ی زکریا تجلی یافت. یحیی به دنیا آمد و روشنی‌بخش چشم، پشتیبان و حیات‌بخش دعوت او شد. اکنون به قرآن گوش فرا گیرید که یک بار این قصه را موجز و بار دیگر به تفصیل بیان می‌کند:

«و زکریا را | یاد کن | هنگامی که پروردگار خود را خواند: پروردگارا، مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثانی. پس دعایش را اجابت نمودیم و یحیی را بدو بخشیدیم و همسرش را برای او شایسته | و آماده‌ی حمل | گردانیدیم، زیرا آنان در کارهای نیک شتاب می‌نمودند و ما را از روی رغبت و بیم می‌خواندند و برای ما فروتن بودند.»^{۱)}

توانایی در برابر سختی دعوت

تولد یحیی روشنی‌بخش چشمان پدر و مادر و جانشینی برای پدر بزرگوارش شد و برای دعوت به خدا پرستی و دین خالص خدا قوی و نیرومند گردید و در ایام کودکی آثار نجابت در او پدیدار گشت و با علاقه به استقبال علم و دانش می‌رفت و به صلاح و تقوا آراسته می‌گردید و در عشق و دوستی، محبت و نیکویی نسبت به پدر و مادر از همسن و سال‌های خود پیش افتاد، به نحوی که انگشت نما شد. خداوند خطاب به او می‌فرماید: «ای یحیی، کتاب | خدا | را با جد و



جهد بگیر؛ و از کودکی به او حکمت دادیم. و اینها از جانب خود، مهربانی و پاکدلی | به او بخشیدیم | و او تقوا پیشه بود. و با پدر و مادر خود رفتار نیکویی داشت و گردنکش | او | نا فرمان نبود. و سلام بر او، روزی که به دنیا آمد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود.^{۱۱}

قصه‌ی عیسی

سرگذشتی خارق‌العاده

دوران سرورمان عیسی فرا می‌رسد؛ او آخرین پیامبر قبل از پیامبر ما حضرت محمد می‌باشد. در این قصه اراده‌ی قاهر، قدرت مطلق و حکمت دقیق خداوند ظاهر می‌شود. تمام امور مربوط به عیسی و ولادتش خارق‌العاده و معجزه است به شکلی که خرد در آن حیران و سرگردان و قوانین طبیعی باطل می‌گردد، و برای انسانی که قوانین طبیعت و تجارب و مشاهدات حسی و مسایل پزشکی و طبیعی را هم چون خدای جاودان و قانونی تغیر ناپذیر می‌نگرد و نسبت به قدرت خدایی که بر هر چیزی چیره و تواناست، جاهل و نادان می‌باشد ایمان به این گونه امور غیر عادی و قانون شکن و تصدیق آن سخت دشوار خواهد بود؛ و چیزی مانع اراده‌ی خداوند نخواهد شد: «چون هر گاه خداوند | آفریدن | چیزی را اراده کند، تنها همین بس است که به آن بگوید موجود شو، بی‌درنگ موجود می‌شود.»^{۱۱}

اما ایمان به این گونه معجزات برای کسی که به خدا اعتقاد دارد و او را خدایی قادر با اراده می‌داند سهل و آسان است؛ چون تنها «اوست خداوند آفریدگار نو آفرین نقشبند، که او نام‌های نیک دارد. آن چه در



آسمان‌ها و زمین است، او را به پاکی یاد می‌کند، اوست پیروزمند فرزانه.^{۱۱} کسی که به آفرینش آدم از آب و گل و بدون وجود پدر و مادر ایمان داشته باشد می‌داند که تولد فرزند بدون پدر، از تولد بدون پدر و مادر، سهل‌القبول‌تر است، و به همین دلیل است که خداوند می‌فرماید: «به راستی، شأن عیسی در نزد خدا هم چون شأنِ |خلقتِ| آدم است |که| او را از خاک آفرید؛ آن گاه بدو گفت: باش؛ پس بی‌درنگ موجود شد.»^{۱۲}

آفرینش بس شگفت‌انگیز

آفرینش عیسی به تمامی شگفت‌انگیز بود^{۱۳}؛ تولدش در عصری اتفاق افتاد که کشور یونان در علوم عقلی و ریاضی به آخرین مرحله‌ی ترقی خود رسیده و در پزشکی نیز به پیروزی‌هایی دست یافته بود.

خضوع یهود در مقابل علوم ظاهری

قوم یهود که پیامبران فراوانی در میانشان ظهور کرد و در مقابل

۱. حشر / ۲۴.

۲. آل عمران / ۵۹.

۳. تولد عیسی - ع - فقط به نسبت قانون طبیعت و عادت بشری، بسیار حیرت‌انگیز است؛ و به نسبت آفرینش «آدم ابوالبشر» هیچ عجیب نیست. اما اهل کتاب که در باره‌ی تولد عیسی مناظره و مجادله می‌کردند و در پیرامونش اوهام و اساطیر می‌بافیدند بدان خاطر بود که بدون پدر به دنیا آمده است، به خلقت آدم از خاک، معترف بودند و می‌پذیرفتند و می‌گفتند: «به یقین، نفخه‌ای که از روح خدا در آدم دمیده شد، این موجود انسانی را حیات بخشید.» بی آن که اوهام و اساطیری پیرامونش بیفزایند و یا بگویند: آفرینش آدم لاهوتی و معنوی است... در هر صورت، عنصری که آدم را به وجود آورد، همان عنصری است که عیسی بدون پدر از آن متولد شد؛ آن عنصر: نفخه‌ی الهی بود، هم برای آدم و هم برای عیسی... که آن نیز جز کلمه‌ی «کن: موجود باش» نیست چون هر چه که اراده شود، از آن نشأت می‌گیرد: «فیکون: پس موجود می‌شود». و به این طریق، بی‌پیرایگی این حقیقت نمایان می‌گردد... حقیقت عیسی، حقیقت آدم و حقیقت همه‌ی هستی ... (فی الظلال، ج ۱، ص ۵۹۸)



علوم رایج و ارزشمند زمانه‌ی خود تسلیم شده و به انکار روح و هر آن چه بدان مرتبط بود معروف بودند و عادت داشتند بر تمام آن چه که می‌دیدند تفسیر ماده گرایانه داشته باشند. [پس در نزد آنان] «وجود» و یا امکان حدوث قابل تصور نبود مگر به وسیله‌ی «سبب» و «علت». بنابراین معجزاتی که خداوند، عیسی را به وسیله‌ی آن گرامی داشت، درمانی برای عقل مادی تنگ‌نظر و ظاهر بین و بر آوردن نیاز عصر او و [پاسخی به] ندای زمانه بود.

یهودیان در توجه به ظاهر و پوسته‌های [حقایق] غور و تفحص می‌کردند اما به مغز و هسته‌ی آن توجهی نشان نمی‌دادند و حقایق را نادیده می‌گرفتند و در تقدیس تبار و نژاد و عشق به ثروت و مادیات زیاده روی می‌کردند و برای زندگی و جلوه‌های مادی آن تلاش بیهوده و زاید داشتند به همین دلیل قلب‌هایشان سخت و سفت گردیده بود و سرشتی خشک و خشن پیدا کردند به نحوی که نسبت به ناتوانان و فقرا هیچ شفقت و رأفتی نشان نمی‌دادند، و با کسانی که خون «بنی‌اسرائیل» در رگ‌هایشان جریان نداشت همانند چهارپا و سگ یا جماداتی که فاقد روح هستند، رفتار می‌نمودند؛ اما در مقابل ثروتمندان قوی پنجه، فروتن و متواضع بودند و نسبت به فقرای ناتوان ستم روا می‌داشتند.

در هنگام قدرت سخت گیر و درشت‌خو، و زمان زبونی مهربان و نرم‌خو بودند، و به خاطر زندگی تحت سیطره‌ی روم که مدتی طولانی در سوریه و فلسطین ادامه داشت نوعی حیات ذلت‌بار و بنده‌وار در میانشان پیدا شد که با نفاق، پستی، حيله‌گری، زیرکی و پناه بردن به توطئه و مخفی کاری همراه بود.



تحقیر و تَمَرُد

در میان این قوم، نوعی تحقیر و گستاخی نسبت به پیامبران وجود داشت که حتی به کشتار، رباخواری، عبث جلوه دادن تعالیم دینی، سختی و قساوت، کم رنگ شدن عواطف انسانی، خالی نمودن قلوب بسیاری از آنان از عشق خالص و بی‌شائبه الهی و عدم دلسوزی و احترام نسبت به انسان‌ها - هر چند پدر و یا فرزند باشد - انجامید.

چیزی نمانده بود که مفهوم عملی همکاری و مساوات، نیکوکاری و بزرگواری را به کلی به فراموشی بسپارند؛ و هر چند به نبوت و پیامبری هم ایمان داشتند و پیامبران فراوانی در میانشان برانگیخته شدند و کتاب‌هایشان به اخبار آنها انباشته بود اما پس از طی دورانی به چیزی غیر از آن چه با هواهای نفسانی آنان مطابق و موافق بود ایمان نداشتند؛ [و آن هواهای نفسانی] در سیرت و اخلاقشان تأثیر سوء گذاشت، و اگر کسی از آنان انتقاد می‌کرد و دلسوزانه به بررسی احوالشان می‌پرداخت و آنان را به دین درست و حق خالص و اصلاح درون، دعوت می‌کرد با او بنای دشمنی می‌نهادند و به پیکارش می‌رفتند و جرأت و جسارت [عجیبی] بر تهمت زدن، دروغ بستن به دیگران، کتمان حق و شهادت ناحق داشتند.

نعمت خدا بر بنی‌اسرائیل

قوم بنی‌اسرائیل [تا مدتی پس از فوت حضرت یوسف] به سبب داشتن عقیده‌ی توحید، در هر زمانی از سایر ملت‌های معاصر خود ممتاز بودند؛ این بود راز برتری آنان با دیگران. خداوند متعال می‌فرماید: «ای فرزندان اسرائیل! از نعمت‌هایی که بر شما ارزانی داشتیم، و [از این که من شما را بر جهانیان] هم عصرتان [برتری دادم، یاد کنید.»^۱]

سید ابوالحسن ندوی



ناسپاسی احسان

اما به علت همسایگی و همنشینی با قبیله‌های بت‌پرست مشرک و گذشت زمانی طولانی از تعالیم پیامبران، عقاید نادرست و عادات جاهلی به سوی آنان جریان پیدا کرد، [به گونه‌ای که] در مصر گوساله پرست شدند و در تقدیس «عُزَیْر» و بزرگداشت مقامش زیاده روی و افراط کردند تا آن جا که او را از مقام بشری برتر دانستند؛ و وقاحت و بی‌شرمی را تا بدان جا رسانیدند که بعضی از اعمال شرک آلود و بت‌پرستانه مانند سحر و کفر، و افعال زشت و قبیح را به عده‌ای از پیامبران منتسب می‌کردند؛ و از خدا هراسی به دل نداشتند. [و درونی مملو از حرص و آز، کینه و دشمنی، تباهی و تقیه...داشتند].

بزرگ‌منشی و مباهات

بر خلاف همه‌ی این‌ها، شدیداً به نَسَب افتخار و مباهات می‌کردند، و شدیداً به آرزو و امیال، توهمات و خواب‌های پریشان خود اعتماد داشتند و می‌گفتند: «ما پسرانِ خدا و دوستان او هستیم.»^۱ و «جز چند روزی آتش دوزخ بر ما نخواهد رسید.»^۲

تولد مسیح، مبارزه طلبیدن محسوس

تولد، حیات، و نحوه‌ی زندگی مسیح، مبارزه‌ای است در مقابل همه‌ی این‌ها؛ مبارزه‌ای است در برابر محسوساتِ شناخته شده، عرف و عادت مرسوم، قوانین رایج، آرزوهای بلندی که یهود به آنها ایمان داشتند و عاداتی که با یکدیگر بر سر آن جنگ و رقابت می‌کردند.



حال آن که عیسی از طریق غیر مألوف زاده شده و در گهواره با مردم سخن گفت و تحت سرپرستی مادری فقیر بی‌نوا و از دنیا بریده (ازدواج نکرده) رشد و نمو کرد و در جوّی می‌زیست که از طعن و عیب‌جویی آکنده بود و به دور از مظاهر عظمت و بی‌نیازی به سر می‌برد؛ همنشین و هم‌کاسه‌ی فقرا و نیازمندان بود و به دوستی آنها تمایل داشت، و به درماندگان و غریبان یاری می‌رساند و میان فقیر و غنی، حاکم و محکوم و شریف و وضع تمایزی قایل نمی‌شد.

معجزات مسیح

خداوند او را به وحی و نبوت گرامی داشت و انجیل را به او عطا و او را با «روح القدس» و معجزات حیرت‌انگیز تأیید فرمود. خداوند بیمارانی را که طبیبان از معالجه‌ی آنها عاجز و ناتوان بودند به وسیله‌ی او شفا می‌بخشید و کور مادرزاد و پیس (برص) را معالجه و مردگان را - به اذن خدا - زنده می‌کرد و از گِل برای (نشان دادن به) مردم چیزی شبیه به پرنده می‌ساخت، آن گاه در آن می‌دمید و - به اذن خدا - به پرنده‌ای تبدیل می‌شد، و از آن چه مردم می‌خوردند و یا در خانه‌هایشان ذخیره می‌کردند خبر می‌داد.

با انجام همه‌ی این‌ها به آن چه که در تورات، از خبر معجزات پیامبران و اخبار قدرت الهی آمده بود، اعتماد را بازگردانید؛ و بدین وسیله ایمان را تازگی و طراوت بخشید و پرستش حس و تجربه را باطل اعلام نمود؛ اما منکرانِ قدرتِ فراوان الهی و قوّت اراده‌ی ربّانی، بیان می‌داشتند که: در آن چه می‌دانند و می‌بینند چیز اضافی و تازه‌ای وجود ندارد.



دعوت مسیح و تکذیب به وسیله یهودیان

عیسی یهودیان را در بسیاری از آن چه که خیالبافی کرده و راه افراط پیش گرفته و حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کرده بودند به دروغ‌گویی متهم کرد؛ و آنان را به حقیقت دین و لب آن، و عشق به خدا - عشقی که بر تمام عشق‌های دیگر غلبه نماید - و مهر و رأفت و احترام به انسانیت و کمک به فقرا دعوت می‌نمود و آنان را به توحید خالص، و رهایی از تمام آن چه که از عادات جاهلی و عقاید باطل وارد دین شده بود، فرا می‌خواند.

بر افراتین پرچم حرب علیه عیسی - علیه السلام.

چون ترک همه اینها بر یهودیان گران آمد، علیه او به پیکار برخاستند و با کمانی واحد به سویش تیر پرتاب می‌نمودند و او را آماج تهمت‌ها و سخنان لغو خود قرار می‌دادند و دشنام‌های زشت و سخنان گستاخانه را در مورد او به کار می‌بردند؛ و مادرش، مریم بتول، را دشنام می‌دادند و طعنه می‌زدند و سیمای صادق مسیح را وارونه جلوه می‌دادند، طردش می‌کردند، اراذل و اوباش را علیه او تحریک می‌نمودند و راه را به رویش می‌بستند و آزارش می‌دادند.

قصه ی عیسی در قرآن

سپس تصمیم به قتلش گرفتند تا از او خلاصی یابند؛ اما خداوند او را در کَنَفِ حمایت خود قرار داد و کیدشان را به خود آنان باز گردانید، و او را به سوی خود رفعت بخشید و مقامش را بالا برد و گرمی داشت. اکنون قصه‌اش را در قرآن بخوانید:

«یاد کن | هنگامی را که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به



کلمه‌ای از جانب خود که نامش مسیح، عیسی بن مریم است مژده می‌دهد، که در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان | درگاه خداوند | است. و با مردم در گهواره | به اعجاز | و در میانسالی | به وحی | سخن می‌گوید و از شایستگان است. | مریم | گفت: پروردگارا، چگونه مرا فرزندی خواهد بود، حال آن که بشری به من دست نزده است؟ گفت: خداوند بدین سان هر چه بخواهد می‌آفریند؛ | او | چون اراده‌ی او به کاری تعلق گرفت، به آن می‌گوید: موجود شو، بی‌درنگ موجود می‌شود. و به او کتاب و حکمت و تورات و انجیل می‌آموزد. و | او را | به پیامبری به سوی بنی‌اسرائیل | می‌فرستد، که به آنان می‌گوید: | در حقیقت، من از جانب پروردگارتان معجزه‌ای برای شما آورده‌ام: من از گل برای شما | چیزی | چون شکل پرنده می‌سازم، آن گاه در آن می‌دمم، و - به اذن خدا - پرنده‌ای می‌شود؛ و - به اذن خدا - نابینای مادرزاد و پیس را بهبود می‌بخشم و مردگان را زنده می‌گردانم و شما را از آن چه می‌خورید و آن چه در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید، خبر می‌دهم؛ مسلماً اگر مؤمن باشید، در این | کار | برای شما عبرتی است.

و | می‌گوید: فرستاده شده‌ام تا | تورات را که پیش از من | نازل شده | است تصدیق کننده باشم، و تا پاره‌ای از آن چه که برای شما حرام شده بود حلال کنم و از جانب پروردگارتان برای شما نشانه‌ای آورده‌ام. پس، از خدا پروا بدارید و مرا اطاعت کنید. بی‌گمان، خداوند، پروردگار من و پروردگار شماست؛ پس او را پرستش کنید این است راه راست.

چون عیسی از آنان احساس کفر کرد، گفت: یاران من | در راه دعوت | به سوی خدا چه کسانی هستند؟ حواریون گفتند: ما یاران | دین | خداییم، به خدا ایمان آورده‌ایم؛ و گواه باش که ما تسلیم | او | هستیم.

پروردگارا، به آن چه نازل کرده‌ای گرویدیم و فرستاده‌ات | را پیروی کردیم؛ پس ما را در زمره‌ی گواهان بنویس. و | دشمنان | مکر ورزیدند،



و خداوند | در پاسخشان | مکر در میان آورد، و خداوند بهترین مکرانگیزان است. | یاد کن | هنگامی را که خدا گفت: ای عیسی، من تو را برگرفته و به سوی خویش فرا می‌برم، و تو را از | تهمت | کسانی که کفر ورزیده‌اند پاک می‌گردانم، و تا روز رستاخیز، کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند، فوق کسانی که کافر شده‌اند قرار می‌دهم؛ آن گاه فرجام شما به سوی من است و در آن چه بر سر آن اختلاف می‌کردید میان شما داوری می‌کنم.

اما کسانی که کفر ورزیدند، آنان را در دنیا و آخرت به سختی، عذاب می‌کنم و یاورانی نخواهند داشت. و اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، | خداوند | مزدشان را به تمامی به آنان می‌دهد و خداوند، بیدادگران را دوست نمی‌دارد.

| ای محمد! | این | مباحث | را که آیات و قرآن حکمت‌آمیز است بر تو می‌خوانیم. در واقع شأن | او | آفرینش | عیسی | نزد خدا هم چون شأن | خلقت | آدم است | که | او را از خاک آفریده؛ سپس بدو گفت: موجود شو؛ پس موجود شد. | آن چه در باره‌ی عیسی گفته شد | حق | و | از جانب پروردگار تو است. پس، از تردیدکنندگان مباحث. ^{۱۱}

سیرت و دعوت عیسی در قرآن

توصیف سیرت و دعوتش را که خداوند خود در قرآن بیان کرده، بخوانید که می‌فرماید: «| عیسی | گفت: منم بنده‌ی خدا، به من کتاب آسمانی | داده و مرا پیامبر قرار داده است، و هر جا که باشم مرا خجسته ساخته و تا زنده‌ام به نماز و زکات سفارش کرده و مرا نسبت به مادرم نیکوکار کرده و زورگو و نگون بخت نگردانیده است، و درود بر من، روزی که زاده شدم، و روزی که بمیرم و روزی که زنده بر انگیزخته شوم. ^{۱۲}»

۱. آل عمران/ ۴۵-۶۰

۲. مریم/ ۳۳-۳۰



مبارزه‌ی دیرینه

همان چیزی که بر سر پیامبران پیشین آمده بود، برای حضرت عیسی نیز تکرار شد. پس رؤسا و زعمای قوم از او دوری گزیدند و ثروتمندان و قدرتمندان او را ترک کردند و چنان می‌پنداشتند که ایمان و پیروی از او مایه‌ی خواری و نقصان است؛ چون تَنْزُل از مقام ریاست و زعامت و، [از دست دادن] امتیاز انحصاری سیادت بر آنان سخت و مشقت‌بار بود.

خداوند می‌فرماید: «در هیچ شهری هشدار دهنده‌ای نفرستادیم مگر آن که خوشگذرانان آن شهر گفتند: بی‌شک، ما منکر رسالتی هستیم که شما بدان فرستاده شده‌اید و گفتند: ما دارایی و فرزندانمان از همه بیشتر است و عذاب نخواهیم شد.»^{۱۱}

ایمان عامه و فقرا

آن گاه که عیسی از [هدایت] آنان نومید گشت و دشمنی و کفر آنان را ملاحظه نمود، و بعینه مشاهده می‌کرد آن چه که بر او نازل شده، از آیات بینات و معجزات حیرت‌انگیزی که سبب یقین آنها گشته، به شدت انکار می‌کنند، و به سبب این که قدرت و ثروتی نداشت او را حقیر می‌شمردند، او نیز به عامه و فقرای مردم رو آورد؛ چون آنان قلبی نرم و درون با صفا و بی غلّ و غش داشتند زیرا از دسترنج و عرق جبین خود می‌خوردند؛ به نَسَب افتخار نمی‌کردند و به سبب جاه و منصبی که داشتند خودبین و گردنکش نبودند؛ در نتیجه گروهی از ایشان ایمان آوردند که درمیانشان رختشویان، ماهیگیران، پیشه‌وران و صاحبان حرفه و فن وجود داشتند.



ما یاران خداییم

این افراد به او ایمان آوردند و دورش حلقه زدند و دستشان را در دست [پر مهر] او قرار دادند و گفتند: «ما یاران خداییم؛» خداوند در این باره می‌فرماید:

«چون عیسی از آنان احساس کفر کرد، گفت: یاران من در راه دعوت به سوی خدا چه کسانی هستند؟ حواریون گفتند: ما یاران | دین | خداییم، به خدا ایمان آورده‌ایم؛ و گواه باش که ما تسلیم | او | هستیم. پروردگارا، به آن چه فرو فرستاده‌ای ایمان آوردیم و از رسول تو پیروی کردیم. پس ما را در زمره‌ی گواهان بنویس.»^{۱۱}

مسافرت‌های تبلیغی

حضرت عیسی اکثر اوقات خود را در مسافرت‌های تبلیغی و رفتن از جایی به جای دیگر سپری می‌کرد، تا بنی‌اسرائیل را به دین خدا دعوت کند و بی‌خردان گمراه را به سوی پروردگار و سرورشان راهنمایی نماید. و در این گشت و گذارها [چه بسا که] با آسانی و سختی، اندوه و شادمانی مواجه می‌شد؛ اما همه‌ی این چیزها را در نهایت بردباری و سپاسگزاری تحمل می‌کرد، و در برابر گرسنگی شکبیا و [به کمترین] چیزی که سد رمق می‌نمود، بسنده می‌کرد.

حواریون و درخواست مائده‌ی آسمانی

اما حواریون در صبر، توانایی (كَفَّ نَفْسَ)، فقر و درویشی و ساده زیستی، پارسایی و ترک دنیا همانند عیسی نبودند؛ و هر گاه یکی از این مشکلات به آنها می‌رسید از او درخواست می‌کردند که



از خداوند بخواهد برایشان مائده‌ای از آسمان فرو فرستد تا از آن تناول کنند و از دردِ گرسنگیِ رهایی یابند و پس از سختی و شدت به آسایش و نعمت برسند.

گستاخ و بی‌ادبی

مع الاسف آنان در خواسته‌هایشان مراعات ادب نمی‌کردند و می‌گفتند: «آیا پروردگارت می‌تواند سفره‌ای از آسمان برای ما فرود آورد؟»^{۱۱} خواسته‌ی آنها عیسی را متعجب نمود، بلکه شیوه و اسلوبی که با آن خواسته‌ی خود را مطرح می‌کردند در نظرش ناپسند بود. تمام پیامبران از پیروان خود خواستار ایمان به غیب بودند و آنان را در برابر آن مکلف می‌دانستند.

پس [باید بدانیم که] معجزات؛ داستان‌ها و افسانه‌هایی نیست که کودکان به وسیله‌ی آن آرام گیرند و یا ابلهان با آن سرگرم شوند، بلکه نشانه‌ای از نشانه‌های [قدرت] الهی است که هر گاه که بخواهد به دست پیامبران آن را آشکار می‌سازد، و بدان وسیله حجت خداوند بر بندگانش به اتمام می‌رسد و پس از آشکار شدنِ معجزات اگر منکر آن شوند به آنها مهلت داده نخواهد شد.

هشدار عیسی به قومش

به همین علت، حضرت عیسی از سرانجام قومش ترسید و آنان را از سوء عاقبت و امتحان خداوند بر حذر داشت؛ چون شأن الهی برتر و بزرگتر از این گونه چیزهاست.

اصرار و پافشاری

اما حوارین در انجام خواسته‌هایشان اصرار و پافشاری می‌کردند



و بیان می‌داشتند که در انجام خواسته‌های خود قاطع هستند و قصد امتحان ندارند، بلکه می‌خواهند اطمینان قلبی پیدا کنند؛ و این امر برای نسل‌های آینده حکایت و تذکری باشد که در طی گذشت زمان نقل و روایت کنند تا دلیل بر صدق این دین و شأن مؤمنان پیشگام و حواریون راستگو باشد.

بیان این قصه در قرآن

«و یاد کن | هنگامی را که حواریون گفتند: ای عیسی پس مریم، آیا پروردگارت می‌تواند سفره‌ای از آسمان برای ما فرود آورد؟ | عیسی | گفت: اگر ایمان دارید از خدا پروا کنید. گفتند: می‌خواهیم از آن بخوریم، و دل‌های ما آرام گیرد و بدانیم که به ما راست گفته‌ای، و بر | نزول | آن از گواهان باشیم. عیسی پسر مریم گفت: بارالها، پروردگار ما، سفره‌ای از آسمان برای ما فرو فرست تا عیدی برای اول و آخر ما باشد و نشانه‌ای از جانب تو. ما را روزی ده که تو بهترین روزی دهنده‌گانی. خداوند فرمود: من آن را برای شما فرو خواهم فرستاد، | ولی | هر کس از شما پس از آن انکار ورزد، وی را به عذابی گرفتار کنم که هیچ یک از جهانیان را | آن چنان | عذاب نکرده باشم.»^{۱۱۱}

تلاش حيله‌گرانه برای رهایی از حضرت عیسی

صبر یهود تمام شد و کاسه‌ی دشمنی و عنادشان لبریز گشت و خواستند تا از حضرت عیسی رهایی یابند. پس موضوع را به حاکم رومی عرضه داشتند و گفتند: او مردی شورشی و هرج و مرج طلب است که از دین ما برگشته، جوانان را فریفته و هواخواه و شیفته‌ی خود نموده و ما را از هم جدا کرده و آرزوهای ما را جاهلانه و ذهن ما را [به خود] مشغول داشته است.



شیوه‌های برخورد سیاستمداران

و وجودش خطری برای حاکمیت است چون در برابر نظام [حکومتی] هیچ نرمشی نشان نمی‌دهد و مقید به قانون نیست؛ بزرگان را بزرگ و قدما را مقدس نمی‌داند. او مردی شورشی است و اگر شرش کنده نشود، کارش بالا می‌گیرد و مشکل می‌آفریند. پس نباید اخگرِ ناچیز را - هر چند هم کوچک باشد - حقیر شمرد.

زیرکی و حيله‌گری

[این سخنان] کلامی پر از نیرنگ و زیرکی بود و رنگ و صبغهی سیاسی را به همراه داشت؛ زیرا یهودیان خوب می‌دانستند جنبه‌ی دینی [قضیه‌ای است که] حکام را تحریک و تحریض نمی‌نماید؛ چون سیاست حکام بر این اساس بود که در امور دینی یهود دخالت نکنند، به همین دلیل سخنان خود را به سیاست آمیختند.

بسیار دشوار بود که فرمانروایان بیگانه‌ی مشرک که سرگرم اداره‌ی امور کشور بودند حقیقت امر را دریابند و کینه‌ورزی‌های یهود و دشمنی آنها را با مسیح بفهمند، اما به علت شدت پافشاری یهود و رفت و آمدهای مکرر و طولانی آنان، حکام وقت تصمیم گرفتند تا از این قضیه که زبانزد مردم شهر شده، خود را خلاص کنند.

حضرت عیسی در دادگاه

آن روز عصر جمعه، و شب شنبه بود و یهودیان در روز شنبه کار نمی‌کردند و شنبه، روز تعطیل عمومی و استراحت بود، اما آنان بسیار حریص بودند تا [بلکه به هر طریقی که شده] قبل از غروب آفتاب روز جمعه حکم را صادر کنند و از قضیه‌ی مسیح بیاسایند [و فارغ



از همه چیز] و با خیال راحت بخوابند تا در سحرگاه آسوده خاطر باشند و چیزی آنان را نیازارد.

حاکم، نسبت به این قضیه بسیار ناتوان بود؛ چون نه خودش، به این کار رغبتی نشان می‌داد و نه در آن مصلحتی برای امتش مشاهده می‌نمود. یهودیان برای استماع حکم جمع شده بودند و حالتی بین داد و فریاد و نعره و استهزا بر پا کرده بودند؛ حاکم نیز در تنگنا قرار گرفته بود زیرا زمان، کوتاه و آفتاب هم به غروب نزدیک می‌شد؛ در این هنگام بود که حکم قتل او به وسیله‌ی صلیب کشیدن صادر گردید.

قانون جنایی در عصر عیسی

قانون جنایی عصر عیسی ایجاب می‌کرد که تا محکوم به دار زده شود و مصلوب گردد و مرسوم ممالک متمدن بود که میدان به دار آویختن از شهر به دور باشد؛ به سبب اجتماع فراوان، مردم روی همدیگر می‌افتادند و مأموران حکومت - که اکثر از بیگانگان بودند - مأموران موظف و مزدگیری بودند که نسبت به این قضیه هیچ گونه نشاط و رغبتی از خود نشان نمی‌دادند و مردم بنی‌اسرائیل نیز در نظرشان شبیه هم شده بودند، به گونه‌ای که امر تشخیص بر آنان مشکل شده بود و نمی‌توانستند بین آنها تمایز قایل شوند و بیگانه را تشخیص دهند.

زمان [حادثه] غروب بود که تاریکی، تا سقف جلوی محل چوبه‌ی دار را در بر گرفته و عده‌ای از یهودیان و جوانان نادان هیجان زده‌ای که آرزوی از بین بردن حضرت عیسی را داشتند، علیه او به دشمنی برخاسته، و او را دشنام می‌دادند و به باد طعنه و سرزنش می‌گرفتند و خواهان اذیت و اهانت به او بودند.



تحمل آزار و اذیت

مسیح بزرگ در دادگاه در مانده و ناتوان شده بود، چون تلاش و کوشش فراوان [برای سر پا نگهداشتن خود] و تحمل آزار و اذیت او را ضعیف و بیمار کرده و صلیب نیز سنگین و حملش مستلزم زحمت فراوان بود به گونه‌ای که توانایی تند راه رفتن نداشت. در این شرایط، مأمور نگهبان مسیح به جوانی اسرائیلی دستور داد تا چوبه‌ی دار را حمل کند؛ این جوان از دیگر دوستانش پر جوش و خروش‌تر و احساسی‌تر و ابله‌تر بود و در آزار و اذیت حضرت عیسی حریص‌تر و پیشاهنگ حمله و یورش علیه او بود تا هر چه سریع‌تر این امر به پایان برسد و از این مسؤولیت سخت برهد.

مشتبه شدنِ امر

به این ترتیب، جمعیت به دروازه‌ی محل چوبه‌ی دار رسیدند، نگهبانان محل چوبه‌ی دار پیش رفتند و «حکم» را از مأموران شهری دریافت کردند. آنها جوانی را مشاهده کردند که صلیب حمل می‌کرد. تار و پود در هم تنیده شده^۱، دام گستر و تیر انداز با هم در آمیختند و کار مشتبه گشت و ناله و فریاد از هر سو بلند شد. مأمور، دست جوان حامل صلیب را گرفت و شکی به دل راه نداد که او محکوم شده است و باید به صلیب کشیده شود؛ آن جوان هم فریاد می‌زد و می‌نالید و آشکارا بی‌گناهی خود را بر زبان می‌راند که: او کسی نیست که باید اعدام شود؛ بلکه او را ظالمانه موظف کرده‌اند تا چوبه‌ی دار را بی هیچ مزدی حمل کند. اما نگهبانان محل چوبه‌ی دار به آن ناله و فریاد توجهی نداشتند و زبانش را نمی‌فهمیدند، چون آنها از رومیان و یونانی‌های حاکم آن جا بودند.

۱. واختلط الحابل بالنابل. (متن) [کنایه است از: آشفتگی در کارها.] (منجد)



اجرای حکم

[معمولاً] هر مجرمی خود را از اتهام جرم میرا می‌داند و فریاد و شیون سر می‌دهد [تا بلکه به نحوی خود را از اجرای حکم برهاند، اما نگهبانان بی هیچ توجهی به این داد و فریادها] جوان را گرفتند و حکم را در مورد او اجرا کردند و یهودیان نیز از دور ناظر حادثه بودند. دنیا در تاریکی شب فرا رفته بود و آنها قطعاً یقین داشتند کسی که به صلیب کشیده شده است، مسیح است!^{۱۱}

عروج عیسی به آسمان

اما خداوند، مسیح را از کید و مکر یهود رهانید و او را در حالی که «مکرم و مطهر» از آسیب و ناپاکی کافران بود، به سوی رحمت خود فرا برد. خداوند متعال از یهود خبر می‌دهد: و [نیز] به سزای کفرشان و آن تهمت بزرگی که به مریم زدند، و گفته‌ی ایشان که: «ما مسیح، عیسی بن مریم، پیامبر خدا را کشتیم و حال آن که آنان او را نکشتند و بر دارش نکردند، لیکن |حقیقت| امر بر آنان مشتبه شد؛ و کسانی که در باره‌ی او اختلاف کردند، قطعاً در مورد |حال| او دچار تردید شده‌اند و هیچ علمی بدان ندارند، جز این که از |حدس و اگمان| پیروی می‌کنند، و یقیناً او را نکشته‌اند. بلکه خدا او را به سوی خود فرا برد، و خداوند پیروزمند فرزانه است.»^{۱۲}

او در آسمان [مدارج] است آن طور که خداوند اراده فرموده^{۱۳}؛

۱. استناد ما در تفصیل این قضیه و اوضاع و احوال و جوّ حاکم بر آن همان سند مسیحیت تاریخی و قانونی است که در عصر اخیر شایع است و تدوین شده (مؤلف)

۲. نساء/ ۱۵۸-۱۵۷

۳. به نظرات مفسرین قدیم و جدید، در کتب تفاسیر و سیر و... مراجعه شود



چون خدا بر هر چیزی تواناست. ولادت، حیات و تمام احوال مسیح از اول تا آخر شگفت‌انگیز، خارق‌العاده و دلیلی بر اثبات قدرت مطلق الهی است.

نزول و حضور عیسی در قیامت

هر گاه خداوند اراده فرماید از آسمان^{۱۱} فرود خواهد آمد و بر آنان (یهود و نصاری) که در مورد او افراط و تفریط کرده‌اند، حجت اقامه خواهد نمود و حق را یاری و باطل را در هم می‌کوبد و خوار و ذلیل می‌نماید، همان گونه که پیامبر ما، خبر داده و در اخبار صحیح و احادیث متواتر نقل شده است «و مسلمانان هر عصری به آن معتقد هستند».

خداوند بزرگ می‌فرماید: «و از اهل کتاب، کسی نیست مگر آن که پیش از مرگش حتماً به او ایمان می‌آورد، و در روز قیامت عیسی نیز بر آنان شاهد خواهد بود.»

مژده‌ی حضرت عیسی به بعثت حضرت محمد

حضرت عیسی به علت دشمنی و نبرد یهود و دسیسه‌ها و توطئه‌های آنان علیه او و ناتوانی و قلت یارانش نتوانست دعوت خود را کامل کند. او با مردم وداع کرد و امر پروردگارش را لیبیک گفت و به مردم مژده‌ی پیامبری را داد که بعد از او خواهد آمد و آن چه را که او آغاز نموده به پایان خواهد رساند و هر آن چه را که او به طور خصوصی اعلام نموده بود، عمومی خواهد کرد و به وسیله‌ی آن پیامبر، نعمت خدا بر بندگان کامل و حجت او بر مخلوقاتش اقامه خواهد شد:

۱. در این مختصر، مجال توضیح این مطلب نیست.



«و هنگامی را اِبه یاد آور| که عیسی پسر مریم گفت: ای فرزندان بنی اسرائیل من فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم و تورات را که پیش روی من است تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او احمد است، بشارت می‌دهم.»^{۱۱}

انحراف از توحید خالص به عقیده‌ی غامض

از شگفتی‌های تاریخ دین الهی و آن چه چشم بر آن می‌گرید و قلوب را به غلیان در می‌آورد، تغییر و دگرگونی دعوت مسیح است؛ دعوت او به توحید خالص و دین سهل و گوارای دور از هر گونه پیچیدگی و تعقید و تحریف و تأویل دور از ذهن و پرستش خدای یگانه، درخواست کمک از او و پناه بردن و عشق ورزیدن پاک و خالص به خدا بود؛ که اکنون به عقیده‌ای غامض و فلسفه‌ای پیچیده تبدیل شده که پیروانش در آن گم گشته‌اند و در مدح و ستایش مسیح آن چنان مبالغه‌ای کردند که او را از انسان بودن به مرز خدایی رسانیدند و گفتند: «مسیح پسر خداست» و «خداوند فرزندی برای خود اختیار کرده» و «خدا همان مسیح پسر مریم است».

[به این ترتیب] از خدای واحد صمدی که نه کسی را زاده و نه از کسی زاده شده، خانواده‌ای به وجود آوردند که از سه عضو (اقنوم) تشکیل شده که همگی خدا هستند، یعنی: رب، ابن و روح القدس؛ و مریم مادر مسیح را به درجه‌ی تقدیس و پرستش رسانیدند، و گفتند: «او مادر خداست» و حتی در کنیسه‌ها (عبادتگاه مسیحیان)، مجسمه‌ها و تصاویری از مریم رواج دادند که: نصاری هنگام راز و نیاز و دعا، نذر و کرنش، در مقابلش خضوع می‌کردند، اما خداوند



متعال در رد زشتی اعتقادشان و اعمال ناپسندشان می‌فرماید:

«مسیح، فرزند مریم پیامبری بیش نبود که پیش از او |نیز| پیامبرانی آمده بودند؛ و مادرش زنی بسیار راست‌کردار بود. |هر دو| غذا می‌خوردند. بنگر که چگونه آیات |خود| را برای آنها روشن می‌سازیم، سپس ببین که چگونه |آنها| از پذیرش حق |دور می‌افتند. بگو: آیا به جای خدا چیزی را می‌پرستید که اختیار |و توان| زیان و سود شما را ندارد؟ و حال آن که خداوند شنوای داناست.»^{۱۱}

دعوت عیسی به توحید

حضرت عیسی مانند پیامبران دیگر مردم را به یکتاپرستی فرا می‌خواند، و در انجیل از زبان او نقل است که: «واجب شده که فقط در برابر پروردگارت، الله سجده کنی و تنها او را پرستش نمایی» (متی ۴: ۱۰؛ لوقا ۴: ۸)؛ و خداوند می‌فرماید: «هیچ بشری را نَسَزَد که خداوند به او کتاب و دانش و پیامبری بدهد؛ سپس او به مردم بگوید: به جای خدا، بندگان من باشید. بلکه |می‌گوید:| با آموزش کتاب و با خواندن |آن| علمای دین باشید. و |روا نیست که| به شما فرمان دهد که فرشتگان و پیامبران را به خدایی بگیرید. آیا پس از آن که مسلمان شده‌اید، |باز| شما را به کفر و اِی‌دارد؟»^{۱۲}

تصریح قرآن به دعوت عیسی

قرآن - که تأیید کننده‌ی کتاب آسمانی پیش از خود و گواه و نگهبان آن است - با اسلوبی صریح و روشن، آشکارا توحید خالص و دعوت به آن را بی هیچ شاخ و برگ اضافی از حضرت عیسی نقل می‌کند:



«به راستی کسانی که گفتند: خدا همان مسیح پسر مریم است، کافر شده‌اند، حال آن که |خود| مسیح می‌گفت: ای فرزندان اسرائیل، خدا را که پروردگار من و پروردگار شماست بپرستید؛ بی‌گمان هر کس به خدا شرک آورد، خدا بهشت را بر او حرام می‌گرداند و جایگاهش آتش |دوزخ| است، و برای ستمکاران یاورانی نیست.»^{۱۱}

منزلت توحید در دعوت مسیح

خداوند در اسلوب زیبای بلیغی که هر انسان آشنا به توحید و آشنا به سیره و روش انبیا و پیامبران و هر کس که معرفت خدا و تواضع در برابر او و ترس از او در نهادش سرشته شده باشد، بتواند آن را بپشد و درک نماید، می‌فرماید: «مسیح ابا ندارد که بنده|ای از بندگان خدا| خدا باشد، و فرشتگان مقرب |نیز ابایی ندارند؛ و هر کس از پرستش او امتناع ورزد و بزرگی فروشد، همه‌ی آنان را به سوی خود بر خواهد انگیخت. اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، پاداششان را به تمام |و کمال| خواهد داد، و از فضل خود به آنان افزون‌تر می‌بخشد. و اما کسانی که |از بندگی| امتناع ورزیده و بزرگی فروخته‌اند، آنان را به عذابی دردناک دچار می‌سازد و در برابر خدا برای خویش یار و یآوری نخواهند یافت.»^{۱۲}

منظره‌ای دل‌انگیز از قیامت

قرآن در نهایت بلاغت و اعجاز، نمایشی از صحنه‌ی جذاب و دل‌انگیز قیامت را به تصویر کشیده که در آن حضرت عیسی را از آن چه مردم در باره‌اش می‌گفتند و نشان می‌دادند تبرئه کرده و دعوتش را در کمال قوت و صدق بیان نموده و در این قضیه افراط‌گران امتش را

۱. مائده/۷۲

۲. نساء/۱۷۳-۱۷۲



محکوم کرده است چون فقط ایشان مسؤول این گناهان بوده‌اند. پس قرآن را بخوانید تا عظمت و شگفتی این موقف و جایگاه را دریابید: «و یاد کن | هنگامی را که خدا فرمود: ای عیسی پسر مریم، آیا تو به مردم گفتی: من و مادر من را هم چون دو معبود به جای خدا بپرستید؟ گفت: منزه‌ام، مرا نزیید چیزی بگویم که سزاوار من نیست. اگر چنین چیزی گفته باشم قطعاً آن را می‌دانستی. آن چه که در نفس من است، تو می‌دانی و آن چه را که در ذات | مقدس | توست من نمی‌دانم، چرا که تو خود، دانای رازهای نهانی. جز آن چه که مرا بدان فرمان داده‌ای | چیزی | به آنان نگفته‌ام؛ | گفته‌ام | که: خدا، پروردگار من و پروردگار خودتان را عبادت کنید، و تا زمانی که در میانشان بودم از وضع ایشان اطلاع داشتم؛ آن گاه چون مرا گرفتی، خودت بر آنها نگهبان بودی، و تو بر همه چیز گواهی. اگر عذابشان کنی، آنان بندگان تو هستند و اگر آنان را بخشایی تو خود توانا و حکیمی. خداوند فرمود: این، روزی است که راستی راستگویان به آنان سود می‌بخشد. آنان باغ‌هایی دارند که از زیر | درختان | آن جویباران روان است و در آن جا برای همیشه جاودانه‌اند. خدا از آنان خشنود است و آنان | نیز | از او خشنودند. این است رستگاری بزرگ. فرمانروایی آسمان‌ها و زمین و آن چه در آنهاست از آن خدا و او بر هر کاری تواناست.»^{۱۱}

از عقیده‌ی غامض تا بت‌پرستی آشکار

مبلغین مسیحی برای دفاع از خود به اروپا سفر کردند^{۱۲} حال آن که بت‌پرستی آشکار مدت‌ها پیش در آن جا رواج یافته بود و تا خرخره در آن فرو رفته بودند. مردم کشور یونان بت‌پرست بودند

۱. مانده/۱۲۰ ۱۱۶

۲. هر چند مسیح به آن سفر امر نکرده بود، اما تصریح می‌کرد به خاطر برچیدن خرافات بنی اسرائیل، آمده است.



و صفات خداوند را به شکلِ خدایان گوناگونی مجسم می نمودند و برای آنها مجسمه‌هایی می تراشیدند و معابد و بت‌خانه‌ها برپا می ساختند؛ و برای رزق و روزی، خدایی، برای رحمت، خدایی و برای قهر و خشم نیز خدایی را قرار داده بودند.

رومیان در بت پرستی و توسل به خرافات، عرق و تعصب خاصی داشتند به گونه‌ای که بت پرستی با خون و گوشت آنان ممزوج شده و در روح و خونشان جریان پیدا کرده بود. آنها خدایان متعددی می پرستیدند و چون آیین مسیح به آنان رسید کنستانتین کبیر (قسطنطین) در سال ۳۰۶ میلادی آن آیین را یاری نمود و از آن حمایت و جانبداری کرد و آن را اساس و دین رسمی دولت قرار داد؛ مسیحیت به گرفتن چیزهای فراوانی از عقاید بت پرستی، فلسفه‌ی یونانی و عقاید رومی شروع کرده و اندک اندک به آنها نزدیک و به تدریج فاقد هر گونه اصالت نبوی، بساطت شرقی و حماسه‌ی توحیدی شد؛ بعضی از منافقان نیز در آن دخالت کردند و عقاید قدیم و سلیقه‌های بت پرستانه را با آن بسرشتند و از همین وقایع بود که دین جدید پرورش یافت و به طور یکسان، مسیحیت و بت پرستی در آن به وضوح، آشکار گردید.

و به این طریق، مسیحیت فاتح و پیشرو، در مسیری غیر از مسیری که مسیح در آن قدم نهاده و به آن دعوت می نمود جریان پیدا کرد و همانند سالکِ بی طریق بود که - به عمد یا غیر عمد - در سیاهی شب، راه گم کرده باشد و پیوسته در راهی حرکت خود را ادامه دهد که هیچ گاه به راه اولی نخواهد پیوست.

به دلیل همین حکمت دقیق است که خداوند آنان را به [صفت] «ضالین» (گمراهان) توصیف می کند [آن هم] زمانی که یهود را به



صفت [مغضوب] (مورد خشم قرار گرفته) توصیف می‌نماید؛ و درک این حکمت نیز جز برای آشنایان به تاریخ این دین ممکن نیست. و از زبان مسلمانان می‌فرماید: «ما را به راه راست هدایت فرما، راه کسانی را که گرامیشان داشته‌ای و انعام داده‌ای، نه [راه] مغضوبان، و نه [راه] گمراهان.»

این [انحرافِ مسیحیت] برای اروپا و انسانیت که اروپا زمانی طولانی رهبری آن را در دست گرفته بود، مصیبتی نهفته است که پیوسته بر آن جا مسلط و حاکم خواهد ماند. و «فرجامِ کار در گذشته و آینده از آن خداوند است.»^{۱۱}

ای که دادی کُرد را سوزِ عرب
بنده‌ی خود را حضورِ خود طلب
بنده‌ای چون لاله‌ داغی در جگر
دوستانش از غم او بی‌خبر
و صَلَّى اللهُ و سَلَّمَ عَلٰی مُحَمَّدٍ و عَلٰی آلِهِ و اصْحَابِهِ اَجْمَعِينَ.

تصحیح و بازخوانی برای چاپ دوم ۱۳۹۴/۱۰/۱۷ ش.

منابع و مأخذ مورد استفاده در ترجمه

- ۱- المعجم المفهرس، محمد فؤاد عبدالباقي، ۱۳۷۸ هـ. ق.
- ۲- قرآن کریم، ترجمه آقای مسعود انصاری تالشی، ۱۳۷۷ هـ. ش.
- ۳- قرآن کریم، ترجمه آقای محمد مهدی فولادوند، ۱۳۷۳ هـ. ش.
- ۴- تفسیر فی ظلال القرآن، سیّد قطب، دار احیاء التراث العربی بیروت، ۱۳۹۱ هـ. ق.
- ۵- تفسیر طه الدرہ، شیخ محمد علی، منشورات دارالحکمه دمشق، ۱۴۰۱ هـ. ق.
- ۶- تفسیر نور، دکتر مصطفی خرم دل ۱۳۷۱ هـ. ش. نشر احسان تهران.
- ۷- با پیغمبران در قرآن، مرحوم ابوسعید حواری نسب، خطی.
- ۸- المنجد عربی - فارسی، محمد بندرریگی، ۱۳۵۷ هـ. ش. انتشارات ایران
- ۹- المنجد عربی، لويس معلوف يسوعی، ۱۹۷۳ م، دار المشرق، بیروت طبع ۲۴.
- ۱۰- لسان العرب، ابن منظور، ۱۹۸۸ م، ۱۴۰۸ هـ. ق. داراحیاء التراث العربی بیروت.
- ۱۱- فرهنگ نوین، الیاس انطون الیاس، ترجمه‌ی سید مصطفی



طباطبایی ۱۳۵۸ هـ. ش.

۱۲- المعجم الوسیط، ابراهیم مصطفی، احمد حسن و ... مکتبه العلمیه تهران.

۱۳- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ۱۳۷۱ هـ. ش. امیر کبیر تهران.

۱۴- دیوان مثنوی معنوی، بر اساس نسخه‌ی قونیّه، به تصحیح عبدالکریم سروش، ۱۳۷۶ هـ. ش.

۱۵- دیوان شادروان پروین اعتصامی، چاپخانه‌ی محمد علی فردین تهران، ۱۳۹۷ هـ. ق.

۱۶- کلیات مولانا اقبال لاهوری، با مقدمه‌ی احمد سروش، انتشارات سنایی.

۱۷- زیباترین داستان، مترجم و سراینده محمد علی باقریّه، ۱۳۶۱ هـ. ش.

۱۸- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۲ هـ. ش.

۱۹- بوستان (سعدی نامه)، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ۱۳۶۳ هـ. ش. تهران.

سایه‌سرا

پیر از دیگه‌گه‌ت آن

آن چنان خانه‌هایی می‌ساختند
که گویا ابداً نخواهند مرد و
دائماً در آن خواهند زیست؛
قصرهایی می‌ساختند بی‌هیچ
نیازی به آن، حال آن که مردم
حتی توانایی تهیه‌ی خوراک و
پوشاک خود را نیز نداشتند و
فقرای آنها خانه‌ای برای ادامه‌ی
زندگی نمی‌یافتند، اما خانه‌های
ثروتمندان خالی از سکنه بود و
اگر کسی، آنها و قصرهایشان را
می‌دید، می‌فهمید که قطعاً به
آخرت ایمان نمی‌آورند.

